

طبر الانشاء P. Cal-155
منطق الطير 156 -
نادر الترتيب 157 -
قيامت نام 157a -

Cal. Coll. 155

Cal. Coll. 156

Cal. Coll. 157

Cal. Coll. 157a

sl. no. 029371

Cal. Coll.
155

فهرست مضامین کتاب طهیر الانشا

چون این کتاب بعد از مدتی بر قفل بسته است که بخواهیم یکی از ارباب انشا مخاطب صحیح در شرح معنی
لفظ انشا و اهمیت انشا نوشته شده بود آئین است که ترتیب این کتاب مثل کتاب شتارن یا ابواب کمال صورت
مرفقه لاجرم در بدل آن تفصیل در مضمون به نشاندهی اینده صفحات درین فهرست نوشته شده تا عبارت نشان
بدهند و نیز یک طالع ملاحظه کنندگان جو یا باشد آسانی توان برآورد و هم بزرگواران ما گوشه جان خود را در این
نمندی و صفه نشان داده باشند پس فای فهرست حرف ف در حاشی نوشته شد

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱	مضمون	۲۸	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۲	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۳۱	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۳	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۳۲	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۴	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۳۳	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۵	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۳۴	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۶	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۳۵	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۷	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۳۶	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۸	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۳۷	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۹	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۳۸	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۰	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۳۹	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۱	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۴۰	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۲	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۴۱	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۳	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۴۲	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۴	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۴۳	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۵	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۴۴	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۶	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۴۵	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۷	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۴۶	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۸	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۴۷	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا
۱۹	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا	۴۸	بیان سبب تالیف کتاب طهیر الانشا

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۳۶	بیان مصالح و مفاسد لفظی و جوابی و کلام و سنان	۵۹	نقل عرضداشت از طرف شاهزاده محمد اکبر بجواب محمد کبیر عالمگیر
۳۸	سابق و حال	۶۱	ایضا
۳۹	بیان لطافت مضمون انشای مضمونی بیان لفظی	۶۲	ایضا
۴۰	اندکی از عبارت مضمون خط که مکتبی عبارت از تمام مملکت را برهم زد		
۴۱	بیان دخل بودن سلطان وقت در جهان مسوده مخرب سلطنت	۶۳	نقل تخریر تفسیر عالمگیر بنام امیر اکبر ابرار در تائید انشای مضمونی
۴۲	بیان لفظ غلط که بر مقام خودش بر لفظ صحیح راجع می آید	۶۴	بیان تخریر تفسیر توفیق شاه جهان در تائید مضمونی
۴۳	بعضی اشعار مسمی غلط که بر مقام خودش بر اشعار صحیح غالب تر آمد	۶۵	نقل تخریر تفسیر انشای لفظی بجواب تخریر
۴۴	تفسیر انشای لطیفه برجسته	۶۶	نواب شرف الدوله و نظیر علی خان بهادر
۴۵	لطیفه برجسته بر لعل فی البدیهه از معجزه کلام الید در حالت غار	۶۷	مضمون انشای بی که در ضمن توضیح حقیقی مدح پادشاه مجازی خود و خود را خانه تفسیر بر آمد
۴۶	نقل تخریر مولف تفسیر انشای لفظی مضمونی بصفت ترصیع رعایت مقام و طبع مکتوب بالیه	۶۸	بیان اصل سخن فائده تائید انشای مضمونی
۴۷	نقل تفسیر دیگر از مولف رعایت فهم و ادراک مکتوب بالیه در مقام تفسیر	۶۹	نقل تخریر بابت واطلاعی است و نظم خاص حضرت سلطان عالم باقی و تارک عالم فانی
۵۰	حکایت مجلس در تفسیر انشای مضمونی استراک معنی و لایق	۷۰	نقل سطر چند از عنوان عرضداشت بجواب فرمان معنی
۵۱	نقل خط بابتی مضمونی نواب محمد آله و له بهادر	۷۱	نقل عرضداشت ثانی به نسبت بخت اولی
۵۲	استدراک معنی لایق از نا	۷۲	ولیم خور و در تفسیر انشای لفظی
۵۳	نقل تخریر بدست و نظم و وزن زیب عالمگیر	۷۳	ایضا
۵۴	در تفسیر انشای مضمونی	۷۴	ایضا
۵۵	ایضا لطیفه مالک و مالک	۷۵	نقل عرضداشت دیگر تفسیر انشای لفظی
۵۶	نقل تخریر بدست و نظم خاص عالمگیر که شاعر است	۷۶	بیانی
۵۷	نقل تخریر آمده در تفسیر انشای مضمونی	۷۷	بیان قول تفسیر مضمون انشای لفظی و مضمونی که با هم می آید و راست می آید

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۸۸	بیان فتنه اوده و تقریر آن یافته قیامت	۱۰۵	بیان صفت و تاثیر انشای بی محاسن کتب نسبت
۸۹	ایضا	۱۰۶	ایضا
۸۳	بیان مضمون ابوابی تغییر باغ بخش دیده و بر خود	۱۰۷	بیان بعضی لطائف و مضامین انشای فطری و
	گذشته		معنوی و نظائر آن
۸۵	بیان سرپای پر زادن تغییر باغ در مقام	۱۰۸	نقل سوره در مقام نظیر انشای اصطلاحی
	نظیر انشای فطری	۱۰۹	ذکر مضامین لغت خان عالی و اعتراض او
۸۶	بیان سرپای و دیگر لطایف و کافیه جانی		بر سعدی علیه الرحمه و جواب از تعلیم
۸۷	بیان مجموع و مجموع در مقام نظیر	۱۱۰	بیان ترک نظم و زیر اعظم و سایر معانی و اسرار
۸۸	بیان نظیر سعدی سلطان المانی و نظیر	۱۱۱	ایضا
۸۹	بیان ابوابی تغییر باغ بعد از آن که نظم و	۱۱۲	تفسیر سخن بیان تواند و قواعد زبان اردو
	پرورشات حکام و وقت	۱۱۳	ایضا
۹۰	اصل سخن در بیان حسن قیام و بامیت انشا	۱۱۴	بیان ابتدای اصل بنیاد و رواج زبان اردو
۹۱	ایضا	۱۱۵	بیان وجه و سبب خلق معمول زبان عربی
۹۲	بیان نظیر انشای معنوی بر خود گذشته		و فارسی در اردو
۹۰	در لایحه و کلمات ملکه آفاق	۱۱۶	در صفت و وسعت و آسانی زبان اردو
۹۳	نقل مسوده نظم مولف در باب تسبیح حکیم مجتبی	۱۱۸	و از قضا و تقریر و کلمات و اسرار زبان اردو
۹۴	ایضا	۱۱۹	ایضا
۹۵	ایضا	۱۲۰	ایضا
۹۶	ایضا	۱۲۱	ذکر انشای بی از طرف نظیر الدین میرزا شاه
۹۷	بیان نظیر انشای معنوی در مقام فقر و فنا		اوده و محبت شهنشاه المصلحان نوشته شده بود
۹۸	نقل تحریر مسوده مولف در جواب از مجتبی	۱۲۲	صفت انشای معنوی در زبان اردو
۹۹	ایضا	۱۲۳	بیان جزئیات بیان انشای زبان فارسی
۱۰۰	ایضا	۱۲۴	نقل خطی از عماد دین و کار که صدر الصدور
۱۰۱	اصل سخن در بیان انکسار تاثیر خیال و تحریر لایطوب		بودند در نظیر انشای فطری و معنوی
۱۰۲	قائده و طریقت ادراک نظم و مزاج و مذاق	۱۲۵	جواب از تعلیم در نظیر انشای فطری و معنوی و کلمات
	مکتوبه که تحریر خود در آمده		جانی
	بیان نظیر در صفت انشای معنوی	۱۲۶	تفسیر خط لغت که هر جا در کار و نامزد بر سر
۱۰۳	نقل نظیر در نظیر انشای معنوی و کلمات		است بنظم و نیز از تعلیم
	ایضا	۱۲۸	ایضا



الحمد لله الذي أنشأنا وأنشأكم وجعل لكم السمع والابصار والأفئدة
قليلًا مما تشكرون. و چون الف لام در اول استغراقی است پس ح و صفت بشری که از ازل
تا بعد از ارضی حال و استقبال از زبان کسی برآمده باشد یا برمی آید یا خواهد برآمده همیشه متصرف بحد صانع
حقیقی است زیرا که در عالم غیب مبادی پنج از ناموسای است بر صفات ذات اوست لاجرم تمام کائنات از
مخالفات مصنوعات و نباتات جان منشی تقدیر راست که میفرماید قُلْ خُشِعُوا آلَ اللَّهِ إِنَّ أَنْشَاءَ أَوَّلَ قَوْمٍ لَّهُ
كُنُفٌ عِظٌ پس صفت انشاعین صفت منشی و صفت مصنوع و حقیقت صانع و صفت مخلوق و محض صفت خالق
که نمیگردد پس آمد سه هر چه بود در جهان صنعت پروردگار چه جلوه صانع برین است در و آشکارا چه ختم کمال باشد
دیده معنی بیارند برگ درختان بنزد نظر و هوشیارند هر درختی و درختیست معرفت کردگارند از این خواست
که میفرماید وَ أَنْ مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا أَلَيْسَ لَنَا بِمَنْشُورٍ وَلَئِنْ كُنَّا إِلَّا تَنْفَعُونَ تَسْتَعِينُونَ تَسْتَعِينُونَ
پس یکدادمی مگر اینکه تسبیح و حمد خدا بر زبان حال میکنند که گفته شد رباعی مستزاد هر دو ابلاغام و غم طر و حوش
هر سنگ کبابه چون آبش در روح و ملک هر ذره و شتابی تا ملوکه با قوت سلوات و ماتمت الافاضل بقیه صفا

لے حاصل ہوتا ہے
 جو سائنس کی مدد سے
 کمپوٹر اور ڈیٹا
 گروہ کی مدد سے
 ٹیبلٹ کی مدد سے
 ویڈیو کی مدد سے
 ویڈیو کی مدد سے
 ویڈیو کی مدد سے

SCIENCE
وزارت استعمار
برلین
ماریت انش
آیو قرانی

شعبه خزانه دار
اداره کلینیک
گنجینه کتب خطی
کتابخانه مرکزی
موزه ملی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
سازمان فرهنگ و عبادت
سازمان بهشت زهرا
سازمان اوقاف
سازمان امور اجتماعی
سازمان امور اقتصادی
سازمان امور مالیاتی
سازمان امور حقوقی
سازمان امور فرهنگی
سازمان امور بهداشتی
سازمان امور درمانی
سازمان امور ورزشی
سازمان امور جوانان
سازمان امور زنان
سازمان امور معلولین
سازمان امور معلولین

تسبیح خدا گوید و من خاموش شوم که الله چو بر بی زبان بر حیران مطلق تسبیح او زبان ناطق دارد
 تکلیف که این جوان ناطق که چنین حکم ناطق برین ناطق است تسبیح میکند بیک قبل خلوص تقصیر
 و قبل عز و بها و من انا الکیل و اطراف النهار آدم بر جان سخن چون بواقعی است که صفت
 مصنوع صفت صانع است عموماً باین تقسیم صفت انشا را خصوصاً باین باب ذات محسوس و تخصیص بخشود که میفرماید
 انشاء انشاء الله تعالی انشاء الله تعالی انشاء الله تعالی چون معنی لفظ انشاء نوید کردن و تقصیر در فارسی
 گویند که در دو آری فرید عالم است که جمیع مخلوقات و نعمت عاتق مصطفات و ایجابات طلاق میتوان
 لاجرم فرق میان انشاء و انشاء الله را بدستور بداند که از مفهوم آیه قرآنی باین استوار میشود و گویند که عبارت
 از طالق است ساختن بصورت بخشیدن چیزی از دست خود را بلفظ جعلنا تعبیر میاید و اینجا باز
 از طبیعت نموده از عدم بوجود آوردن از عالم غیبی چه شود جلوه بخشد از انشاء است باین
 همان لفظ انشاء است که تعبیر میکند بلفظ خلقینک انشاء اولی و انشاء اخری عبارت ازین دو است و در
 انسان هم تعبیر کرده و صفت بخشیدن بلفظ انشاء ناکیل می باشد که همین تعبیر میاید و گفته
 خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلنا من طین قرا ر میکنیم ثم خلقنا البطحه علقه
 ثم خلقنا الحلقه مضطه خلقنا المضطه عظاما فلکونوا النطا ثم کما انشاءنا من خلقنا
 اخر فبارک الله احسن الخالقین پس از اینجا معنی لفظ انشاء توان رسید که از کجاست
 اگر باین صفت خلقت و انشاء عام است که تمام مخلوقات و مشقات علی العموم احلاق و انکود
 که تخصیص بین تصریح نام نسبت بدات خاص انسان میفرماید هر چند صورت خلقت به نام نیز همین
 از مضغه گوشت و پوست و استخوان و توالد و تناسل بوده است لکن قول او تخصیص ذات خاص انسان
 خصوصاً از خبر که هر دو عالم سوئی از قبیل مخلوقات است برای انسان و برای حیوان و از آنکه تفصیل این
 در است این عباد بود و هر چه تمام آن استی باینجا نمی رود که خطبیه اسلام از عالمین است و میگوید
 مورد و منش بر آورده اند آدم به نامی فیه که آنچه اردل در روح و طبیعت خود نامش انشاء است و بگوید
 توالد تناسل از جسم می نامند و ولد است پس فرق میان روح و ذوات جسم توانی و تجدید کردن فی نفس و انشاء

تسبیح خدا گوید و من خاموش شوم که الله چو بر بی زبان بر حیران مطلق تسبیح او زبان ناطق دارد
 تکلیف که این جوان ناطق که چنین حکم ناطق برین ناطق است تسبیح میکند بیک قبل خلوص تقصیر
 و قبل عز و بها و من انا الکیل و اطراف النهار آدم بر جان سخن چون بواقعی است که صفت
 مصنوع صفت صانع است عموماً باین تقسیم صفت انشا را خصوصاً باین باب ذات محسوس و تخصیص بخشود که میفرماید
 انشاء انشاء الله تعالی انشاء الله تعالی انشاء الله تعالی چون معنی لفظ انشاء نوید کردن و تقصیر در فارسی
 گویند که در دو آری فرید عالم است که جمیع مخلوقات و نعمت عاتق مصطفات و ایجابات طلاق میتوان
 لاجرم فرق میان انشاء و انشاء الله را بدستور بداند که از مفهوم آیه قرآنی باین استوار میشود و گویند که عبارت
 از طالق است ساختن بصورت بخشیدن چیزی از دست خود را بلفظ جعلنا تعبیر میاید و اینجا باز
 از طبیعت نموده از عدم بوجود آوردن از عالم غیبی چه شود جلوه بخشد از انشاء است باین
 همان لفظ انشاء است که تعبیر میکند بلفظ خلقینک انشاء اولی و انشاء اخری عبارت ازین دو است و در
 انسان هم تعبیر کرده و صفت بخشیدن بلفظ انشاء ناکیل می باشد که همین تعبیر میاید و گفته
 خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلنا من طین قرا ر میکنیم ثم خلقنا البطحه علقه
 ثم خلقنا الحلقه مضطه خلقنا المضطه عظاما فلکونوا النطا ثم کما انشاءنا من خلقنا
 اخر فبارک الله احسن الخالقین پس از اینجا معنی لفظ انشاء توان رسید که از کجاست
 اگر باین صفت خلقت و انشاء عام است که تمام مخلوقات و مشقات علی العموم احلاق و انکود
 که تخصیص بین تصریح نام نسبت بدات خاص انسان میفرماید هر چند صورت خلقت به نام نیز همین
 از مضغه گوشت و پوست و استخوان و توالد و تناسل بوده است لکن قول او تخصیص ذات خاص انسان
 خصوصاً از خبر که هر دو عالم سوئی از قبیل مخلوقات است برای انسان و برای حیوان و از آنکه تفصیل این
 در است این عباد بود و هر چه تمام آن استی باینجا نمی رود که خطبیه اسلام از عالمین است و میگوید
 مورد و منش بر آورده اند آدم به نامی فیه که آنچه اردل در روح و طبیعت خود نامش انشاء است و بگوید
 توالد تناسل از جسم می نامند و ولد است پس فرق میان روح و ذوات جسم توانی و تجدید کردن فی نفس و انشاء

معین شریک است و اینجاریح و فرسائی و دماغ سوزی بسیار کار است گفته اند سه دلی است بر این
بیعت آید که بر یک فاضل بود تمام عیان به لیل و نهار و در آنچه از طبیعت را ندانست است همین از ناقله در کثرت
بنایه و غایت نیش مالگرد یکدکیم این صنعت خاص مخصوص نوع بشر بذات خاص خود نسبت میفرماید که
میفرماید علموا بالقلم علم الا انسان عالم تکلم و این نشان از تعلیمی است که دست در عالم باطن و ظاهر تعلیم
انسانی است دست در عالم ظاهر هر چند همه حرکات و سکنات و افعال و صنایع و ایجادات نوع بشر از تعلیم
روحانی است گر این صنعت خاص که بر همه برتر و افضل است تخصیص بیانی نموده لکن آتیم صنعت
انسان را به این بنیاد خاص نسبت میفرماید و گفته صنعته بنوین لکن از اینجا است که در این صنعت چنانچه
ادب و تشریف گوینا گویان سلف تا خلف هر سال هجرت نوین و تازه تبادله ایجادات میشوند خصوصا صنایع
در این ایجادات که کمال نوبت در گذرانیده اند که هر مرتبه ایجاد تازه بهتر از اول بطوری آرزوینم
از تعلیم حاصل است که منقول است از هر چند تعلیم این بر دو صنعت را بذات خاص و نسبت میفرماید
مگر کار در هر دو طبع آنچه در دانش است و صنعت لباس نبوده است که آن کار اعضا و جوارح و این در
دروغ و افترا و بیهوشا ظاهر مگر آنیک بر تن باطن هر گاه ایجاد صنعتی تازه میکنند تا البته ایجاد کردن کامل
صحت او و چون ایجاد اول که خاص کامل است انشا گویند بعد ایجاد اول باز همان چیز را ساختن انشا نیست
بلکه صنعت است چون نوشته مسوده و تصنیف در هر تحریر برتر از اول می افتد لا بد از انشا نیست
مسلم است که اسم با مسمی است بعد از مسوده اول که باز همان نوشته فعل نویسی است نه انشا از اینجا است
که در صنعت لباس خط نسبت تعلیم بجانب و میفرماید زحل خود بخلاف تعلیم کتاب و انشا نیست
فعل هم توان از جانب دش میفرماید که میفرماید و قال الله کاتبون و بعد از آن تعلیم و کتابت و کتب
صفت لوح و قلم و محفوظ بودن علم و کما یقولون در لوح محفوظ از صنعت کتابت کاتب قدرت بخود
که هیچ از قلم و کتابت او بیرون نبوده است که میفرماید و کما یقولون کاتبون و بعد از آن تعلیم و کتابت
مخصوص از آن خاص حضرت و علیه السلام میفرماید تعلیم صنعت کتابت علی العموم میگوید میانست که علم
انسان تکلم علی العموم است از اینجا توان دانست که این از تعلیم بی از عالم قدس قلبی و بشر بصورت نظم و تشریف

اطلاق اشبار و تواننده همی که حسب تعلیم خود او را منطقه بخانه شیش ادا کردید بنیت می همی که در این کتاب

لغت نبی صلی الله علیه و آله و سلم همین معنی انشا و نکته باریک
در وجه تعلیم نکردن صنعت کتابت با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

از اینجا نکته باریک توان سید که تعلیم چنین صنعت امر را به انسان بواسطه قائم علی سبیل التعلیم نسبت بذات
خودش فرمود که عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ مگر آن غیر الشرب باعث خلقت همه مخلوقات را
صلی الله علیه و سلم از پیشین نیست و تعلیم عام و مستثنی فرمود که فرمود مَا تَحْتَ بَيْتِكَ یعنی کتابت
نمیکنی تو ای محمد هست راست خود باری درین چه سر و نکته است اکنون بستر این نکته باریک غم
معنی بَلَّ اللَّهُ فَوْقَ آيِلٍ يَهْجُرُ وَمَقَادِمْ هَذَا كَيْتُ ذُرَّ مَيْتٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ سَمِي تَوَان
چون است او را دست خود و کار او را کار خود بدین مراحات فرمود و نسبت کتابت بتواتر بجا نباش
بتواتر میفرماید که تَلَسَّبَ قَدْ مَوَّأْنَا فَهَؤُلَاءِ نَحْنُ جَدَاكَ وَ نَسَبَ تَعْلِيمُ كِتَابَتِ بِجَانِبِ فَرْدُونَ
گویا از خود جدا کرده با عوام الناس شریک کردن بود که خبر از وی میداد و درین وجه دولی را چنانچه
که اَنَا أَحْمَلُ بِلَا حِمِّمْ أَزْهَمِمْ تَعْلِيمُ فَرِيدٌ كَمَا فَهَرُوكَ بَلَّ كَمَا حِمِّمْ تَبَّ كَمَا حِمِّمْ تَبَّ كَمَا حِمِّمْ تَبَّ كَمَا حِمِّمْ تَبَّ
تسره از آن مفهوم معنی اَنَا عَرَبٌ بِلَا عَيْنٍ أَحْمَلُ بِلَا حِمِّمْ تَوَان دانست که نکوست این
مگر فهم است مشکل هر حق در پرده انسان نهانست توضیح این نکته باریک کتابت را به غیر طبع و فکر اندکی
واضح تر از آنکه این بنیامه برآورده اند در مقام موزن مقام آن نبوده است از ملاحظه آن بستر کار و
که حرفی از آداب شریعت بیرون نبوده است از اینجا است که در بعضی مواقع جدا گانه به نوع بسیار و
صلی الله علیه و آله و سلم کمتر اتهام میبرد که خبر از انشیت میداد در محمد ذات او که همسوی علی المومنین است
این شخص ذاتی او را جدا گانه از ستوده چگونه جدا باید کرد که نور و هیما از من و او جدا نتواند شد صاحب
حالی گفته ای نور خدا در نظر از وی تو بار اینه بگذار که در روی توینم خدا را و هم از اینجا است که
که هر بی گفته ای نور از توینم خدا را اینه خدا را با نور تو نور مصطفی را اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ
لَكَ اَيُّ النَّارِ فِي جَمِيعِ اَنْا اِلَّا اَسْمَاءُ وَ الصَّفَاتِ وَ اَلْوَصْفِ بَارِكْ وَ تَسْلِمُ

ساخته خدای تعالی می
چنانچه کتابت را نسبت است
خود را حاصل نمیشد باریک
دست خدا بجام نیست و دست
میکنی که کتابت را در اسلام
میکنی که کتابت را در اسلام
حاصل نمیشد باریک
تو ای محمد و علی و اهل بیت تو
چنانچه کتابت را نسبت است
دست خدا بجام نیست و دست
میکنی که کتابت را در اسلام
میکنی که کتابت را در اسلام
حاصل نمیشد باریک
تو ای محمد و علی و اهل بیت تو
چنانچه کتابت را نسبت است
دست خدا بجام نیست و دست
میکنی که کتابت را در اسلام
میکنی که کتابت را در اسلام
حاصل نمیشد باریک
تو ای محمد و علی و اهل بیت تو

بیان مرتبه انشای قلمی با نضمام لغت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم

اکنون مرتبه این انشای قلمی توان رسید که از کجاست و چه پایه دارد و آلات و اوزار هر چه در این عالم
 شهادت که همین قلم و دست و پا و نام است و صورت و در و این تعلیمی همی بر قلوب میان از
 انشای معنوی او است هر گاه بر دل دارد و شد انشاست معنوی چون در این طایفه رسید قلمی گردید و هر چه از
 بجای نماند سید املا گردید پس تا که در تحت طایفه و لفظ است تا مشق و نقاشی معنی است و مرتبه سخن خود معلوم است
 که از کجاست و مانده از قلمگان سخن باقی به یار باقی نه انجمن باقی به پس اینچنین تعلیمی معنی بخاطر نوع
 دارد و میشود معنویت نه الفاظ که در و در مضامین بر قلوب انشای همی است و لفظ و کتابت در آوردن
 تعلیم و انشای است آن انشای معنوی نزول مضامین همی که فیض کلام از موهوبات الهیست موقوف
 بر تعلیم و نظم و کتابت نبوده است برین خوان نیما نصیب بر و بشتر بقدر وجهه او جدا است چنانکه
 موزونی طبع از تعلیمی همی دست هرگز از این نصیبی داده اند هر چند چگونگی حرف آشنا نبوده است و از
 عروق قافیه و قطع افعیل بیج بهره ندارد مگر تصابیل شخارش چه قدر دلکش می باشد که نشتر با
 بگنجینه نهند و شدش لفظ هم بسیار است و درست و در لو با جود طبع حوزون می باشد که شعر مولا را می
 و تمام معنوی شریف از معنی خبر و گوهری سید که میفرماید سه من غلام فاعلاتن شعر میگویم باز
 آجیات اکثر جاهلان ناخوانده حرف نا آشنا همچو مضامین جرسته و ادم انشا میکنند که علمای کامل بجا
 آن عاجز می آیند مگر املا و کتابت آوردن البته محتاج به تعلیم و کتابت اند که این کتابت است و آن همی
 پس کلام هر کس از نظم و شعر بر زبان که باشد به انشای و همی او است که تلقا و تعلیم باطنی او تعلیمی از دست
 و قلم نوع بشر و عالم شود و بوجودی آید مگر کلام الله که محض مضمون تلقائی نبوده است بلکه الفاظ خاص
 و عبارت و ترکیب کلام او و انشای حقیقی او است که بواسطه طایفه مکتوبات معنی الهوی و استثنای
 از کلام حق و در عالم شهادت و شهادت بر خاسته و صورت در و و القای انشای حقیقی
 نیست که میفرماید **وَ اِنَّهُ لَنَزَّلُ رَّبِّ الطَّيْرِ رُوحَ الْاَمِينِ عَلَى قَلْبِكَ**
فَتَكُونُ مِنَ الْمُنْذِرِينَ **وَلَا يُلَاقِيكَ فِي ذِكْرِكَ اِلَّا وَكَلِيلٌ**

بیان مرتبه انشای
 معنوی و آید سید
 معنی حاصل معنی هر یک
 سخن چگونگی از انشای
 نقش چگونگی از انشای
 می شود معنی او را
 حاصل معنی هر یک از
 قرآن مجید و در و در
 که در و در و در و در
 زود در و در و در و در
 بیخود و در و در و در
 باطنی و از دست و در
 فاعلاتن و در و در و در
 پس از آن و در و در و در
 حاکم و در و در و در

هتقی علی هذا کلاما پس این کلمات انشای مضمون بقدر حصه هر فرد بشر از انشای دهمی است
 که محتاج الکتساب و تعلیم نبوده است هزاران شعری موزون بطبع بر گو بوده اند که العلم عروض
 و قوافی و زحافات و تقطیع افاعیل و بحر و بهره ندارند بلکه حرف شناس هم نبوده اند و اشعار
 و کلمات پر مضمون موزون میکنند و در شعری نامی نام بر آورده اند چنانکه بالا مذکور شد همچنان
 انشائی مضمونی که عبارت از منطق فطریست خود معلوم است که محتاج تعلیم و تعلم نبوده است
 اکثر جاهلان نادر حرف شناس چنان محبت بای موجبه و مدلل و مسکت بمناطق ناطقه بی تکلف
 ادا میکنند که حرف آشیای صاحب استعداد از جواب آن فرومی مانند و بند میشوند پس هرگاه
 که همین انشای فطری و موزونیت دهمی با استعداد فطری که محتاج الکتساب است جمع شد از یک
 هزار کشید کما هو ظاهر و اگر از انشای دهمی و موزونیت فطری بهره نداشتند همین انشای فطری
 و عروض الکتسابی بایضا عیش بوده است خود طاهر که شعرا و بقاعده عروض و وزن و تقطیع افاعیل
 درست است مگر طبع موزون قبولش نمیکند و بر خاطر موزون نمی نشینند تا آنیکه او استادان کامل جامع
 موزونیت طبعی و الکتسابی در ابیاتیکه دانسته موزونیت فطری و دهمی را داخل نموده اند و بر غریب
 الکتسابی گفتا کرده اند و از آن اشعار هر چند بقاعده عروض و تقطیع افاعیل درست اند مگر چون
 موزونیت طبعی را در آن داخل نموده اند و با وی النظر بر طبع موزون نمی نشینند و سکتہ و بی تک
 معلوم میشود که از صاحب او استاد کامل است مطلع غزل زری بسا عیدین سگوفه یزیدیا و نظر نور
 جمال تو مهر و دیده تر با و بختجوی تو چندان غمان گسته و دیدم + که گشت صفحہ سطر کشیده دهن میخرا +
 تمام غزل بر همین وزن است ظاهر است که در تقطیع افاعیل که آن خراز زحافات سالم است فاعلن فعلان
 فاعلن فعلاتن مگر طبع موزون بطبع در نیکی و لاجرم بی تک نام موزون نیاید و هم از دست تمام غزل
 مطلع غزل رونی بطراوت فرداری چشمی ترشاه شوخ فرداری + هر چند تقطیع افاعیل درست است
 که مفعول فاعلن فاعلین مگر طبع موزون نمی نشینند و اگر بجای فاعلن میداری گفته شود
 که مفعول و فاعلن فاعلن هم بقاعده عروض و تقطیع افاعیل درست است هم طبع موزون نیز چنانکه

معنی این شعر
 انشای فطری

لاجرم

و در معنی لفظی هم فتوری نمی آید علی هذا حال انشائی لفظی الکتسابی است که اگر انشائی لفظی مضامین معنی
 جمع نبوده است بجز الفاظ بانی و قافیه بیانی و اجتماع لغات غیر انوس غیر معروف که حاصلش و جمالش
 بجای خوش نذر شود و خط معنی نمی بخشد و ادراک نفس المطلب بوقت میکشد و بر دل کار نمیکند لاجرم
 انشائی و مهبی که مثل طبع موزون منطق نظری و جمعی میباشد و مقدم و مسلمت فضلا علیه که مستعد از
 تعلیمی الکتسابی هم بدان شریک باشد تا اگر بر عایت فهم و ادراک کتوب انیه الفاظ مناسب و انوس
 بمواقع و مقامات خودش صرف کرده الفاظ را تابع معانی باید داشت به معانی را تابع الفاظ تا بهتر از ان
 انشائی نبوده است اگر الفاظ باقی و قابلیت نمائی محض است در عایت فهم مکتوب المیه معنی نداشته است
 و بر عایت جمیع لفظی نظری معنی نکرده است تا شققت و مانع سوزی بجای محض کوهی گذن کاری
 بر آوردن است و شکر و تر از وی ذرات بر کش + شوهر و بلبل بلبل هر هوش + خود ظاهر که
 در صنعت مقلوب ساوی بخیر همین یک شعر یا چند الفاظ متفرق از مولانا جامی علیه الرحمة که نشانی
 و او اندوخت که کار هر بشر نبوده است که بکار محض هر گاه بطرف معنی نگاه کرده شود هر چند لفظی معنی
 نبوده است که معانی تابع الفاظ و الفاظ تابع صنعت خود ظاهر که لطف معنی نمانده است که بر دل
 کار کنند این بدان مانند که تصویر بسیار رنگ و نحو بصورت کشیده است که جانی ندارد و هر که که صنعت
 لفظی با لطف معنی هم جمع شد تا بهتر و خوشتر و دلکش تر از ان هیچ تواند بود و محض قدرت خدا بلکه مجزه
 و کرامات توان گفت که هر بشر نبوده است از جمله محرات و کرامات مرقضوی رفته جناب میر المومنین علی
 علیه السلام بنام معاویه بصنعت و تجنیس خطی و لطافت معنی جمع است این نه انشائی که هر بشر
 بلکه اعجاز و قرضوی و کرامات محض است که خاص قلم مبارک خود بنام معاویه انشا و املا میفرماید
 و کتاب مینویسد که حامل این نامه قنبر بود عبارت کتاب انیت فلما دخل قنبرا
 مع رسالة العلي عند المعاوية و علا على قرانهم بالنعلي قال المعاوية
 فاخلع نعليك قال في جوابه اهذ اوادي المقدس طوى ذلك هباته
 رسالتي بانساخه و املاهم عليه السلام عزك عنك فصا رسا

سلفه انشائي
 انشائي معطله تازه
 انشائي است در لفظ
 ان زبان لفظي
 بجا می آید و در کمال
 بناسیب و بیاد و کلام
 و غیره مستعمل است
 نه الفاظ با نفس
 بهج و موقوف همین لفظ
 با نفس و لفظ
 می بخشد دل میبندد
 زیرا که برای اظهار
 لغت مدانی خود لفظ
 غیر انوس غیر از ان
 چنان بر آوردنی
 معنی با نیکو
 به نیکو
 ویدی و بوی
 از دست
 ما باشد که گفت
 است بخوان
 است که بپند
 می دانند که
 مع بس که
 و از حق
 حرف معنی
 علی السلام
 بنام معاویه
 بنام معاویه
 بنام معاویه

نظم الانشائي
 انشائي معطله تازه
 انشائي است در لفظ
 ان زبان لفظي
 بجا می آید و در کمال
 بناسیب و بیاد و کلام
 و غیره مستعمل است
 نه الفاظ با نفس
 بهج و موقوف همین لفظ
 با نفس و لفظ
 می بخشد دل میبندد
 زیرا که برای اظهار
 لغت مدانی خود لفظ
 غیر انوس غیر از ان
 چنان بر آوردنی

نظم الانشائي
 انشائي معطله تازه
 انشائي است در لفظ
 ان زبان لفظي
 بجا می آید و در کمال
 بناسیب و بیاد و کلام
 و غیره مستعمل است
 نه الفاظ با نفس
 بهج و موقوف همین لفظ
 با نفس و لفظ
 می بخشد دل میبندد
 زیرا که برای اظهار
 لغت مدانی خود لفظ
 غیر انوس غیر از ان
 چنان بر آوردنی

ذَلِكَ فَاحْشَ فَاَحْشَ فَعَلَاكَ فَحَدِيْهِ بِهَذَا

ترجمه حاصل معنی نیست که معرور گردانید ترا غرت تو پس گشت و بال فعل تو خواری تو پس ترس از شستی کار خود که کرده توان کار را هدایت پذیری بدین کلمات پسند و نصیحت معاویه را که باید و باید جواب این نبود با عتران قصور خودش بخیر این یک لفظ میانشه جواب نوشت علی قدی علی علی قدی یعنی بخوبی دیدگی من بر قدر و مرتبه من فقط اکنون اندکی دیده دل در کار است که این بهترین لفظی و معنوی است بلکه معجزه مقصودی است کسی اگر بعد از کلف چند الفاظ تجنیس لفظی جمع بهم کرد فاعله معنی نایشان را مناسبت مقام کجا و اگر معنی لفظی هم بتکلف تمام پوشانید بهمان خط توان دانست که شکر ترا زوی وزارت کبرش خود ظاهر که بجز صنعت مقلوب توی معنی مناسبت هم که بر دل کار کند کجا بهین صنعت تجنیس خطی رتقه یکی از اساتذده در فارسی دیده شد که همین الفاظ چند تجنیس خطی بهم رتبه معنی لفظی برآورده اند آنیکم همچو مضمون در کدام معامله بکدام مکتوب الیه نوشتنی تواند بود و رتقه تجنیس خطی

نشان
خطی
تجنیس

زیر رند مراح مزاج بودی نمودی مودی مودی نمودی سخت بخت بخت سختی سخا که کمال برقت برقت مصفت مصفت بصفه نصف دادش دادش ملاخذه رود که هر چه بد معنی لفظی بتکلف تمام توان پوشانید مگر معانی تابع الفاظ است نه الفاظ تابع معانی که بر دل کار کند بهیچ جا لکاهی و دماغ سوزی بهیچ حاصل از کوه کردن و کاه بر آوردن پیش نمی باشد بجز پوشانیدن معنی کسی بهیچ رتقه توان نوشت که معنی مناسبت مقام تواند بود و آن محض معجزه مقصودی است که با هر تجنیس لفظی الفاظ تابع معنی و همه مضمون مناسبت مقام بجانب چنان مکتوب الیه از طرف چندین کاتب معجزه همچو مقام زیبا تر بوده است علی هذا که ام زمانه شخصی همین رتقه تجنیس خطی مرقومه با پیش مولف بر خواننده گردن بخوبی بلند کرد که چنین رتقه تجنیس نوشتن محال است کسی نتواند نوشت گفته که آورد آن آید بیکار محض معانی تابع الفاظ اند بهیچ راه که گمائی گردن بر آورده بجهل در پیوست و طنز گفت که اگر کسی سطر بدین صنعت در تمام زمانه نوشته دهد آن زمان معلوم کنم که بیکار است بهر چند جواب این سخن سکوت و خاموشی می بایست مگر بقضای سن که مولف را تاب ضبط نماند همین که

نقل از دفتر حضرت
تجنیس غلی در کلام
انشای غلی ۱۱

انگلی فکر کرده شد بسیار الفاظ تجنیس خطی بهم رسید که بهم بر بسته بهمان خط معنی هم توان بر آورد و گویا باز
در کتابش پیش نهوده است که یکبار محض معانی تابع الفاظ است لاجرم به مقام نظیر وقت خایه و ترطاس
نه به مقام آسمان و او سخن که خود اعتراف بعیب خود را در آن رفته به تجنیس خطی از نظیر مقام نظیر که
معانی تابع الفاظ است پیری تیری در دست در دست بنگاه بنگاه در آمد و در وقت رفت
چشمش خشمش را نشان را نشان میسر میسرید که در خرابه در خزان که دریافت که در فیت
جانی جوابی گفت گفت در بار است در بار است بکن بکن شمار بار بار بار بار بار بار بار
و نیاز باز تبارزه تبارزه بتبار چنین ختن مرد مرد و پیر نیز چون شنید چون سپید بر آتش
برایش گردید گردید گردید تیر نیز گردید گنج گنج بکید بکید که سود که شود مال لال پدید آید
عاقبت زو نیافت عاقبت رو بتافت جوان جوان نگریت بگریت در از از پیر تیر
بر نای برای نیک نهاد نیک نهاد چون خون بر نخته بر نخته چوبی خوبی نشست نشست
بیت ثبت گشته گشته خسته خسته مرد مرد پیر تیر پشته پشته گرد گرد پس توان بدست که
همچو انشای لفظی هر چند خالی از معانی نباشد مگر خالی از تکلف هم تواند بود که آورد محض است
لطف انشای معنوی دمی که در آمد خدا داد است در آورد نیست که این از خود است آن از خدا است
عاقبت و آنکه هر که از کجاست علاوه از نیم بالا تر صفت تجنیس لفظی خطی است که در کتاب و املا و
و تلفظ و اعراب برابر و متحد و منی جدا این صفت جامع لفظی و معنوی خطی اتم و اکمل است از او ستان
مشهور در مجمع الصنائع مذکور است من نیاز دارم از تو ناناری + من نیاز دارم از تو ناناری + از منی
معنوی حضرت مولانا رومی علیه الرحمة است آن کی شیرست کادم میخورد + آن کی شیرست کادم
میخورد + و هم از نیاید است چون از گشتی همه چیز از تو گشت + چون از گشتی همه چیز از تو گشت +
علی نه است کرم تو بهانه میخواید + کرم تو بهانه میخواید + از نظیر اجتماع انیمه تجنیس لفظی خطی و
حرف و املا و حرکات و سکات و تلفظ معنی هم واحد است فقط از تفریق لفظ و ستان و شمنان معنی
جدا و تضاد پیدا میشود که عاقل و اولی تامل در می یابد که گفته شد عیب پیش و ستان باشد و نیز

تجربہ حاصل کرنا
تجربہ حاصل کرنا
تجربہ حاصل کرنا

عیب پیش دشمنان باشند و اکثر اشعار و غزل ہم از غلام این سنیہ میهن صنعت بر آورده اند که تمام توانی غزلی تبلیغ معنی در شعر و حدیث از نظم و تمام نظم صنعت قافیه تحسین لفظی و بی دریا و مینا

تمام معنی جدا فاعل کف گات گدا

عاشق روی او چو گردیدیم	بوی خوش بخت شبت گردیدیم	خوشترین ادا در خواهم دید	گر ترا در بر و گردیدیم
بر فلک مهر و در نباشد لیک	عکس روی تو جلوه گردیدیم	خواب بر من حرام خواهد شد	روی جهان خواب گیدیم
سخت باشد رات چنانکه بود	آه را هم نه کار گردیدیم	کرا و ندیده ام هرگز	شکل سوختم را گردیدیم
خود بخود من در شک خفا هم	بار قیام ترا اگر دیدیم	می ندیدم ترا تیر و تیر	چونکه گفتی تو هم نگردیدیم
زین نشان گشته است خاشاک	زخم تیر تو بر جگر دیدیم	بالیقین دم فنا شود امرو	زفا گشته است گردی تم
ای م از آمد و شدت تکلم	این زمان فتنه بزرگ گردی تم	من ندیدم ظهور را هرگز	لیک شخص نموده گردیدیم

ایضا

بشع جفت شد من بر دانه	صفت بر نیم ز منت پر دانه	ساقی هم با دانه چنگ طلب	هستند که آن بت بی پر دانه
گفتم که در دست عشق	گفتا که مرا هیچ ازین پر دانه	از مرغ او چو در شمع	زینجه شده دیده سپر دانه
پر دانه من هیچ بفرمان هرگز	از آمدن شقه و از پر دانه	از بر و جان عالم جان	کوبی پر دانه و از پر دانه
بی جرم گشته چرا کشی عشق	ای بخیر و ظالم دلی پر دانه	کس پیش پای من ز غلط آه	افسوس پر دانه و سپر دانه

ایضا

بر روی تو چنان بر شو رویم	آب و دانه بی تیغ ابرویم	گند شو چنان گیر که از رویم	یقین با کن شو مرغ از رویم
بلو که در دل خود بیا چون	کودل بر روی گان زلف چویم	اگر ز پرین گلبدان سدیوم	کجا دماغ که روی گل چویم
بهیوشه لذت نخبان لب جویم	که لبش به یک فرب جویم	ز بسکه گری می آید از دانه	آتشک دانه گشت از دانه

ایضا

بوی حیات تیر مست لعل هندو	که روشن سبوی که بر دانه	کنز خفا که کو چو نیم کن	برخت اشک چشمم بر آه نورا
چرا اعتبار بود قول آن غلط گوا	که بی اعانت چو گان غلط گوا	خلا کنندن میان هزار باشورا	بزار اگر بکنند از برای او شورا

ایضا که در هر شعر لفظ رست رست آمد

<p>کجروی تو بن راست گویی که چیست نسبت سرور و غایت با این قامت رست گو بسی رست روی بابت کج و مار است آنکه گفتی که ز من چشم محبت همه رست جامه تن پوش مرا راست نه آید هرگز آن زمان اسی بت جدید زور دم دانی من که خود قتل شدم پس زنی قتل کدام جان من جان تو ماند بسلامت بکدام هر بلایی که بیاید ز کجی های فلک من و تو سنگ دلم هر دو دلی سنگ دلم دل که خود زنده ز خود بهر چه خود را محال تیر مرگان خودت را کمان ابرو عکس قفسیر جوید بر کینی بر تقدیر از کجی باز نمانی فلک کج رفتار ای طمعیست ز مردان بجهان باقی نام</p>	<p>باش تا میمنت ای فلک کج و رست رست است این که نقد تو نمی ماند رست لیک هرگز نشد آن زلف بخش با مار است من چه گویم ز دروغی که تو گوئی همه رست آمده بر تن من جامه عسریانی رست گر ترا نیز رسد درد زور دوی که مراست تیغ ابروی تو از هر دو طرف صفت آراست برون جان بسلامت ز تو یار یا رست رست آید بسوی خانه من از چپ رست آتشین ست دل سخت تو سنگ خانه است از پی برون دل رفته دل آرا رست من ندانم بچه پنجه بر زه کردی رست رست گویم که نه تدبیر ز تو آید رست تیر آهم تو ای سپرخ نماید رست نه سکندر بجهان ماند نه باقی دار است</p>
---	---

علی بن ابراهیم صنفی که بصنف التزام کند جان یک صنعت جدید است که حصدا دست زرا که حصه هر کس
در خزانده میجد است الی غیر النهایت بعضی غیر منقوط بعضی همه منقوط التزام کرده اند بعضی چنانکه
هر دو لب تلفظ همه تشوید که گفته اند و عده وصل چوین شود نزدیک آتش شوق تیز تر گردد
عجب عده وصل است که لب بلب وصل نمیشود بعضی عکس این به منم میرام مرام از عالم مکان میدارم
منم میرام میرام میرام میرام بعضی التزام یک حرف خاص کرده اند که در تمام کتایت الف

بیان بعضی
صنفی
بالاجمال
دیباچه ۱۲

نه آید یا تا آنکه آید علی بن ابراهیم هر حرف جدا جدا از هم میتوان کرد که بخرد و باغ سوزی بچال کاری
 نیکو کشاید و بلفظ معنی باقی نمایاند از کوه کندن و کاه بر آوردن و بانی طفلان میشنیم باشد و بخیر
 تفصیح اوقات بکار آمدنی باشد لاجرم رعایت نظائر همچو زائد فصول تصدا در اینجا نوشته شد
 که محض بقیاده تطویل لاطائل طائل ملحق بقابلین اگر انقدر فکر و دقت در صنایع معنوی بکار بند
 بی هیچ دقت و مجاهده از مبداء فیض جدا می رسد که آید می باشد از آورده کار بر دل میکند و گویا در کاه
 آنچه از دل غیر در دل ریزد سخن دلپذیر بسیار گویا سخن پذیر در کار اگر با صنعت لفظی آلتی صنعت است
 معنوی هم جمع شد تا بهتر و خوشتر از آن کلامی نمیشد چنانکه شعری چند در توحید ذات واجب وجود
 در حالت خود از خانه این سیه نامه بر آورده اند که وحدت ذات با کثرت صفات جمع است و در نظیر
 این چنان مضمون بدی القا کردید که بمنزله مشاهده و معاینه درمی آید و صنعت لفظی این که در هر فقره
 بهر لفظ و هر حرف و هر مصرع سه تاریخ و نام مدوح یکتاده کلیه بی تکلف برمی آید که آئینه نشانی
 بجای خودی آید چون این و بجز در بیان نیست و صفت انشای معنوی نمی هست که بسیار آسان جداست
 نوشته میشود و هر بنده خدا را ضرورت خط و کتابت انشا و خطوط نویسی در معاملات خلایک و بیرون
 در سرکاری و دیگر مقدمات ناگزیر میباشد لهذا این مجال هم به نقل یک خط اختصار کرده می شود
 اولاً در ضمن حمد و سپاس خداوند حقیقی و بیاجبه کتاب نظمیر الانشا بنام قلمی شهنشاه
 انگلستان ملکه معظمه محتشمه باسمها و القابها خلد الله ملکها و سلطانها بانضمام
 مع و ذکر خیر محض وزیر اعظم و یسری هند جناب مستغنی الاالقاب جان الانس حساب
 بها و بالقاب و خطابه عثر نصره بیان واقعی میشود
 تمهید سخن در شکر و سپاس خداوند مجازی که در حقیقت عین شکر خداوند حقیقی است غرضه بیان است
 کتاب بزبان فارسی

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است
 شماره ثبت کتاب
 ۱۳۵۷۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 شماره قفسه
 ۱۳۵۷۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

ظاهر است که آنچه از انشای شامه در حقیقتی که بهر حیل و بهانه و سببی که باشد هرگز از انشا

و اما بگویم نعمت حق تعالی یعنی نسبت نزدیک شما به نعمت که در حقیقت آن نعمت از حد است پس این نعمت
در عالم اسباب بحد و سببی یا بواسطه که هم بنده خدا نعمتی و خبری به بنده خدا رسد و حقیقت از جانب
همان سبب حقیقی است که گفته اند اگر از وی نه توفیق خبری رسد + کی از بنده خبری بغیر می رسد
پس از همین جا توان نیست که تسلط سلاطین عادل رحیم و کریم فیض عام رحمت محض از انعامی شاکله
الهی است که گفته اند بقومیکه نیکی پسند و خدای + و در خسر و عادل و نیک + پس در نصیب
شکر مرحوم آن پادشاه مجازی در حقیقت عین شکر خداوند حقیقی است چنانکه از مناجات
خاص حبیب اوست صلی الله علیه و سلم **اللَّهُمَّ مَا أَجْتَنِّبُكَ مِنْ نِعْمَةٍ أَكْبَرُ أَحَدٍ مِنْ**
خَلْقِكَ فَمِنْكَ وَجَدْتُكَ لَا شَرِيكَ لَكَ فَالْحَمْدُ وَالشُّكْرُ
یعنی ای بار خدا یا ز سید مرا هیچ نعمت از هیچکدام جانب از خلق تو پس در حقیقت آن نعمت از جانب
تست تویی واحد لا شریک پس برای تو حمد و برای تو شکر است لا جرم همین بطن بمقابل این شکر
نکردن پادشاه مجازی در حقیقت عین ناشکری و کفران نعمت خداوند حقیقی است از اینجا است که
حبیب اوست صلی الله علیه و سلم میفرماید **لَمْ يَشْكُرْ النَّاسُ لِمَنْ يَشْكُرُ اللَّهُ** هر که شکر احسان انسان نمیکند
در حقیقت شکر خدا نمیکند لهذا بر تمام بندگان خدا عموماً و تمام رعایای ملک اوده خصوصاً شکر
مرحوم چنین پادشاه عالم پرور رحمت عام واجب تر است که در حقیقت عین شکر خداست این
ماوریه بنزله فرض عین است که میفرماید **وَالشُّكْرُ لِلَّهِ** یعنی شکر کنید مرا و کفران نعمت نمیدانید
از اینجا توان نیست که ترک شکر گذاری محض کفران نعمت است آخر مرتبه این رحمت عام عزیمت پروردگار
عند الله اینقدر است که الله خود شکر گذار آن بنده خیر محض شود که میفرماید **وَمَنْ تَطَّقَ خَيْرَ قَاتِ اللَّهِ**
شَاكِرٌ حَلِيصٌ یعنی هر کس که بخوشی خود یک کار خیر میکند پس الله خود شکر گذار آن خیر کننده شود و خبر از
دانا و خیر است پس در حالیکه خود او تعالی شکر گذار آن خیر کننده میشود و لا جرم با هر کس که خیر کرده باشد
مرتبه شکر گذاری او بجه غایت تواند بود از اینجا است که تمام مردم هندوستان عموماً در رعایای ملک و خصوصاً
که مورد و گونہ مرحوم دعوا طاعت خسر وانه اند مرتبه شکر گذاری با بدل همان بوده اند چون از شکر گذاری خدا

لله حاصل نمی شود
هر که شکر احسان کند
نیکند او در حقیقت
شکر خدا نمیکند
ن
باید و خوب
شکر خداوند مجازی
که در حقیقت شکر
خداوند حقیقی است
۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم
 باری تعالی و درستی
 باری تعالی و درستی
 باری تعالی و درستی

بسیببت آن خیر کننده بعبوض یک ادنی خیر منصف است فکیف که انقید خیرات و حسنات عطیات
 و مراعات و پرورشات نمایان بر رعایای ملک او ده از جانب حضرت قدر قدرت خدیو گیهان
 خاقان جهان و جهانیان خداوند خدا یگان شهنشاه انگلستان فرمان فرمای هندوستان جناب
 مستطاب علی القاب ملکه منظر محشمه باسما و القابها خداوند سلطه تمام مبدول اندر بدیدل نگاه
 در کار است که خداوند میفرماید **إِذَا جَاءَ أَمْرُكَ مِنَ الْهُنُودِ إِذَا جَاءَ أَمْرُكَ مِنَ الْهُنُودِ إِذَا جَاءَ أَمْرُكَ مِنَ الْهُنُودِ**
 یعنی هرگاه سلاطین داخل میشوند در ملک جدید و بالا و خراب و برهم میکنند آن ملک و میکنند
 مغز ترین آن ملک ذلیل ترین آن چنانکه قتل عام تمام دلی نه گام و رودنا در شاه نظیر ظاهر و محرم و عام
 اکنون اینجا اندکی چشم انصاف و دیده دل در کار است که درین ملک او ده درین عملداری تازه
 با تمام رعایا و ساکنین این دیار هند به تقابل به هزاران کجروی و بغاوت نمایان گویند عفو عند القدرت بعل آید
 و بر میهم اکتفا نموده چاه چار پرورشات و مراعات و قدر افزاینها بران نبردست که معصوم معنی خوشنالی
مَنْ يَصْطَرِّقْ صَادِقٌ آمده است این مراحم عام نه فقط بر رعایای مالکذرا خاص است بلکه تمام ملازمان و
 مستوسلان و متعلقان و منتسبان و محملات حتی که غلامان کنیزان سرکار او ده چقدر با پرورشات
 و مراعات از انعامات و معافیات و جاگیرات و عیش با و عطای ارضی و غیره بقدر حال هر یک
 رعایت های علی العموم بعمل می آیند که محتاج بیان نبوده است و عزت افزائی و حفظ مراتب بقدر
 مرتبه هر یک بر حال ملحوظ و مرعی است پس انصاف در کار است که گاهی در عملداری تازه چنان
 مراحم و پرورشات مراعات خاص و عام کسی دیده یا شنیده یا در کتب تواریخ بنظر در آورده است
أَنْتَ حَقٌّ نوعی که صفت و تعریف این زمره رحمت عام در مصحف عزیز دارد دست نهیمه این شهنشاه
 فیض عام رحمت مجسم خیر محض چشم ظاهر معانه کنانیده است و **وَلَيَجِدَنَّ أَقْرَبَهُ مَوْجِدَةً**
لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصْرُهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَسِيْبُونَ یعنی خواهی یافت
 آنها را قریب تر در مودت و دوستی با آنان که ایمان آورده اند آنها را که سیگیند خود را
 که ما نصارا هستیم فقط و برین هم ترقی نموده در محنت و دیگر در سوره حدید میفرماید که

این آنگه قاصد است از القاب و از زبان + القاب بلکه آمده مطروح آستان سینا که الله به
 خیر مجسم که سوره ای برافت نظری و نفوت جلی و مخلوق ذاتی و انلی که بالا منصوص است بلبلان
 و عادات و رسوم و رواج و زبان و یا بهند خصوصاً زبان فارسی و آرد و که رایج حال این است
 مهارت وانی و دخلی کافی دارند یکی از ارحم خاص ابدی لایزال روحانی و جاد وانی دینی
 و دنیوی باقی و دومی علی العموم نیست که بمصارف و زخایر و اهتمامهای کثیر نیازان مداوم
 و کمال و اسکول در تمام ممالیک شهر شهر قریه قهریه و ده ده بلکه خانه بخانه برای تعلیم جمیع علوم
 و فنون و هنر و کمالات هر پیشه مفید معاش و دنیوی و نافع معاد دینی و اخروی ابدی لایزال
 برای هر خاص و عام زن و مرد هر دین و ملت بلا تعصب مذهبی علی العموم جاسیت که لک و دینکم
 کلی دین اینجا اندکی انصاف و کار است که در سلاطین سابق انقدر اهتمام عام برای تعلیم
 و هنر و فضائل و کمالات و علوم هر دین و مذہب بلا تعصب بین مذهبی کی بود و آنچه فی الجمله
 بوده باشد محض بتخصیص علوم خاص حسب دین و مذہب و ملت خود به کمال تعصب مذهبی تخصیص
 زبان فارسی و عربی و آنهم مخصوص برای اشخاص خاص شرفا و نجبا بعد کمال تحقیقات و تفتیح حسب
 و حسب شرافت خانمانی بودند که چنان فیض عام مفید دارین بلا هیچ تعصب برای تعلیم
 هر علم و هنر و هر خاص و عام و ضعیف و شریف ادنی و اعلی صغیر و کبیر بربا و پیر را بر حکم عام است
 که هیچ کیان همه جاست تاب خورشید منیر اکنون مرتبه این فیض عام و حسنات دارین ابدی
 روحانی عند الله غور کر نیست که بچه نهایت خواهد بود او تعالی شانه در بدل یک حسنه چنان
 میفرماید و مَا تَقْدِرُوا مِنْ خَيْرٍ نَحْنُ قَادِرُونَ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا
 یعنی نه تقدیم میکنید شما برای ذات خود را از نیکی مگر اینکه خواهیم یافت شما آن خیر و نیکویی را
 نزدیک خدا که آن خیر است و بزرگ تر است از هر ای اجر پس در صورتیکه برای یک ادنی
 خیر جسمانی دنیوی چنین اجر موعود و منصوص باشد نفیست کان کذا که انقدر حسنات
 روحانی دارین ابدی و دومی در تمام قلم و جاری و عام است

این آنگه قاصد است از القاب و از زبان + القاب بلکه آمده مطروح آستان سینا که الله به
 خیر مجسم که سوره ای برافت نظری و نفوت جلی و مخلوق ذاتی و انلی که بالا منصوص است بلبلان
 و عادات و رسوم و رواج و زبان و یا بهند خصوصاً زبان فارسی و آرد و که رایج حال این است
 مهارت وانی و دخلی کافی دارند یکی از ارحم خاص ابدی لایزال روحانی و جاد وانی دینی
 و دنیوی باقی و دومی علی العموم نیست که بمصارف و زخایر و اهتمامهای کثیر نیازان مداوم
 و کمال و اسکول در تمام ممالیک شهر شهر قریه قهریه و ده ده بلکه خانه بخانه برای تعلیم جمیع علوم
 و فنون و هنر و کمالات هر پیشه مفید معاش و دنیوی و نافع معاد دینی و اخروی ابدی لایزال
 برای هر خاص و عام زن و مرد هر دین و ملت بلا تعصب مذهبی علی العموم جاسیت که لک و دینکم
 کلی دین اینجا اندکی انصاف و کار است که در سلاطین سابق انقدر اهتمام عام برای تعلیم
 و هنر و فضائل و کمالات و علوم هر دین و مذہب بلا تعصب بین مذهبی کی بود و آنچه فی الجمله
 بوده باشد محض بتخصیص علوم خاص حسب دین و مذہب و ملت خود به کمال تعصب مذهبی تخصیص
 زبان فارسی و عربی و آنهم مخصوص برای اشخاص خاص شرفا و نجبا بعد کمال تحقیقات و تفتیح حسب
 و حسب شرافت خانمانی بودند که چنان فیض عام مفید دارین بلا هیچ تعصب برای تعلیم
 هر علم و هنر و هر خاص و عام و ضعیف و شریف ادنی و اعلی صغیر و کبیر بربا و پیر را بر حکم عام است
 که هیچ کیان همه جاست تاب خورشید منیر اکنون مرتبه این فیض عام و حسنات دارین ابدی
 روحانی عند الله غور کر نیست که بچه نهایت خواهد بود او تعالی شانه در بدل یک حسنه چنان
 میفرماید و مَا تَقْدِرُوا مِنْ خَيْرٍ نَحْنُ قَادِرُونَ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا
 یعنی نه تقدیم میکنید شما برای ذات خود را از نیکی مگر اینکه خواهیم یافت شما آن خیر و نیکویی را
 نزدیک خدا که آن خیر است و بزرگ تر است از هر ای اجر پس در صورتیکه برای یک ادنی
 خیر جسمانی دنیوی چنین اجر موعود و منصوص باشد نفیست کان کذا که انقدر حسنات
 روحانی دارین ابدی و دومی در تمام قلم و جاری و عام است

بیان سبب تالیف کتاب خطبہ الانشا

ن
بیان سبب تالیف
کتاب خطبہ الانشا

الفاظ مختصر
در خطاب
بقاعدہ انگریزی
سرکاری ایس

پس ہر گاہ نیت حق طویت و ہمت والا نہمت حضرت شہنشاہ انگلستان ام قبا لہما و خلد انہما
وسلطنتہما عموماً و نواب خطاب فلک خباب میری ہندوستان وزیر اعظم دستور معظم سر جان
لارنس صاحب بہادر باسرد القابہ و خطابہ خصوصاً بنا بر انفاع دارین تمام ہنگام خدا بقید
مصرف و دیدہ شد لہذا ہنگام برا فراختہ خاص و فدیہ ان غرت بخشیدہ با اختصاص سرانہ عقیدت
و اخلاص یعنی و گنجی سنگہ راجہ قدیم ہلرام پور و لشی پور و غیرہ متعلقہ ملک اودہ قسمت ضلع گونڈہ
کہ سوای ہر گونہ مراحم عظمی و عیالیات کبری خطاب خاص نائٹ کمانڈر آف وی موسٹ
ایکیز لند ارڈر آف وی سٹارف انڈیا نیز سرفرازی یافتہ است و فدیوی خاص با اخص
راجہ مان سنگہ بہادر قائم جنگ کہ از پیشتر بہ خطاب آبائی و ذاتی اختصاص دشت و جڈا
بمخص مراحم خاص شہنشاہ انگلستان خطاب سمر نائٹ کمانڈر آف انڈیا بران تی
افزودہ تعلقہ داران اودہ را متفق و شریک کردہ بدیار دار الحکومت خاص شہر لکھنؤ و کالج خاص
و عام قرار دادند کہ در کالج خاص ہمہ شاہزادگان عالی قدر و انبای ارباب و ثانیق و اطفال تمام
رعیسان و امرا و وزرا و شرفا و تمام تعلقہ داران ملک اودہ تعلیم و تربیت خاص علوم زبان انگریزی
ترجمہ فارسی و اردو میافتہ باشند و در اسکول عام کہ متعلق ہین کنگ کالج است ہمہ اطفال خاص
و عام ادنی و اعلی وضع و شریف ہر دین و ملت و ہر قوم و مذہب بلا تعصب مذہبی تحصیل ہر علم
علی العموم میگردہ باشند لہذا بنید احتیاط در رعایت ہر مذہب معلم و مدرس عربی حنفیہ و امامیہ
و اردو و ہندی بجاشا و سنسکرت و ناگری و بنگلہ و شاستر و غیرہ ماستران نامی کامل بتلاش تمام
بہم رسانیدہ مامور کردہ ہند و در ضمن این پرورش اکثر کاملین صاحب فضل و کمال زبان و زبان
دیار لکھنؤ کہ سبب عدم وجہ معاش آمادہ جلائی وطن بودند علاوہ صورت پذیر شد و خوب
کہ برآمد بیک کرشمہ دوکارہ و فقدان حکیم کہ درین ہم سرکار فیض عام بطلسمی مدد و صحت
مسادی ہم چندان امداد و اعانت فرمود کہ محتاج بیان نبودہ است لاجرم شکر و دعا و امتنان و تسبیح

این جزا را از جانب جمیع رعایا و ساکنان ملک او و عموماً و اجبر و جزا و ثواب کامل از جانب خداوند تعالی خصوصاً تا ابد الابد باد

بیان سبب و فایده این کتاب ظهور الانثا به مصلحت بفارسی تالیف کرده بزبان اردو عام فہم کہ رواج این دیار بود چنان نوشتہ شد کہ بکلیف فہم ہر یک خاص و عام درمی آمد

لاجرم توان دانست کہ چون این یار ملک او و جدید العلست و زبان قدیم این دیار مندرکہ بہا شا و سنسکرت و اگر ہی بود سبب تسلط سلاطین عجم و فارس و ترک گردیدہ بازبان عربی و فارسی و ہندی آمیختہ بمعون مرکب ترکیب یافتہ بار د نامزد شد کہ وجہ تسمیہ و سبب رواج و بنا استرراج این در ہمین کتاب ظہیر الانثا سبجای خودش واضح تر رقم میشود و اسم ہاسے

رختیہ است یعنی زبان فارسی و عربی و زبان ہندی رختیہ اند چون تمام اہل دیار ہندو ہندو زبان اصلی ہندی قدیمی خود بتدریج فراموش کردہ بہمین زبان مرکب عادی و خود پذیر گشتہ اند و اکنون تمام اہل این دیار را تعلیم پذیر ہی زبان انگیزی ضرورت و مفید کار ہر ترک این ہرگونہ مایہ ضرر و نقصان و مرج کار ہست و این زبان انگیزی بدون ترجمہ اردو فہم اہل این دیار ہندو تر بود و زبان اردو بدون فارسی دانی نام تمام و نام درست کہ اکثر الفاظ فارسی و ترکیب فارسی و

رسم خط و اطلال ہم بخط فارسی دارد فقط چند موصولات ہندی برای نام ست و ہم خواندہ ہر خواندہ این دیار بہمین زبان رختیہ اردو بخوبی ماہر کہ بدون تعلیم و تدریس از آغوش مادر چنان تعلیم پذیرفتہ اند کہ از کلام آنها در گاہ اہل دیار سند میگنیزند و نوشتن و خواندن و صحت الفاظ و ادعا و اطلاع بدون خواندن فارسی دشوار و در تعلیم قواعد اردو محنت و مشقت او شا و شاگرد ہماقتدرست کہ در فارسی و عربی است و اہل این دیار را بخواندن و آموختن اردوی محض توجہ کمتر کہ محنت را یگانہ تحصیل حاصل و تفسیر اوقات میدانند بجلالت فارسی کہ بہمین قدر شغف حاصل میتواند شد آمدن بخواندن و نوشتن عبارت فارسی و آموختن آن و تعلیم انبای خود بہمین زبان اہتمام و کوشش و شوق و شغف تمام دارند و این خود طایفہ طبیعت و کلیہ حکماست

بیان سبب و فایده این کتاب
ظہیر الانثا
بیان اردو عام فہم
راج این دیار ہندو
نوشتہ شد کہ بکلیف
فہم ہر یک خاص و عام

که بجانب هر شی که طبع انسانی با طبع اهل در اغلب و شائق میباشد تعلیم آن با آسانی تمام طبیعت
انسانی قبول میکند و العکس بالعکس پس هرگاه استعداد و ادراک دانی هم موقوف بر فارسی خوانی شد
و شوق و شغف خاطر اهل این دیار هم بجانب فارسی زیاد تر که آرد و خود حاصل دارند و هم ترجمه
زبان انگریزی بدون فارسی دانی در آرد و هم دشوار چه چاک در فارسی و در صورت فارسی دانی هم
در آرد و هم در فارسی ترجمه نیز بخوبی تواند کرد و شغف طابع این دیار بران مزید افزاید که کترین
طهیر ملکه امی که کار انشا و خطاب و سایر الاشیا از سر کار سلاطین اوده دارد و در شش دوره
سلطنت اوده و در ویش خود نام برآورده قدیم کار گذار سرکار اوده بود این انشای فارسی عبارت
سلیس تمام فهم مطلب خیر سبیل بعنوان دیباچه بنام نامی حضرت قدر قدرت سپهر مرتبت قدس
کیهان خاقان زمان دالی هندوستان شهنشاه انگلستان و هندوستان ملکه دوران با سها
و القابها خلدا لله ملکها با اکثر صنائع و بدائع لفظی و معنوی و تخیس خطی و صنعت ترسیم
که طابع اهل دیار با طبع شائق آن بوده اند خصوصا همچنین صنعت خاص تالیف و تصنیف
کنانیده اند که ترجمه این بهر زبان که کرده شود لطف انشای معنوی و بلاغت مضامین بدستور
قائم و باقی می ماند و در اصل مدعا و مطلب هیچگونه فتوری و ادعای حاجی و تقصیدی واقع نشود
و مطلب کاتب در هر ترجمه بخوبی و آسانی تمام فهم در آید بجات و اگر انشای مشهوره فارسی مثل
وصاف و صحیفه شاهی و طاهر و حید و ابو الفضل و سه شتر لا ظهوری و طغری مشهور و قانع متجان
و جنگنامه بهادر شاه و غیر هم که لطف بیان و انشا پر داری اینها بهمین عبارت و همین زبان فارسی
بالفاظ خاص که در اضع وضع کرده است منحصر است در آن هم محتاج شرح و کتب لغات و استعارات
بوده اند که الفاظ رواند بسیار و مضامین اندک دارند فقط انقدر مضمون که خطم سرله شمارید
در انقدر مضمون تمام صفحه صحیفه سیاه است ترجمه آنهمه الفاظ لفظا لفظا اگر در انگریزی یا زبان
دیگر کرده شود لطف آن انشای لفظی کجا بلکه اصل مدعای کاتب هم فوت و ضلوع می شود
و شغف و دماغ سوزی ترجمه زیاد تر و همه بیفایده و در ایگان محض در آن زمانه سابق که همه اهل

بیان اینها تمام کوشش
تمام مدبران خاص و
یادداشتان با شغف
تقدیران اوده عموما
و بعد از آنکه انشای
با سهم و اقامت خطاب
خصوصا در ترجمه کاتب
این کتاب ۱۲

مستحقان صورت تر
سلیس کاتب ترجمه لفظی
عبارت کاتب بهر زبان که
کرده شود اصل مطلب
لطف مضامین انشای
معنوی از دست نرود و
تجلیات انشای بی یل و لک
در ترجمه لفظی اصل مطلب
بر هم افتد و در لطف انشای
لفظی که در بیان الفاظ
عالم است و در ترجمه
زبان دیگر دانی
نی ماند ۱۳

فارسین گنجی همین زبان روزمره داشتند همچو ایشا بنیر جهان زمانه بهین زبان خاص نام بر آورده
بودند و اینچنانچه از نسخه ایتام بلخ قدس درین تعلیم اول ادای مطلب لائق فهم و ادراک
مکتوب الیه مقدم و اهرم و دوم ترجمه فارسی یا اردو در انگیزی خواه ترجمه انگیزی در اردو
یا فارسی نوعی که در اصل مطلب و در عای کاتب همچگونه فرقی و فتوری واقع نشود مراد میباشد
که فساد و غنی مشتبّه و متضاد و منافی در محال محال در ترجمه واقع میشود و این در معاملات
و مقدمات و اظهارات هرگونه نایه قباحت و برهبری کار با و مقدمات است که بهین نظر سرکار دارا
در تمام محکلات این دیار و زبان بندی اظهارات همین زبان اردو مستعمله عام مسلم داشته و نیاز
داده است زیرا که در ترجمه آن همه الفاظ رنگین و قافیہ پائی فتور در اصل مدعا نگریز است
و لکن هذا منی الله لهذا محض مصلحت تعلیم و تفهیم و ترغیب اهل این دیار و برای بقای
نام نیک شهنشاه خیر محض فیض عام دام اقبالها و سلطنتها خواند زبان اردو به ایشا و عبارت
فارسی نوشته شد لاجرم بلا حظه انیمه مصباح مذکوره بالا اگر درس و تعلیم چنین کتاب درین یار
اوده بالفعل مصلحت وقت مصلحت نماید تا بحکم طبع منت ما بر جان شائقان دیار اوده
گذشته آید و خلاصه مضامین و فوائد و قواعد تمام کتاب بلا حظه کتاب واضح می تواند شد
مگر چون ملاحظه تمام کتاب بالاستیعاب برابر باب اهل حل و عقد مباحث عظیمه خیالی از وقت مخرج
کار باری عظیمه تواند بود لهذا حلیه کتاب بخلاصه همه فوائد نوشتن مقدم تر نمود که بلا حظه آن قدر
تمام مضامین کتاب که در صفحات اولی است تمام مضامین کتاب برابر باب الوالالباب
باندک التفات هویدا میشود و چون در تحریر معاملات و مقدمات ادای مضامین و مطالب صیاف
صاف مقدم میباشد نه رعایت الفاظ و قافیہ پائی و رنگینی که مقامات این بجای خود در همین
کتاب بیان کرده میشود و رنگینی الفاظ در مقام مطلب نویسی محبوب و منافی در مقام لاجرم
ملاحظه کنندگان ارباب معنی را نظر بر معانی و مضامین مقدم است نه الفاظ که مولف کم بایستی استعداد
خوب و بهیچانی و کم باکی خود اعتراف دارد و اینچنانست که خبری از وجه کم استعدادی و کم کتبی خود نیز

این کتاب در دست
ملاحظه تمام کتاب
باشد و این نقطه دیدن
ملاحظه در هر کتاب
تمام مضامین کتاب
هویدا میشود

بعد بیان حلیه کتاب شرح داده خواهد شد انشا الله تعالی لاجرم از ارباب دلو الالباب امید محفوظ
و صلاح است در مقام اعتراض و ایراد اَلْعُدُوْا لِمَنْ كَرِهَ اَلْمُتَّقِيْنَ نفس بشری اگر چه کرب
بشرست + بی عیب نه هیچکس ز نفع بشرست + لیکن نظر لطف تو بر من اگرست + اگر خود همه
عیبها بدین بنده درست + هر عیب که سلطان بدیند و نه سرست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حلیه کتاب فیه الذی انشا مفید و مطبوع و بکار آمد بضمایم دلکش و بیان واقعی بزود گذشت
و امتحان رسیده که در ضمن این فائده تواریخ صحیح و معاملات و تحریرات شاملان دوده بخوبی حاصل
زیرا که مولف کتاب بنشی خاص + قدیم موردی سرکار اوده بوده است بعبارت سلیس فارسی مطلب خیر
قریب الفهم که وجه مصلحت عبارت فارسی در دیباچه کتاب شرح داده شد لائق تعلیم متدیان ارشد
و فارسی دلائق ملاحظه و خط و جدائی فتویان نکته سنج معنی فهم

بیان عیوب کتاب که با هم
اجمال فائده ملاحظه
تمام کتاب استیجاب
می نمایند

نام کتاب بر عایت نام مولف طهیر الانشا است زیرا که نام تاریخی مولف ظهیر الدین است
و همین نام و تخلص طهیر نامزد و مشهور است فائده در بیان اهمیت معنی انشا که تمام حمد و ثناء
هم در شرح بیان معنی انشا خود وجود می یابد شتم است بر اکثر قواعد انشا و لطائف و طرائف
صنائع لفظی و معنوی نظم و شعر و ترصیع و تلمیع و اقتباس و تجنیس لفظی و فعلی و بیان فرق بیان
انشای و سببی و الکتابی و لفظی و معنوی و بیان تاثیرات و فوائد و امتحانات انشای معنوی
که از دست و قلم خود برآمده و به تجربه خود درآمده که در هر زبان و هر عبارت و هر الفاظ عربی خواه فارسی
خواهد اردو خواه انگریزی خواه هندی خواه ترکی اگر ترجمه اش با الفاظ کرده شود مطلب از دست و
دستر و فائده و لطف انشای معنوی که مراد از مضمونست بخوبی حاصل و تحصیل این آسان تر و بفهم
نزدیک تر و بکار آمد و مطبوع طبع خاص و عام چه مبتدی چه منتظمی قریب الفهم بلا عوجاج و تعقید
مع نقول اکثر براهین اوده و ذرا و عوائد شهر و دیار بمقام نظائر انشای لفظی و معنوی
مفید کار اکثر لطیفه سخنان فارسی مخصوص برای اردو دانان و فارسی خوانان دیار هند

مع مجموعه انشای علوی تحقیقی که انشای منشی تقدیر است چونکه زبان اردو و وزیر و جلی اهل دیار
 هندست اند اهل این یاریند استحقاق زبان اردو تحصیل حاصل و محنت بیفایده را بیکان بخشانند
 توجه و تحصیل آن کمتر دارند و بسبب تعلیم عام قدر و وقت اردو نذر اردو و انان یاریند کمتر
 است که هر یک از خوانده بازاری به تکلیف می سراید بدینجهت تحصیل اردو اهتمام کمتر دارند و کما
 اینها تحصیل اردو میل و شغف ندارند و در چیزیکه دل را شغف نباشد و طبیعت قبول نکند
 بر چند آسان تر بر دل ناخواسته مشکل تر و العکس بالعکس بهر کاری که همت بسته گردد و به
 اگر خاری بود و گلدسته گردد و اگر همت نبندد دل نخواهد به بزرگ گل دل افخته گردد و به بخت
 فارسی که در تحصیل و نوشتن عبارتش چقدر آسانتر و شیرینتر است و بچهار ساله بچهار ساله
 تعلیم میکنند و دل برین می نهند بل میدهند خصوصاً شهره گنگا یار اردو شنیده بشوق
 تمام بخوانند کتب فارسی میل میکنند و این نیز خود ظاهر و معلوم است که اردو که ام زبان
 خاص و تخصیصی که ام ملک نبوده است مثیل و بی از عرب فارسی از فارسی ترکی از ترکستان
 و هندی از هندوستان اردو را با که ام ملک تخصیصی نبوده است که زبان آن ملک گفته آید بلکه
 بهر خط و املا و الفا فارسی و عربی را در هندی ریخته اردو نام نهاده اند که ریخته نام این هم
 با مسی است و وجه تسمیه لغت اردو و ماهیت و بنامی یار دو بجای خودش در همین کتاب فیه فی الفاشا
 مرقوم است لاجرم اردو در حقیقت عین فارسی و انشا و املا و رسم خط فارسی متعارف دارد
 و اهل این یاریند را شغف و توجه هم بوجه مذکور الهی و بجانب تحصیل فارسی نهست اردو زیاده
 است که از اردو بخوبی ما هر از آغوش ما و تعلیم پذیرفته و مشاق اندگر بدین خوانند فلان
 نوشتن ندارد و نمی توانند کرد و لذا اقبال مناسب معلوم شد که برای تعلیم اردو و این خوانند
 که حرف آشنا نبوده اند یک انشای فارسی مختصر عبارت سلیس صاف و قریب الفهم بچهار
 تالیف کرده شود که جمیع فوائد قواعد و خوبها و مصلحتها و تشویق و ترغیب آسانی یار
 اردو عبارت فارسی بیان کرده شود تا با اشتیاق فارسی بدوان حکم و بی تاکید کار

بجای مسکت
 در این کتاب
 فیه فی الفاشا
 آمده است

که همین طرز تحریر عام فهم بجای آورد مفید دعا و هم در زمانه راجح و متعارف است و آن مختلش
 نیز بنسبت رنگین نویسی قافیه پائی آسان ترست بخلایق این رنگینی و عبارت آرائی و شاعری
 و دود و حیدین یا تخنیش لفظی معنوی فعلی بالطائف و طراف بالفاظی یا اجتماع لغات غیر التوس و جمع و مفرد
 و معاملات و تحریرات متعارف حرف کردن نهایت میسر و متروک و ممنوع و منافی در عالم بلکه
 بهیچن مدعا و بایه فور کمال می باشد و آن مختلش شکل ترومت و مشتق و دراز و استعداد
 کامل و مهارت و استحضار تمام در جمیع علوم خواهد و حاصل این خصوصاً در معاملات بوقر
 هیچ نیست که بکار محض بلکه تحریر را است و مشتق را یگان معتمد ارباب بایه شایقین انشا
 را همین قسم تحریرات رنگین و طائف و طراف الف و شاعری و لفاظی و صنایع و بدائع موزون
 و مقفی السجع و مرصع و تلخیص شوق و رغبت تمام و پسند طابع و میلان خاطر و نوران
 ناگفته است که اندک آن نیز محض رعایت رغبت خاطر و دلچسپی ضیانت طبع ارباب بایه
 بعضی نقول تحریرات رنگین و شاعری و طائف و طراف الف و صنایع لفظی معنوی هم
 بطور نظایر داخل کرده بعد ضرر و آفات آن آنچه بر خود گذشته و با تبحر خود آورده
 بود بیان کرده شد و باز مواقع و مقامات فوائد و تاثیرات هم آنچه بر خود گذشته و بآورد
 خود آورده نوشته شد که بنا بر رنگینی و طائف منشیا نه و مبالغه شاعرانه و زوائد فضول خالی
 از مطلب همچو مقامات می باشد تا شائق انشای لفظی خالی از رنگینی است که رغبتی بید
 گفته خصوصاً در ابتدای تمهید سخن به بیان معنی و ماهیت انشا مضمون حمد و لغت بطور
 برکت استعلام خود بخود پیدا است که آن معلوم میشود نه آورد و در بیان انشای لفظی معنوی
 آنچه بمحال غدر عام در فتنه لکن و صورت آبادی و ویرانی قیصر باغ از خانه برآمده
 البته لائق التفات و ملاحظه ادب باشد طلب است که با همه مبالغه شاعرانه از مرتبه عدول
 و لغات و صحت روایت و واقعیت بر نه افتاده لطف و محو طریقیان ملاحظه علقی وارد
 که وجدانی است نه بیانی کائنات را می ما قال و لا ننظر فی کون قال آنکه اینک

ز حال بالا جمال مولف هم ملاحظه کنندگان کتابت الگاه شدن فرورست تا بر صحت نقول
 تحریرات اکثر سلاطین و وزرای اوده و هم بر عذر کم استعدادی و بی تجربانی مولف جمعی موجب
 و شاهد علی دل بوده سبب پویشی و عذر نیوشی و مایه اصلاح ارباب صلاح گردیده از حرف
 گیری و ایراد معذور باشد که التماسی اکتسابی و اطای لفظی نبوده است بلکه طبعی و معنوی است
 و در مقام بخشی نظر بودند به لفظ و خط و جو بود و غرضی فلیس لهذا به تشریحی چو بود
 اعتراض معتز فرمید و اعتراض مبهمون بود بیان فرماید

آدم بر بیان حال مولف

معمی مباد که مولف کتابت دو پشت خود و شش دوره سلطنت اوده که زمانه او اهل سند
 نشینی نواب علیخان شاه ابروی مطابق ۹۶۰ شمسی بود تا آخر محمد سلطنت حضرت سلطان عالم محمد
 واجد علیشاه که معتم فروری ۹۷۰ شمسی مطابق ۱۰۲۹ هجری قمری بود تا آخر محمد سلطنت حضرت سلطان عالم محمد
 و فرانشا و مسودات نویسی عهد نجات و وثائق و جواهر نویسی خط و محبت نجات و دفتر
 اعظم گورزی کلکته جمیع تحریرات و معاملات متعلقه و دفتر ریونی اوده و دفتر نیلی و
 بخشگری و دیوانی متعلقه و کار خالص ده مدت العز خود ما مورانه و بزرگ کمال تدین عهد شاه
 و نیکو خدمتهای والد مولف که فشتی مسعود نام بود نظر اتفاقات و زرا و سلاطین و شاه و پادشاه
 مولف در حال بدرجه کمال ماند که حکایت تا ازان در دیار لکنو هنوز باقیست از تماشاست
 که هیچگونه نبوت تحصیل علوم درسی هم نرسیده بود که تسبیح و آذانه را الکی زمانه او اهل سند نشینی
 غازی الدین حیدر که ۱۰۲۹ شمسی مطابق ۱۰۸۰ هجری قمری بود تا آخر محمد سلطنت حضرت سلطان عالم محمد
 میخوانده باشم که به حکم تامه بی مرضی و انکار و امتناع والد مولف از مکتب مدرسه علم برشیده بکار
 انشا و مسودات نویسی و نقل نویسی تحریرات و دفتر مسکوتی و وزارت اوده ما مور گردند و در
 وقت نفی نواب معتمد و بهادر بکمال رفت پدرانه بفرزندی خود گرفتند از تماشاست که اکثر
 و وثائق و عهد نجات و تحریرات معاملات انگریزی درین شش دوره سلطنت اوده

باب اول
 بالا جمال مولف
 تا بر صحت نقول
 سبب پویشی و عذر نیوشی
 و مایه اصلاح ارباب
 صلاح گردیده از حرف
 گیری و ایراد معذور
 باشد که التماسی اکتسابی
 و اطای لفظی نبوده است
 بلکه طبعی و معنوی است
 و در مقام بخشی نظر
 بودند به لفظ و خط و جو
 بود و غرضی فلیس لهذا
 به تشریحی چو بود
 اعتراض معتز فرمید
 و اعتراض مبهمون بود
 بیان فرماید

و در مقام بخشی نظر بودند به لفظ و خط و جو بود و غرضی فلیس لهذا به تشریحی چو بود

تحریر کاری میکند که کتبی مطالب و بر زمین کار با دست چنانکه نظائر و ما همیشه در عین
کتبی بجای خود شرح داده خواهد شد هرگاه نظر بر الفاظ و قوافی و رنگینی عبارت آرائی آمد
لطف بیان ادبی مطلب و مضامین باقی نماند پس همین انشائی اعلای طبعی آنچه بیان واقعی بر
خود گذشته و با امتحان خود آمده بود لفظاً و نیز تحریرات در مقام نظائر و تمثیلات بجای
خود با کتب بیل بیان افتاد سخن بسلسله کلام مناسب مقام افتاده بخانه را انداز اینجاست که مثل
کتب متعارف ترتیب اب فصول و دفات و مقامات را بگنجایش و موقع نمود که در سلسله
بیان حکایت طهره و تفرقه واقع میشد اصل معاکر از بیان سریع الفهم مطلب است بخوبی
حاصل تأ آمد و روانگی قلم بیکلف یافته شود و آورد و ساخت و سخن آرائی و لحن نباشد
لاجرم در چنین صورت و اعتراف لاعلمی بگنجایش ایراد و اعتراض الزام برین انشای معنوی
و اعلای طبعی عند الانصاف باقی نماند که خود مولف کتاب لاعلمی کم استعدادی خود را نشانی
لفظی و کتبی معترف است چنانکه بالا نوشته شده درین مقام مخفی نظر بود به بلفظ و بلفظ
چو بود و نشانی قلیس کلام بشارعی چو بود و اعتراض معترف به و اعتراض مضمون بود و بیان

مصحف
باب فی جود و کرم
سفر باب فی شکر و
فیض و البواب
فیض و
و غیره ۱۶

منها من ١٤٠
وتمت الجواب فصل
وجه بيك ودر عدم التزم

وجه دیگر در عدم التزام و ترتیب ابواب فصول است که

گنجایش آنچو طرز بیان و چینن تحریر و تقریر بدون مخاطب صحیح و مکتوب الیه موافق و درست نیست
از آنجاست که این کتاب مبنی بر نقل یک خطاست که یکی از اجابات معنی فهم در بیان
و معنی انشا نوشته شده بود پس در بعضی خطوط جوابی نظر بر جواب سؤالات سائل مقدم می باشد
در ترتیب ابواب و فصول چون سخن دراز شد و بسط خط با جزای چند رسید که کتاب تمام شد و مضامین
ماهیست انشا تمام نشد از باب ما نشاء ان انشا را چنین طرز تحریر عام فهم غیبی مافردیده شد
و در محاطات و دستورات و فائز و ملاوس سرکار و الوار و ارج تدریس و تعلیم زبان اردو اکثر
و فارسی کمتر دیده شد و الحقی که استخوان مصالح این امری راجحان بان اردو بر فارسی مخصوص
بهین یار و نواح بجای خود در همین کتاب جمیع و مدلل نوشته شد لاجرم بنظر کمال شغف

طباع از باب و بیابان فعل برای چندی مصطلقی که با انوشته شده بحال الوقت همین نقل
 یک خط را که قبل از جامع و مانع بود خطی جدا و لغت و دیباچه نامی شهنشاه جهان جهانیکان
 بالقابها در بی نیست افزوده بصورت کتابانوده شده و لطف حسن طرزیان خود بر آریاب
 معنی پوشیده نیست و اندامند که از ابتدای خطبه جدا و لغت تا تمام و بیابان بلکه تمام کتابی سخن
 بر بیان معنی لفظ انشاء که در آیه کریمه هُوَ الَّذِي اَنْشَأَكُمْ فِي الْاَرْضِ و اَوْدَعَكُمْ
 در زمین جان همین معنی لفظ انشاء تمام حمد و سپاس نعمای الهی در سپاس الهی تمام لغت حبیب و صلی الله
 علیه و سلم و در ضمن همین شکر و سپاس الهی بیان صفات واقعی غیر محض فیض عام شهنشاه مجازی که
 بیان واقعی راست بر است ظاهر و باهر است بلا تضع و مبالغه شاعرانه بر سبیل قنای و حسن بیان
 تا آیه بی تکلف باشد نه آورد و هم تمام کتاب بیان اهمیت و معنی انشاء در ضمن شکر و سپاس نعمای
 الهی تمام کرده شد و طرزیان بی تکلف صاف صاف بر و انگی تحریر و سلاست بیانی خود و طرزیان
 مستعملان معنی فهم جامی کند که قلمها از مسوده نادرست برده اند و در طبع چنین کتاب خوب
 طبع اهل این دیار بدین استحضار می پسند و حکم حکام وقت خصوصاً خانان جهان خدو
 گیهان خداوند خدایگان شهنشاه زمان و زمانیان با سماء و القابها مجال استطاعت
 مولف نبوده است مگر چون بدون طبع شیوع چنین کتاب مستعذر و بدون شیوع
 عام و تشنه نامی متعدد و ملاحظه مدوح در آوردن با اختیار مولف نبود و بدون ملاحظه
 و پسند و حکم طبع حکام اوالا ابابا مدوح اجرا و درون تعلیم این مدارس و یار آورده عسیر
 اندر تمام فوائد و مصالح بالفعلی در طبع در آورده بدرست چنین کتاب ای اهل دیار نبیند
 کتاب شایع داده شد تا بعد ملاحظه و غور آنهم مراتب آنچه رای ارباب الالباب حکام حکم و مجوز
 فرماید بجا و مناسب خواهد بود آنچه بدون فعل مبالغه شاعرانه و بدون رعایت رنگینی کتاب
 و تزاری اندکی از حال بیان واقعی راست بر است شهنشاه جهان جهانیکان و فراموشی
 مما لک الخکستان هندوستان بالقابها و خطا بها موجه و مستند و بدل و منصوص وقف

این کتاب
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۳۳/۱۳۳۴

که چوین + خامه گیری و حرف نگاری + لاجرم توان است که معنی نشان پیدا کردن
 و آفریدن است که صفت خاص آفریدگار است چنانکه میفرماید *أَنفَخْنَا فِيهِ مِنْ أَمْشِرٍ*
وَمِنْ مِثْلِهَا و مناسبت همین معنی در صطلحی حرف هم از اطلاق لفظ منشی همین
 مفهوم خاص را دست که و لائل نموده و مضامین الیه از طبیعت خود پیدا کند تا اطلاق
 معنی لفظ انشا بر و صادق آید و تجارت بقدر فهم و ادراک استعداد مکتوب الیه باشد و نظر
 تحریر چنان بسلاست و کار است که بلا وقت و تکلف با دراک مکتوب الیه در آید بلکه قبل
 خواندن الفاظ تا مترنص المد عابر خاطر ملاحظه کنندگان جاگزینند که تلاش کتب
 و فکر و غور طبیعت مکتوب الیه پر نشان شود و کتاب با ناخوانده مهمل گزارد و در عای کتاب
 قوت شود آری در بعض مقامات خاص که کنایات و اشارات و اصطلاحات از پیشتر قرار می بند
 تا آنچه بدگیری اطلاع کردنی نباشد همان اصطلاحات خاص بهر یک مینویسند و در نیمه کمینده
 استقدر پی میبرد که البته درین اصطلاحات خاص از پی و گستره بوده است لکن اچنان
 بمخاطب هم قرار میدهند که تنیدگان بجز معنی ظاهری بباطنه مستقیلی نبرند و اهل مدعا که مکتوب الیه
 خاص است معنی ستره که فی لطن انشاء اند بخوبی فهمیده مطلب سعدی در باب بد چنانکه لفظ
 این انشا ادب بجای خودش می آید اینجا که مراد از بیان تحریرات معاملات تجاریه و ذره
 متعارفات است لاجرم در بجز تحریرات متعارفه ضرورت که بچگونه تعقید و احتیاج در عبارت
 واقع نشود صحت صافی بی تکلف مطلب خیز باشد که طبیعت مکتوب الیه جو یا مشتاق
 اصل مدعا است و کاتب خط قافیهای و عبارت آرائی و لفاظی نموده لغات غیر مانوس را هم
 در بافته طول میل کرده است قطع نظر از فوت مطلب طبع فراشی شکوب الیه و دلیل کم
 مایگی کاتب است و معنی لفظ انشاء هم در اینجا صادق نمی آید که الفاظ و لغات مشکله غیر متعارفات
 از طبیعت خود نو پیدا نمیکند و اگر از طبیعت خود الفاظ نو تراشد تا اطلاق معنی انشا بر آن
 صادق آید محل و ناموضوع و دلیل کمال سفاست کاتب اهر بود و انشا پر داری لاجرم

معنی خامه گیری
 و آفریدن است
 که صفت خاص
 آفریدگار است
 چنانکه میفرماید
 أَنفَخْنَا فِيهِ مِنْ أَمْشِرٍ
 وَمِنْ مِثْلِهَا

طرز تحریر نموده اقسام منقسم میشود اول رعایت فهم و ادراک مکتوب الیه بر مقدم که گفته شد
 ایستادن محلی قدر غفول و دوم در معاملات و مقامات مجامعی حجت خود را بلیج
 و مستند و قوی و طرز تحریر صاف صاف مطلب خیز در کار می باشد که تعقید و احوال باشد
 باشد تا طرفانی و مکتوب الیه را بچگونه ساخت و آورد معلوم نشود و گنجایش از یاد و گرفت و
 الزام بدست ناید تا قول کاتب اجمعی نگیرد و معین قول خود نکند و تیغ مرا از من گرفته بمن
 نه از ناید لحاظ بچگونه بایکدی در تحریرات مناظره فرود ترست تا طرفانی از قول کاتب استعقول
 و بند نکند و در رعایت لفاظی و قافیہ پیمایی و عبارت آرائی که نظریه بچگونه بایکدی گرفته می اندازد اگر ناگوار
 خورده اند مسووم خبر از مبتدا آنقدر دور نباشد که از مطلب دور افتد و مکتوب الیه را بدقت و ملاحظه
 اندازد و یا معانی دیگرشانی مدعا پیدا کند چهارم لفظ تابع معنی باید نه معنی تابع لفظ پنجم
 تا امکان الفاظ متعارف و مستعمل محرف بکار برد تا مکتوب الیه نیازک ازاج محتاج مراح و قاصد
 بوده مکتوب ناخوانده و انگزار و یا از رعایت اخلاق و وقت و دشوار فهمی لش نسیدگی کند
 بل خیال طرز تحریر در کارست که مجرد دیدن سطر اول دل ملاحظه کننده را چنان حکم تمام
 بخود در کشد که بدون ملاحظه تمام و کمال قرار نگیرد بلکه بیک نظر دیدن سیری نه پذیرد و نظیر
 تحریری که بنام همی حضرت سلطان عالم باقی و تارک سلطنت فانی غرضه نوشته شده بود کافی
 بوده است که با همه کم التفاتی با ملاحظه که اغذ تا مقامیکه نوبت رسیده بود از رعایت اعلان
 حاجت بیان ندارد که در آن عالم استلای قلعه دلیم فور و دور از حال حساب ده بنام شاد
 یک یکون جدا جدا بحساب اعداد و حرف زر سرخ و سفید از دراهم و دنانیر آمده بود و تحریری
 که بدست دقلم و انشاء اعلانی خاص به تمام بمرح و استخوان تمام و اشتیاق تحریر و نگارش
 بود خود معروف عام است و بطالع اخبار هم در آمده نقش بجای خود و در نظام اقسام انشاء
 مرقوم میشود یک فقره از ان در اشتیاق و صفت انشا بطور نمونه این است چند آهسته که
 از ملک صدقات سلطنتی که لایق در آید بدان که همه تن شتاق آن تحریر و پذیر صدق نظیر

معانی انشاء
 معانی حاصل معنی
 علی نظام بیان
 بعد از تفحص
 انشاء
 معانی حاصل معنی
 بنویسند و بکار آید
 عبارت منقسمه
 خاص و عام
 و با نثر انشائی
 با نثر انشائی
 خاص حضرت اقدس
 معانی حاصل معنی
 و بکار آید

و مله سالش در نیاید سخت الم و فطره اولینش اینست شعاع آفتاب کلا مشخانی دره
 ذلم تا بنید که بر تابا محو حیرت گشتم صفای بندش و حسن کلا مش که در باقیم بهر دودست دل
 گرفته ماندنم چندانکه هرگز قابل لائق چنین تحریری نظیر بودم لطف و کیفیت وجدانی
 از لب نخی و دگر آنچه از دل خیزد بدل ریزد و صلاش بعوض هر نقطه یک گنج وارید است
 پس قطع نظر از چنین صله و چنین وقت و چنان حال تا شیری که لطف و طرز تحریر بر دل میجوید
 نازک مزاج کرده باشد از همین فقرات پیدا است در اینجا کاری دگر هم از قدرت قادر
 بوده است که در لبا بدست قدرت او دست لاجرم کار تحریر و چنین موقع نتوان گفت که
 محض کار تقدیر و بیان قدرت موثر حقیقی است زیرا که آنهمه تحریر در توحید ذات و کثرت
 صفات قادر حقیقی بودند و در هیچ مکتوبی که بالا بالا اجمال می کش کرده شد و آینه نقش قدر
 مجلس میشود ان شاء الله تعالی ششم تا امکان کدام لفظ زائد و بیکار و مکرر آید مگر اینکه
 در تکرار معنی دگر معنا سببان مقام پیدا شود که فائده چند کرمی بخشد و این منتهای
 حسن تحریر و صنعت تجنیس نام است که گفته شد لمولفه عیب پیش دوستان باشد منت
 عیب پس دشمنان باشد هر چه و یک قسم فقط تجنیس لفظی است نه خطی چنانکه گفته شد لمولفه
 ای تمام نقد ز تو باید دلای که با جانی شک تا بر شدن آوری مگر می عیب بگویم بهادی ای شکست چمن تو
 بی بهادری به ذات تو از صفات بود و لبر ابری به بارتبه تو کس تواند بر ابری به ایضا
 همیشه ندی جان بخش از بی جویم به که لب بلب شده بگرد ز بر لبیم به نظیر تجنیس لفظی
 و خطی لمولفه هر آنکه حاجت عالم روا بگرداند به چرا نگاه تو گاهی زابگرداند به ایضا
 همین است و الله آثار شامت به که آفرشد و عده صبح و شامت به و بعضی قسم تجنیس خطی
 نه لفظی که گفته شد لمولفه نیز از مقام خود ای گفته شامت به که بر باشد از قیامت بیامت
 لاجرم تکرار لفظ و تجنیس اگر معنی دگر پیدا است تا منتهای خوبهاست و آلا منتهای معاصرت
 مگر بضرورت مقام جائز داشته اند بشرطیکه قریب نباشد و کاش اگر لفظ یکی ذهنی و دیگری

این جمله
 در خط
 و این
 و این
 و این

و در معنی مناسبت نام و چنان باشد تا خوبتر ازین صنعتی نبوده است که گفته شد ملو لغت
 کرم چو فاخته کو که چو نیم آن کور آمد بر خیت اشک چو چشم بدید آسورا به از حضرت امیر خسرو زاری
 و در بعضی صنائع و فرم است که ابعاز فروری عبارت از است افاده میفرماید و داریم آنکه حکایت
 کنیم بات به لاله غلام وی تو صد برگ زیر پات به هر بر زمین که دید رخ خوب روی تو به زار
 راست و لک ز روی لات به و نیز میفرماید و این چه ذکا که ام کوئی به پنج بنای
 کدام روی به شد جامه تن در دو تو چاک و سوزن پلک که ام سویی به از جوهر جواهر الکلام
 و در محفل بساط جامی باید به زان ساقی گلزار جامی یابد به نویسی شود که او کیم است
 رجم به در هر حالت از در جامی باید به ایضاً من جواهر الکلام و آن دو وصل نو و دو کان
 نمک است به زرد و کانی که دو کان نمک است به بهر یک بوسه لاشوری چند به نه نمک آن لب
 نه مکان نمک است به تا اینکه یک شعر بلفظ واحد و در کتاب اندک مختلف که زبان فارسی هم
 هندی توان خواند از حضرت امیر خسرو علیه الرحمة الهی فارسی و ای ندیم بهائی کیستی
 همه سو لیک جای دور بسی به ای هندی و فارسی باندگی مل توان سنجید و هم از دست که الفاظ واحد
 جامی دور بسی به فرق هندی و فارسی باندگی مل توان سنجید و هم از دست که الفاظ واحد
 فقط به تبدیل نقوط در عربی و فارسی و هندی بیکلف توان خواند و در هر سه زبان معنی
 جدا نپید می کنند که میفرماید یعنی جود تو یل در عربی یعنی در میان من اراده جود تو
 داری و در فارسی یعنی خود برید و در هندی دشنام فحش منط است که باندک
 تامل توان فهمید بی خود نیز دید و هم از دست علیه الرحمة که چار شعر موزون بصورت
 شریکینند که طابع موزون آرا بدون غوز و تامل تمام هم نظم هم شعر موزون تواند خواند که
 می فرماید و زندگانی خواجه مستونی غنجدی که در دل آمد سوای آن بر طریق کرده
 تحسین بران شعرهای شیرین موقوف حضرت خدایگان سلاطین اعظم محمد خورشید که این را
 بنظم بر خواندند آفرین با و بر طبیعت تو حق که در بعضی صنائع لفظی جانگاہی و در وقت

بیان مناسبت نام
 و در بعضی صنائع و فرم است
 و در محفل بساط جامی

و روح فرسانی و دشواری بسیار است که بمنزله اعجاز است کمتر کسی تواند نوشت و تواند
 فهمید مگر خون معنی ریخته میشود اینک محض اعجاز فری بمنزله فرق عادت بحصه لخاص فیض
 بود که مثل مثنوی بحر حلال اهل شیرازی از دیگری نشینده شد پس لفظ مکرر بیک معنی قریب
 قریب کردن که داخل عیب است همچنان اگر معنی دیگر بیک لفظ قریب بیاید اشود کمال
 هنر و صنعت کامل است که نظائر این در تجنیسات بسیار گشت حتی که بفرق یک نقطه
 هم اگر معنی دیگر بیک لفظ پیدا شود تا بمقام کمال آتشان همان لفظ مکرر بمنزله مصرع ثانی ثالث
 میشود که جز این یک باقی کمتر چنین صنعت دیده شد در ساقائله تا من بودی منت
 نمیدانستم با من بودی منت نمیدانستم در فم چمن از میان تو گشتی پیدای با من بودی
 منت نمیدانستم به و لفظ تجنیس نام خود این شعر معروف است که گفته اند چون از گشتی به چیز
 از تو گشتی چون از گشتی به چیز از تو گشتی و هم از نجاست که سگوید کرم او بهانه
 میخواهد کرم او بهانه نخواهد به این چند اقسام تجنیس که بطور مثال نظائر بیان کرده شد بخان
 همین است که لفظ مکرر بیک معنی لفظی ندارد و بخلاف این اگر از یک لفظ واحد سه چهار کار گیرند
 و مکرر نیارند اولی تر و باینجا نزدیکتر است که تالیقه کاملین است یعنی فلان جا باید رفت
 و گفت و نامه داد و جواب آورد معنی باید رفت و باید گفت و نامه باید داد و جواب باید
 از یک لفظ باید چنانکه باید چهار جا بعضی واحد کار گرفته اند و کرده آورده اند که از فصاحت
 و ایجاز و در است قافیه و نکل و کسر و قافیه در وقایع و تواریخ نظر بر صحت اخبار و یا
 هم تراست نه رنگینی شعری که عبارت و زین قافیه عبارت آرائی و مبالغه شاعرانه نظر
 بر صحت مضمون و صحت روایت کمتر باشد و با احتمال مبالغه شاعرانه مضمون صحیح هم دروغ
 می نماید از نجاست که تواریخ منظومه اش شایسته و سکند نامزد ثقات معتبره فخرده اند که
 از مبالغه و زوائد شاعرانه خالی نبوده است لغم در مکاتیب شوقیه که محض فضول و مشتق
 و شغل بیکار است و بجز آنها را اشتیاق زبانی و لفظی و شادی مطلبی مضمونی نییاست و تا هم

بیان مطلب که ایشان تمام برهم خورد و بقیه
چرا که دل بکنج دو لیکه هزار ناله عاست درو
نظایرین گزمن بر پستی بقیه ای که خوش صند است
مشکلت مثلاً اگر کسی بنویسد توانش خوانی
پس نمیست اندرین حال خالی از هر رنگی شدن
چنین مظهر قیاس حالش که دید خط مدعا نمید

چو در تلاش خوانی و لفظ واجتماع لغت نشینی
چو دل بر پستی بایستد و اندک کجای مدعا بستی
غیرم کرد پست بتازد ز پشت زمین می زمین
چو طلبش در دولت ز آید چرخ و صفت بدل کنی
کحل و گلستان هزارینی مگر گل مدعا بستی
درین طرف فوت رعایت در انظار شترانی

نظیر دیگر خطی است که خلاف رای و خلاف مسوده مولف بوده است از جانب حضرت شاه آید
حسابی و مسوده و تجویز کار پردازان جدید تجویز آید نامی محمده گرامی نواب مستطاب که بفضل
بها در بالقاء نقل تمام خط که پس مسوده است مع اصل که در کدام زمانه بدست اختیار مولف بود
لذا مجلس بنیاد را که طبایع مشتاقان بر سبیل افتاد و محض نیست که تحریر نواب مستطاب معنی القاب
گور ز فضل بها در بالقاء خط بنام نامی حضرت تارک السلطنه سلطان المظفر و تارک السلطنه
فانی مورخه و موصوله چهارم ذی حجه سنه ۱۰۲۵ هجری بر نامه اوایل جلوس آمده بود مضامینش به کسب تمام
بطور اتمام محبت و انتباه و تقریر الزامات قوی و نصائح و هدایت و انبیه و اراعات الطریق
دوستانه بکمال محبت و دلسوزی مع نقشه تعلیم بند و بست ملک فوج تقیید میعاد و مدت بکلام
آمده بود و در همین خط که مقامه بعد اولی و کمره بعد آخری بتأکید فرید و انتباه شد بر قوم
نمود که در صورت احوال و سهل انکاری بی شبهه تمام ریاست اوده شامل ملک سرکار کهنی خواهد
و آخر در صورت عدم تاثر تحوین و ابتداء صاف با شراع ریاست مع نقل حکم
و رای صاحب کورس آن در اکثر کس از ولایت در باب نصیر الدین حیدر بادشاه آمده بود
بهراحت تمام بی پرده مندرج بود و مقدار در راهی و طولالت این مسوده که از چند بند نخواهد
که نقل تمامش در اینجا نوشتن از اصل مطلبه را قیادان است اکنون مع الخیر انشا پر داری
و قافیه جای اهلکاران تازه اوده و جواب ضمیمه برایت نامه مسوده ملاحظه کردنی است که در وجه

و در این خط
نظیر دیگر خطی است
که خلاف رای و خلاف
مسوده مولف بوده است
از جانب حضرت شاه
آید

رای حضرت سلطان عالم باقی بود و میاشند که از زمانه و سپهری که مولف نایب خبر من
 و کرد و نگاشته بود حضرت سلطان عالم با همه بی تعلقی با همه تن محو و ضایعیه های این سرکار انگلیز
 در ادنی از ادنی اجزایات بودند نشان هر عادل برین مضاجعی با این است که مجرور و ارگان نمی گشت
 صاحب زبیدیت بهاد و قریب بکنار راس سپان بزرگ کیت بقصد خریداری تلاش دارند
 تا فوراً بکلیه سپان طویل خاص خود را بلا طلب درخواست بعد اسرار و منت پذیری تا وقف
 رضای صاحب زبیدیت بهاد و نمودند و بر کوی باقی بمولف حکم شد که بقید رنگ کیت از ارباب
 رساله به تبدیل سپان رنگ و در چند روز مهیا کرده شدند پس همچو محور ضایع و چگونگی
 تحریر بسیار کاینچه بخواهد و تخریفی می باشد خواهد کرد اینک اینای می جنس است که بر است از جرم شکایت
 خود و متنگار نه شکایت و گریه من خود شده ام چو باعث کشتن خویش و فرزند خود
 خواهم از دشمن خویش چو عرض که همچنین تخریفات و تجویزات باعث ترک یار و دل شکسته
 بمانی نمی قدیم و سوده نویسنده قدیم چند سال پیش از عزل سلطنت گردیده بود که رای ستور و امان
 قدیم بمقابله نمود و لکن تازه محمول بر بدخواهی بود اندک هم بر اصل سخن اکنون توان است
 که علت غائی و اصل مقصود کاتب این تحریر خیال می باشد تا اصل مطلب فی الکتاب و خط
 مکتوب الیه بر رعایت مزاج مکتوب الیه بی وقت و مشقت باسانی تمام نشین شود و اگر نوبت ترجمه
 لفظی بر زبان دیگر افتد مثل انشاء یا غی این اصل ما بر هم خورد و در تحریر اگر بقدر استعداد قادر که درج
 مکتوب الیه که ام لطیفه و صنعت لفظی یا معنوی هم در روانگی قلم مناسب مقام و موقع خود بی تکلف آید
 بهر از رنگینی و انشاء پر از بی فدا می آن کیون می باشد که آنچه بی تکلف لفظی یا شعری یا قولی
 یا مثل یا لطیفه حسیه فی البدیهه مناسب موقع و مقام از دل میخیزد و زدل میسرزد که گفته اند
 ع سخن موقع و هر نکته مکانی دارد و حتی که لفظ و لفظه محل ناموضوع و غلط از جای می کشد
 بر محل حسیه واقع میشود چنان لطف می بخشد که اگر جای لفظ غلط اصلاح داده و لفظ صحیح
 و درست آرند آنقدر لطف خاص باقی نماند مثلاً لفظ مرض بمقابله شفا مقتضی است که لفظ صحیح

این سخن
 به خط کاتب
 نهاده و در
 راجع به این است

خوش خوش لطف داده است که البته در پی دارد و پس صفت انشای لفظی آن است که لطف آن
 بجان انشا خاص مخصوص باشد اگر ترجمه لفظی آن بزبان انگریزی نیند بر اصل مطلب هم خورد و هم
 لطف بیان لفظی بی لطفی تمام بدل شود لاجرم انشای لفظی بجان حال لطف بیانی می بخشد که کتب
 هم بجان بانی الفاظ آتش باشد چنانچه در ضمن مطالب روح حضرت سلطان عالم باقی غزوه این شعر
 خامه این چه براند **ع** بفرق عالمیان نخل او چو نخل باه **ع** برو که ظل خداست **ع** ظل خدا
 چون سخن با سخن فهم نهند آن بود برین یک سخن از سر سرخ و سفید در اینم و دنا نیز مصنف را اما اهل
 فرمودند خود ظاهر که اگر ترجمه چنین شعر با انگریزی کرده شود این لطف لفظی کجا باقی می ماند
 بلکه اصل معنی بر هم میخورد و نکات ایشان انشای معنوی این است که هر زبانی که ترجمه
 کرده شود لطف معنی و مضمون همچنان باقی است چنانکه در معنی خطب گفته شد **ع** خدا
 جلالت قدر ترا چو وزن نمود **ع** بعرض و کرسی و شمس و قمر و خورشید برین **ع** بگفته که تو بودی
 چنان گران آمد که آن سبک بفلک رفت و این گران بین **ع** اگر غلط نگم اندرین
 سبب نیست **ع** که خود معاینه باشد بچشم ظاهر بین **ع** بشر صدق زمین شود بدست خاص
 فقط همین جمله خواهد بود تو طبعی الدین **ع** ملاحظه رود که این مضمون را بنویسان که ترجمه کنند
 لطف معنی همچنان باقی است پس این شال انشای معنوی است که درین نامه همین انشا و کار
 اینکه خود مضمون عالی و بلند خالی از لطف نبوده است چون حال محقق مملات بجای خود است
 که بالا مذکور شد فلیت که لطفه بصیغه بجای خود باشد از نجاست که در کدام زمانه کاتب المود
 با بطلای دربار داری یکی از حکام وقت که دستور عهد بود حکم تهنیت بگفت که صاحب خانه در
 حسین کبری وزارت لشکر قمار بازی که در اصلاح قمار بازان کشتن میگویند مشغول بود
 و کسی را ارباب دربار و ارباب حاجات بار بانی نصیب میشد در میان حال که کاتب هم چند
 بمردوان بود و الا بتلا با امید باریابی استاده بود که یکی از بمردوان حاضر الوقت بکاتب گفت
 که از خدمت سلام نصیب نشده است گفته شد که طواف کثرت و عمره گاه ملاجری علیهم السلام

بعد قریان شدن تمام حال بعد قریان مدعی است محاطب الیک مشرع بود از سخن
هم برآید گفت که معاذ الله جانی که شبیه در قمار بازی که عینین بشود از این مقامات متبرکه
و بخواه الفاظ تعبیر کردن کمال بی ادبی از مثل تو پس بعید است و گناه عظیمی است که برغم خود بخواه الفاظ
در مقام محفل حرف نگوید امگر فهم کس بعد را درک است گفت استغفر الله بر غلطی بی ادبی
خود احتراش و عذر میگوید بر حرف لغو و بیجا اینقدر سخن پردازی یعنی چه آخر کاتب را هم ازاده
برین باب تحمل قائل نمائذ فی البدیهه بر زبان راند که در طوف کعبه طواف قمارخانه کجاست
که کعبه یک بود آنجا و کتبین است این است چه هر چند عند الشرح بهیچ سخن معاف نتواند بود و کتبین
مقام لطفی ظاهر است ظاهر است که معاصم مستعرض هم بود درآید سکوت علی بن ابراهیم
چنان اتفاق افتاد که در همین ملاقات اکثر بزاریان اعلان تنبک وضع بالامی سقف کجی فی الزمان
ببازی کاغذ بادی بحضور دستور وقت مقرری باریاب همه اهل دربار شرفای فی غرت و کمال
قدیم معزز بر زبان کجی نداشت و رنگد کو شیار عام میان گرد و غبار بسلامی شراف
گردی در غلام گردش سرگردان زبان حال که کاتب را تا مضطرب مانند اول این شعر مشهور اندک
تحریف مناسب تمام بکار برده شد که زنجیر یخچانم بگو چه چاره کنم که باریاب حرفان
نظاره کنم چون بر نقد قوت منفصله کتبیه مساعدت نکردن از کتبیه مضنون متعارف را با
مقام با نظیر یق بر بسته و باعث معقول و احقان و قی لعل آمد که بهیچترین صورت دفع قضا
شده ببط و تسهیل کشید آن مضنون واقع قبض اینست که نوشته بکار برده شد چنان
بکف نیز آن سجده می که شد بدوم در بار امتیاز چنان که کسی بود بیک پلاسش بالذات
هر آن که بود گران قدر آمده برین ظاهر که شجر حیرت سخن از خود باشد خواه از او تاوان
مشهور خواه فی البدیهه که آمد باشند آورد آنچه موقوف و مقام خودش لطف می دهد بجای
دیگر صورت نمی بندد هزار گفتنی و عبارت آرائی فدا می آن یک نکته جریته می باشد که
فی سافه و آمد باشد حتی که شعر مشهوره عام بر چند معنی سراسری داشته باشد بکار جای

نیاز حلی داشت که اصل نام شان محمد ابراهیم بود بمقام ششگانه شان مسند وزارت مش
 بنگاه بنگاه بنگاه که نمی ریختی راسته میشد و بسبب قید از فصلی هم زیر همان بلیک سبب
 می نداشتن اتفاق کاتب الحروف در غیبت شان بمقام محاذی مسند وزارت که جانماز هم بحاجت مسند
 نهاده بود به تکریم از مغرب نیت بست هنوز سوره فاتحه تمام کرده بودم که همشیره او شان خطاب
 منظر غنیان بهار در باره شامل شدن در رکعت اول تبصیر جانماز پس قبول بودند تا رکعت اول
 از دست نرود و اینجا در تکریم از سخن گفتن اشاره کردن رد نمود که مصلی قریب بمقام نشست
 نشان داده میشد آخر در همان حالت نماز بعد حتم سوره فاتحه این بکر نه چه قدر حیرت موقع مناسب
 مقام نمود که آمد من الله بود و الحمد و این مقام اندک چه مصلی چون نام ثابت وقت
 ابراهیم بود و همانجا بمقام ابراهیم مصلی نهاده بود و در چنان مقام محو ابراهیم سوره فی البدر به
 از زبان بر آمدن خود ظاهر که تناسب مقام چه لطیف داده باشند پس بچو آیات قرآنی از عبادت
 فارسی هم ترکیب نموده مناسب مقام چسبیده که آورد و سکون معلوم نشود و بطور سند و نظیر نباشد بلکه
 فقره فارسی داخل عبارت شود و لطفش دل میداند که بر دل کار میکند چنانچه کاتب الحروف را در مقام
 حکمته چنان اتفاق افتاد که امیران عظام ملک سندهار و ملکت بودند و فسیس نجایانی یا در صاحب
 سخن در اثبات معجزات نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از روی کلام الله بیان افتاد و بحجت
 بطل شیده از تقریرات نسبت به تحریرات انجامیده و فقر باطنیه در آمدند رفته رفته که تحریری از ان
 بنظر کاتب آمد سکوت در چنان مقام مناسب آنست و دخل مناسب داده شد که خبر شن امیران عظام
 رسانیده مشتاق تقاضای این کس میسر گردید چون آئین صحبت و در بار انجامی علی قدر طرب
 هر کس مضبوط داشت اندک آنحضرت حال این کس مال فرود اتنا و که عزت و قدر و رتبه اینک شخص
 حکام و سلاطین وقت تا کجاست در احوال عجم اعتبارات عرفیه از قبیل خطوط ارباب کسب و حساب
 سکه و گوریزی و فواید سلاطین و مانه مضامین از او بگرم و نبوی هر چند بنیابت الهی اکثر نمیشد
 مگر در مقام سخن فیه که نفس فروتنی با عین اعتبار میباشند و وقعت خود از زبان خود بیان

اینکه در این مقام
 نشانی از کبریا
 و انوار ابراهیم
 غبار

کردن زبانی باشد خصوصاً در توفیر و انوار و نبوی نقلی زبان خود از تندید و مناسبت
و در ترانست با جرم از انچه اعتبارات عرفیه نبوی اعتباری گرفته سطریم چند تلمیح و ترصیع
قرآنی که داخل عبارت باشند محض آورد در رعایت نظم و بلیغ و ادواک بلند مکتوب الیه که بر پایه صاحب
استعداد کامل مهندسی و بنامه سیرده شد که اینجام مقام نظیر بجای خود نمود و آن این است
نقل تحریر مولف بنظم الشای لفظی و معنوی بصنعت تصحیح عبارت مقام طبع مکتوب الیه
چه بر سر انداز حال کسیکه خلق الانسان صعیفاً خلقت او فخلق الانسان من
صلصال کافحاً زطرت او و اما خلقناکم من نرا برب تربت او و فی آی صور
ما شاء شاگرتک موت او و ین الانسان خلق هلوعاً هلینت او و اذا امسه
المشروعاً عادت او و کان الانسان تجو لاد طبیعت او و عند الهلوعه
یقیناً ر علی شئی حقیقت او الله کان قلو ما جهولا صفت او کلا ین الاله
لیطعی و هیئت او ان الانسان لربه لکنود نیت او لقد خلقنا الانسان
فی کبد و ما سیت او منذ بن بین بین ذلک لا الی هو لاء و لا الی هو
کیفیت او اذا قاموا الی الصلوة قاموا السالی عبادت او و اذا انعمنا
علی الانسان اعرض و نا بمجانیه عادت او و اذا امسه الشمس
قد علمه عرض و موت او فلینظر الانسان من خلق من فاء و فی
احلیت طو و لم یرى الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم
مبین حصوت او اگر بر حسب می نازد و اذا انعم فی الصور فلا انسان منهم
ازده است و اگر بر حسب می نازد و یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله
بقلب سلیم میفاید و اگر بر علم و هنر مغرور است و ما اونیتم من العلم الا قلیلاً
منصوب است و اگر بر جاه و شمت و عمار دولت مخمور است ما اغنی عنی مالیه
هلاک عنی سلطانیه مخصوص است اگر از اعتبارات و نبوی استعداد است

وَمَا الْحَيَوَةُ إِلَّا نَيْلُ الْأَمَلِ الْخَرُّورُ هَآمَدَ اسْتَبَسَّ بِمِيقَاتِهِمْ فَرِيقَتَانِ غَوْرُ
انْدَبَا يَنْفَارُكَ لَيْبٌ وَكُهُورُ ذِيْنُهُ وَتَفْهَرُ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرُ فِي الْأَمْثَالِ
عَارَاتِ اَزِينِ سَمْتِ جَوْنِ بِمِيقَاتِهِ رَا حَالِ اِلَيْنِ سَمْتِ بَاقِي مَا نَدَعْلَمُ وَاَدَبِ كَرْتَفِ اَلْمَرْغُ
بِأَعْلَمِ وَالْاَدَبِ لَا بِحَسْبِ وَالنَّسَبِ اَصْلُ اِلَيْنِ مَعْنَى اَزَا نَزَلِ مَقْطُوعٌ كَمَا اَنْتُمْ
مِنْ الْعِلْمِ اَلْاَقْلِيلُ سِيفَرُ نَايْدِ اَزْ مَرُهُ عَلَّمُ بِالْقَلَمِ نِيْرُونِ فَاَرْشَارُ عَلَّمِ الْاَنْسَانِ
مَا كَلَّمَ قَلَمُ اَفْزُونِ بُوْدَه اَمَ اَعْلَا اَنَا اَلَا مَا عَلَّمْتَنَا سَلَمُ كَمُ كَمِنْ دَاثِمُ الْاَنْسَانِ مَحَلِ
نَفْسِهِ بَعِيْرُهُ وَكُوَالْتِي مَعَاذِيْدُهُ اَوَّلِ سَمِ خَاكِ بُوْدَمُ دِلْ حَالِ سَمِ خَاكِ اَخِرِ سَمِ سَمِ
خَاكِ رِخَاكِ مِنْهَا خَلَقْتُمْ وَمِنْهَا اَنْعِيْ كُمْ وَسَمِهَا اَخِرِ حِكْمُ تَارَةِ اَخِرِ اِلِيْ نَافِيْ وَ
مُسْتَقْبَلِ حَالِ مِنْ اِلَيْنِ سَمْتِ دَعْوَى بَرَابَرِيْ نَدَارَمُ كَسْبِيْ بِدِ بَا خَاكِ چَرَابَرِ بَرَمُ كَرْدَنَكْ
اِلَيْنِ اَنَا كَمُ خَاكِ اِنْ بَرُ كِيْمَا كَنْدِ بِدِ اَيَا بُوْدِ كُوشَةُ چَمَشِيْ بَا كَنْدِ بِدِ فِقْطُ اَنْشَا اِلَيْنِ تَحْوِيْرِ
كِرْدَنَةُ رَفْتُهُ بِكُتُوْبِ اِلِيْ رَسِيْدِ تَاثِيْرِشِ حِكَايَتِ دِلْ اَزْ اَسْتِ طَفِ صَحْبَتِ لَمَّا قَا دَعْوَتِ بَعْدِ اَوْ اَرْوِ
اَكْرَامِ وِلَسْطِ صَحْبَتِ طَافَاتِ اَزْ بَعْدِ نَا اَشْرَاقِ تَا نَا اَرْشَا بِيَانِيْ نِيْسْتِ بَلَكُ وَجِدَانِيْ سَمْتِ
كَمُ دِلِ دَرِيْ يَابِ دِ چَمَشِيْ تَاثِيْرِ كَامِلِ بَرِ عَايَتِ مَقَامِ وَاَدْرَاكِ مَكْتُوْبِ اِلِيْ بُوْدَه اَسْتِ كَمُ صَا حَرْبِ
اَسْتِدَادِ كَامِلِ وَاَصْحَابِ دِلِ بُوْدَ تَامَامِ مَطْلُبِ اَيَاتِ قُرْآنِيْ چِنَانِ بِيْ كَلَفِ اَوَا شَدِ كَمُ اِنْدِ رَافْتُهُ
مِيْ شُوْدَنُ اَوْرُودِ جَانِيْ كَمُ اَسْتِدَادِ وَاَدْرَاكِ مَكْتُوْبِ اِلِيْ بِمِچُوْ تَحْوِيْرِ بَرِ نَبَا بِدِ اَنْجَا بِدِيْنِ نَطْلُوْ شَتْنِ خَبَرِ
اَزْ سَفَا هَسْتِ كَاتِبِ مِيْدِ بِدِ وَخُوْدِ عَالِيْ مِيْمَا يَدِ لَاجَرَمُ كَاتِبِ عَايَتِ طَبِيعِ وَاَدْرَاكِ مَزَانِ كَمُ تَوْبِيْلِ
دَرِ كَارِ اَسْتِ اِلَيْنِ اَلَا مَكْتُوْبِ اِلِيْ دَرِ بَابِ مِچُوْ طَرْزِ تَحْوِيْرِ نَبَا شَدِ اَنْجَا بِدِ طَبِيعِ وَاَمْرَاجِ وَاَسْتِدَادِ اَوِ
بَا يَدِ نُوْشْتِ چَا نَخِ دَرِ كَمُ اَزْ مَانَهُ بِحَسْبِ التَّفَاقِ كَاتِبِ اَلْخُوفِ اَزْ عَايَتِ بِيْ كَارِيْ تَبَهْ كَمُ اَنْدِ اَزْ
دَسُوْرِ دَقْتِ دَرِ خُوْا سَمْتِ كَامِيَا بِيْ خُوْدِ خُوْدِ تَوْبِ اَنْبَشِيْدِ كَمُ اَدَامِ مَعْدُهُ وَخُدَشِيْ لَانِ تَوْ خَا
نَبُوْدَه اَسْتِ اَتَرِيْ اَكْرَ عِلَاوَهُ خِيْرُ اَبَا وِجِ مَجْمُوعِ گَزِشْتُهُ بِسَاجِرِيْ خُوَا هَ بَا نَتِ نَوْعِيْ كَمُ دَسُوْرِ اَسْتِ
بَرِ جَلَانِ مَجْمُوعِ گَزِشْتُهُ مَعْنِيْ مَضَافُهُ نَدَارُ بِچُوْ اَلِشِ دَرِ خُوْا سَمْتِ كَمِيْ مَجْمُوعِ مَوْدُهُ شَدِ مَنظُوْرِ شَدِ

باقی نماند و مطلب جدا بر هم نخورد چنانکه انشای کتاب ابو الفضل و سه شرط هوری و طاهر و
 دو صاف و غیره هر انشای لفظی که ازین قبیل باشد اگر این را ترجمه یا انگریزی خواند یا شاخه
 ناگرمی کند خود ظاهر که آن لطف انشای لفظی که بهمان الفاظ خاص خاص است باقی نماند و در
 انشای لفظی و معنوی که جامع الفاظ و معانی است این را اگر ترجمه بزبان دیگر کنند البته
 فی الجمله لطف معنوی که عبارت از مضامین و کلمات است باقی میماند مگر لطف انشای لفظی که
 بهمان الفاظ خاص تخصیص دارد و چنانکه کتاب گلستان که جامع انشای لفظی و معنوی است
 این را اگر ترجمه بزبان دیگر کنند خود ظاهر که لطف لفظی که جامع لطف معنوی بهر حال حاصل
 مثلاً همین فقره است که خورده میباید بر فاش رنجیده و عقد تریا بر تا کش آویخته این را اگر
 بزبان بهاشا و انگریزی ترجمه کنند خود ظاهر که این لطف لفظی که جامع لطف معنوی حاصل است
 پس همچو انشای لفظی و معنوی اتم و اکمل است ستوم انشای معنوی که در پی خواهد بود است اینجا
 محض نظر بر معانی و مضامین عالییه و سببی تلقای هنری میباشد بجانب لفظی و تکرار محاورات الفاظ
 و قوافی و موزونی و ریتمی الفاظ هرگز در اینجا نظر نمیشد بلکه عیب میداند که گویا صورت است اینجا
 که نظر محض بر مضامین است بهر زبان و هر عبارت که ترجمه اش کنند همان لطف مضامین پیدا
 چنانکه کتاب کیمیا و سعادت است که محض انشای معنوی و سببی از مضامین عالییه تلقای است این را
 بهر زبان و عبارت که ترجمه اش کنند بهر حال همان لطف مضامین و فوائد معنی پیدا میکند و این
 معنوی مطلب نیز بکار آمد و مقبر راجع و مفید کار ماسهل ترست که در پی واد الهی است انشاء
 لطف این انشای معنوی بدون نظیر واضح کار بر دل نمی کند و چه نظیر که بر خود گذشت
 حکایت مجمل و صفت و نظیر انشای معنوی بمقام تمثیل که بدون بیان اصل
 حکایت لطف چنین مضمون معلوم نمی گشتند

مطلب که در این کتاب
 در بیان سبب و سبب
 در بیان سبب و سبب
 در بیان سبب و سبب
 در بیان سبب و سبب

نظیر الانشاء

آورده اند که در سده هجری بعد وفات حضرت خلدوکان غازی الدین حمید مانا و الله ربنا
 هرگاه بر سلطنت او در بجلوس نصیر الدین حمید ربا و شاه رونق پذیر گشت عداوت و نیت

بصیر الدین پادشاه با دستور عهد سابق که فواید متقدمه و له بهادر بود بر فرزند کرده از روی
کار بر انداختن نوبت شائع و بی پروا گما بچنان اعلان فضاغ کشیده بود که توانی شست کعبی اگر
بی و شام نخست نام نائب سابق بر زبان می راند مستحق قید و ضرب و شلاق و جرمانه میشد و در تمام
ملک ستادی عام شده بود که نام نائب سابق بجز لفظ نگذارم اگر حرفی دیگر از زبان کسی برآید بر شاهر
بریده خواهد شد و در گهر کات شائع فضاغ که بس حد از اکثر بر خود گذشت اند بعضی از آن
بحکم ضرورت در کتاب اسرار ملک و اسرار و ابدی توقف خامه و قسط است بحمل اراده با و نام
وقت و اهل کارش چنان بود که هر یک از اهل و عیال و زن و فرزند و عزیزان قریای نائب
مغزول بهزار ذلت و خواری بسلاسل و اغلال گران کوچ بکوچه زمین کوبان هزار شهیر
میشده باشند بدین تمنا چه سر که بر سنگ زدند و چه زر که صرف کردند مگر چون عداوت ناحق و
بیجا و مقصود محض به نفسانیت و بدعهدی با بود که بر مصحف غزنی مهر کرده دعا کرده بودند ازینست
که هیچ سعی بیجا در باب تدبیل نائب مقصود بیجانی نرسید و کار را بالعکس گردید که لا یحییق
مستکونی لایا کله الامکاران سرکار شناسی خود است بودند که بحاجه عهد سلطنت سابق با خود
کرده فشار سخت و بند چون این معنی در عالم اسباب به بین کفالت وثیقه و سرپرستی های سرکار
انگیز بهادر بسبب فارغی و صافی نامه حضرت خلد ملکان غازی الدین حیدر انار ابد بر نامه بیگانه
صورت نه نسبت ناگزیر آخر کار از غایت سبک مزاجی تا بر شکستن آبله های دل جبین رسیده اند و
بدعوی حق بهاد و تمام ساکنان شهر را باستغاثه و بلوای عام بفریخته مبتلا نمایند و مخصوص حکم صد
بنظر کفالت و وثیقه چنان بصاحب یدیت بهادر رسید که عرض به عیان بتغیث از سرکار شناسی
بوجه محکم نه بدین پیش نائب مغزول که مدعا علیه بود رسید جواب عوی طلبیده طلب جوابات
باز سرکار شناسی فرستاده پس از ختم تحریرات از بلع باطل صاحب یدیت بهادر بوجه صلی عیان
و مختار مدعا علیه تصفیة دیگری و دوسم شش شده باشد چون بهیچ قرار و انصافانه شکستن آبله باطل
اهلکاران شناسی چنانکه دل بنحو است ممکن نشد لاجرم در مقام شائع و بی پروا گما همین قدر

در مجلس شاهی
نیز از اینگونه رویدادها
بسیار است این بیجا
یا راه دینش باز کرد
چون بی ادب

خصیعت می دانستند که زور بر خیز نرسد و بی لافش تا اینکه بر سر رفع مذلت و ذلالت خود با
 صد بار از اریان اجلات ارانل ناخطاط را بدعوی ما خفیفی اصل محض بر گنجینه که قیمت چند
 پارچه یا قیمت بنیرم و خیار و چون دشت مرا نداده اند یا کم دادند و ادا نکند این تناسی همین بود که
 بهیچو دعوی ما خفیفه از هر بازاری محترقه اقصی تنقاند و نویسانده بجای نام مدعا علیه و نشانها
 سخت و قش از طرف هر زیدیل بازاری نویسانده بواسطه زیدیل تنی نزد مدعا علیه و نشانها
 فرستاده و آنها خود خوش کرده طبایع زده رخسار و روی خود سرخ میکرده باشند که در همه نظر
 دعوی خفیف بر نام باقی و نشانم بود و بجای نام مدعا علیه لفظ نکو نام دولت از نا با تر نشانم
 عام بود و دستهارات بقدر غن تمام جای بود که اگر کسی سوگ نام نکو نام نام نائب سابق
 بی و نشانم بر زبان خواهد برد و زبانش از قضا بر آورده خواهد شد چون در حقیقت نائب
 مفعول عند الدیگینه محض بود و یاده از و خیر خواهد کرد و بدل و جان نشان نکو نام
 کمتر کسی از سابقین و لاحقین بود و باشد اینجاست که با همه شنائع و عداوتهای حاکم قوت
 از زبان خلایق هم فدایش محفوظ داشته بود زیرا که همه خواص و عوام محب کم نشاهی نکو نام را
 میگفتند و نشانها به نکو نام میدادند و نام کسی میگرفتند و نکو نام صفت عام است که در میان عال
 مای بجانب الگار ان منصوب منسوب میشد آن نکو نام بیگناه من الله چون زبان در میان مردم
 از زبان خلایق محفوظ بود و غرض که اینطرف بهمین حیل و نشانهای مستط و سخت از زبان
 بازاریان و دیندار و لهامی خود با خوش میکردند و از طرف مدعا علیه اگر جواب این و نشانها
 نوشته شود نسبت نکو نامی بجانب خود عائد کردن است و اگر ننوشتند آید تا کجا ضبط که جانب
 مدعیان فحاش بشوین با ترقی میشود که گفته اند چه با سلفه گوئی باطلت و خوشی متفرق
 گردوش کبر و گردن کشی و هم از عجز جواب همه دعوی باطله نسبت بخود قبول کردن
 و اعتراف جز آنم و نظام ناکرده کردن بود و از طرف صاحب زیدیل بنهاد و بطاعت
 تا کیدات باز چه تدبیر پس از این باطلت انشای معنوی توان رسید که به زبان ترجمه که

بنیم چون او لطف انشای معنوی حاصل است در آن سرکار و متور شریل جوابات و دعا و خیر بود
که جوابات اصل دعا هر مدعی چنان که مناسب بود معقول و موجه جدا نوشته و اکثر فارغی با
آن منسلک کرده حسب متور بالای هر عرضی جوابش در نور دیده آنهمه عرض معنوی مع جوابات
آنها یکجا بهم پیچیده بالا آنهمه عرض پیچیده سطر چند بطور خط بنام صاحب کلان بهاد در نوشته
در نور دیده حسب متور لافه کلان بخیزت صاحب کلان بهاد فرستاده شد و آن لافه بحسب
بود جواب از کوشی رزیدنی نسیر کارشاهی روانه شد و در آن زمانه نائب وقت نواب منظم الدوله
بهاد در حدی علیخان بهاد بود و ند که خود هم از پیشتر از جانب نائب مغول فارغی بدل داشتند و جواب
لفظ مکرر که نام نائب مغول قرار داده بودند در همان خط مرقوم بود که بالای همه عرض معنوی
بنام صاحب کلان بهاد حسب نوشته پیچیده شده بود لطف نیست که هیچ دقیقه شائع و
تفضل و دشنام نسبت بهاد شده و وزیر جواب یک لفظ مکرر باقی نبود که در آن خط بدلال
و نشاندهی موجه مندرج نباشد مگر طر انشای آن چنان بود که هیچ مجال و گنجایش الزام و
جرات جواب نوشتن کسی را از اهلکاران شاهی ممکن نشد و دعوی ما همه مدعیان
بیک جواب ساقط شد که از آن باز عرضی و عوس باز نیاید + نقل

تحریری که بانشای معنوی از طرف نواب مقیم الدوله بهاد در جوابات
معنی لفظ مکرر و ولد الزنا نوشته شده بود و مرقومه ۲۱ - ربيع الاول ۱۲۳۸
این مضمون انشای معنوی به ترجمه و زبان که ادا کرده شود همین لطف مضمون در هر حال
است که انشای معنوی است نه لفظی در مجموع مواقع نظر بر او مضامین مقدم بر بیابان شده و لفظی و

نقل نیست

جوابات هفتاد پنج قطعه عرض معنوی اهل حرفه بازاری که در نور و لافه مرقومه ۱۲ ربيع الاول
۱۲۳۸ هجری رسد آن والا نشان آمده بود به ترتیب تاریخ و از مغفوف اند هر چند نوشته این
از نیاز زندگانی نیست و نه طلب هیچ جوابات از نیاز مندی بایست مگر بیا لیس و فرستادگی آن والا

معنی لفظ مکرر و ولد الزنا نوشته شده بود و مرقومه ۲۱ - ربيع الاول ۱۲۳۸
این مضمون انشای معنوی به ترجمه و زبان که ادا کرده شود همین لطف مضمون در هر حال
است که انشای معنوی است نه لفظی در مجموع مواقع نظر بر او مضامین مقدم بر بیابان شده و لفظی و

امثالاً لآثار صورت هر مقدمه جدا نشان داده شد ازین باز التماس است که بدون تنقیح و تدقیق نام
در معالیه طلب جابات دعا و محموله مدعیان ازینا زنده بچرا هست زیرا که مدعیان تعلیمی و تحقیقی
بسیار و در معالیه معلوم نمیشود که کدام است و چه نام دارد و کجاست تا از وجو ابات دعا و طلب کند
قطب یک لفظ و لایحرام یا ولد الزنا نام در معالیه در جمیع عرفان و علوی بالاتر از اسم است پس طلب
جواب هم از همان محرام و ولد الزنا می باید نه ازینا زنده که نام عرفی و خطابی نیازمند خود متعارف عالم است
مگر اینکه همچو اسامی صفاتی بجانب کسی نسبت کرده شوند پس شان اسامی صفاتی نیست که در کسر آن
صفت میباید بوده باشد بهمان صفت ناشی مشهور کرده باشد مثل شاعر و منشی و حکیم و خوشنویس
اسم و جواد و غیره لکن اولاً استدراک معنی لفظ محرام و ولد الزنا مقدمه تا در کسر که آن صفت
میباشد اسم صفاتی همانکس بدین صفت خاص بقسم محکوم تخصیص داده از همانکس جابات همچو
دعا و طلب کردن میباشد لکن از فرستندگان همچو عرفان تنقیح کردن میباشد که لفظ محرام اگر از
احترام غرت و حرمت مانع است مثل بیت احرام و سبی احرام و کعبه احرام و محرم احرام یا چنین
غرت و احترام که بقاات مقدسه متصل است برای سب و مفسوب مغرول و متقی مبتلا که مگر نسبت
خیانت و نقبات و نظام ناکرده بجانب مفسوب کنند از جانب چنین سبها را قدس صمیم نسبت
کی رواست بلکه ازین طرف بجانب سب محکوم دومی الاحرام و مقامات اقدس بسیار تعلیم و احترام میباشد
و اگر معنی لفظ محکوم عکس نیست مثل والد احرام و لفظه حرم تا اسم صفاتی است لاجرم اول این
صفت تحقیق کردن مقدم آمد که بجای این صفت محکوم می یافت میشود و که اسم محمول لفظه یا بطین
غیر منکوحه بوده است تا بر همانکس این اسم صفاتی صادق تواند آمد پس ازینا ناسج جابات همچو عرفان
تعلیمی طلب کردن می باید و اگر لفظ محکوم چنین صفت متعارف مراد است که نمک هر کس که
خورده باشد با و بدیها و بدخواهی با و عداوت با کرده از خود ناراض داشته بمقابل او
برآمده پیچ و قیقه در تحریک و تدلیل و بر هر نهیهای و لیسعت خودش بر نداشته و و نصحتش
در شان او خط و شکایت و قدر و قدر نوشته باشد که نقول بعضی از این منسلک اند پس همچو

صفت با تحقیق کرده شود که کجایم بود اندو کجا صادق می آیند تا از هاکس جابات پیچیده
 طلب کردن بجای خود تواند بود علی هذا صفت و معنی ولد الزنا هم تحقیق کردنی است که که انهم
 مجهول النطفه از بطن غیر منکوحه بوده است و چه غیر منکوحه که جاریه ملک الیمین هم نبوده باشند
 یا از لفظ ولد الزنا زان حشرات الارض مراد است که مجرد بر آمدن ستاره یمانی که عبارت
 از سیل است می بیند چنانکه ابو الفضل بجای خودش منویسند ولد الزناست حاسنم
 آن که طالع من + ولد الزنا کشت آمد چه ستاره یمانی + پس هر کس که ازین قبیل از اجناد
 بازاریان عوام کالانعام مثل گشش ووزیر یا زیر پائی فروشش یا فروگر مانند حشرات الارض
 بی حقیقت محض بوده باشند تا نسبت لفظ ولد الزنا بجانب تخمین کس را بیاتر میباید تا این
 جامه بر قامت هر کس که راست آید و همچو جسم صفائی مسمی نماید از هاکس جابات پیچیده
 طلب کردن میباید که مدعا علیه همان بوده است ازینا زمند وجه طلب کردن جابات پیچیده
 و مدعا علیه و تنجیفی از چه راه است که بغایت الهی میچکس از نیازمند دعوی نبوده است لهذا
 آینه بدون تحقیق و تفتیح تعیین نام مدعا علیه نیازمند از جابات پیچیده دعوی مجهول و معنوع
 معاف داشته آید که میچکوند مدعا علیه تواند بود زیاده نیاز یا جمیعیت کلامی یا کلام با دست یکم یا لاف

تظیر دیگر در لطف و تاثیرات انشای معنوی

تخریر اورنگ زیب که میان اورنگ زیب فرزند صفراو که نامش اکبر و خطابش ابر بود بیان
 آید چون از کتاب قعات عالمگیر که متعارف است جدا بود و خالی از لطف نبود لهذا در مقام

تظیر انشای معنوی در اینجا نوشتن خالی از لطف نمود

اول مجمل از حکایت و بنا می این تخریر نوشتن ضرورت نمودن که بدون اوراک صورت مایل لطف
 معانی بردل نمی نشیند و آن نیست که سوسا عظم شاه و بهادر شاه که حالات و جنگها مهرد و
 متعارف است یک پس دیگر عالمگیر نیز بود که نامش اکبر بود و آخر کار از غایت اتری تا
 لغزش اکبر اتر قرار یافت این اکبر اتر را که مغر تر بود عالمگیر در او اخر غم خود بسیار غریز نشست

این تخریر در کتاب
 عالمگیر است
 و در کتاب
 ابرو است
 و در کتاب
 ابرو است

که فرزند صغیر در زمانه پیری بپسیت و گدازند از جوان عزیز و محبوب تر میباشد که خود هم عالمگیر از
 و گدازد و در آن خود صغیر بود و آخر کار هر سو برادران خود را بفریب و حیل و شرعی چنانکه مغرور داشت
 گشته و مغلوب کرده و حضرت شاه جهان پدر بزرگوار خود را در آخر عمر بقبضه العمر مقید داشته بود
 که حکایتش مشهور و در متون تواریخ مسطور است انکسایت کلین اکبر تبریز چند از و گدازد و در آن
 صغیر بود و گدازد و کمال رفت پدری نامش اکبر قرار یافت که آخر کار بسبب ضامندی پدر را تبرقیب
 یافت بهر خط جان سخن نیست که هرگاه این فرزند صغیر که نامش اکبر بود و در زندگی پدر باغ و شتر
 پدر بعد ناز و نعمت پرورش یافته بسن شعور رسید چون مورد مرام پدری زیاده تر بود و لهذا
 او را هم با کمال جاه و چشم شاهانه و افواج شالیه و سرداران بالیه بکومت و بند و بست
 صوبه دکن و تدارک سرکشان آن نواح که سر و قدر آنها جسونت سنگه نام داشت برگاشت
 این طفل نوعی ناز پرور که باین جاه جلال و فوج گران و اما او پدر بتدارک سرکشان دکن
 بکشد باین تمام پدید عرصه عافیت بر همه سرکشان تنگ کرد که کسی اتاب بقاوت ننماید و
 بجان عاجز آید آخر چون آن عقلای محرقی دریافته که اگر هنوز طفل صغیر است با شرم است
 کردند که طفل را بد ام فریب رون پیش پیران کار دیده چه قدر کار است تا اینکه جسونت سنگه
 نامی که سردار آنها بود و بواسطه زنان جمیله هند آهسته آهسته با شاهزاده راسی پیدا کرده
 چنان مضمون دشمن شاهزاده کرد که ما همه را بجان دکن تمام افواج خود مطیع و محکوم و
 شریک حال شاهزاده عالمیان بوده ایم و اینک تمام ملک خود را بقبض و دخل ملازمان
 می سپاریم و اینک دختر خود را بکنیزی خدمت خاص با اینقدر مال و دولت میرسانیم باری
 اینقدر شاهزاده عالمیان بفرمایند که عالمگیر پدر بزرگوار شما چراغ سحری اگر مانند شبی ماند
 شبی دیگر نمی ماند + فردا که برادر بزرگ شما بجای پدر بر تخت سلطنت نشست باز همین
 ملک و جاه و چشم شما بدستور باقی خواهد گذاشت که همین خطبجاه و چشم شاهزاده میرسانیم
 ما همه عایا مطیع معروف و مسلط باشند اگر برین وثوق و اینان اتمی باشد اینک حاضر و بجان

بجان منت پذیر والا خود اندکی غرور کار که مایع جان زیر فرمان را که زیاده از کمک مردم
توج بوزده ایم پنجان مقامات و خونریزی های بسیار که جنگ و سردار و از فدویت خود در آ
امروز تباہ و برباد کردن و در داد و قابوی دیگری گراشتن کدام دانائی و چه حاصل و چه
قائده پس اگر پدر شما در حین حیات خود شما را جانشین خود کرده در تمام ملک برادران
تسلط و سروری بخشید و ازین دین مطلق کند تا این که محایده و کوشش شما در جبال و قال بایان
حاجت اردانیک مع تمام خانان بجان مال طفر و کمر بسته چاکر و فرمان دار جان داریم والا سلطنت
کسی نبوده است هر که شریک زندسکه بنامش خوانند ما بهر تقدیر فوج گران شریک حال
بودیم و اینقدر فوج جرات نامی سرداران گرامی همراه شما و طبع شما بوده اند اینها را از خود کردن
چه دشوار است که مامور و معروف بجان شریک شما بوده اند آخر پدر شما عالمگیر چه کرده بود که حضرت
شاهجهان پدر بزرگوار خود را تا دم مرگ بقید داشته و هر سه برادران تمام شما را بجله و فریخته
و مغلوب که بر تخت نشست اکنون بزانه پیری تم تقدس میزند اینهم محض از زبان الکلام
بائع است که چنین فرزند صاحب داده را تحت نشین کرده راه کعبه مقصود فرایر و چون
وقت بهمین است و اینقدر فوج جرات مع همه سرفروشان تحت حکومت شما حاضر باز چنان
سوقع کار که آں الجوال العرمی شاهزادگان که می شنیدم کجاست فقط الفرض کچین مضایف
خاطر فریب طفلان چه که پیران می شنوند فکیف که بعضی سرداران نامی فوج هم مصلحت مال کار
خود بهمین دیده شریک معین و بایه ترغیب همچو مضایف ده باشند که نظر کمال پیرانه سال عالمگیر
هر یک از همه اینان بفرزند اصغر همین فکر و اندیشه مال کار در هر حال بجای خود بوده
و دباغت اندرونی که دختر ماه پاره او مع مالها و کالها رسید برلین فرزند گردید تا اینکه
صحبت و تقرب و تسلط این مردم نبند که پیشتر مقهور بودند از اندرون بیرون رفتی
کشید و این طرف که از عالمگیر هم ترغیب نهاد در پرده و راحت در خواست ولیعهدی
بجمل آن پیران سلطنتی که همه اخباری شنید و از پیشتر رنگ دیده بمنز سخن رسیده

ستینه شد و دانست که کار بجای کشید آخر عالمگیر خردین مصلحت وقت ندید که بر دیگران
زده بگفت و تدبیر آن اسیرام مخالف را بدام خود آویزده علاج کامل کند تا اینکه تنهای
دیدار فرزند بصیر زرمی استماع و اشتیاق و دلگیری تا تحریرات طلب عاری فرمود که
صبر در فراق خود از من مبتلا طلب یا تو بیا پیش من باز گرم مرا طلب بنه و آن طرف مادر
وز و جانش جدا گانه تحریرات تنهای دیدار فرزند و لغای شوهر بطل با جاری شدند
ایجاب هر قدر که در تحریرات طلب مانده امی از خود آن طرف رسیدگی و خوش ترقی نمید
و آنجی که تو خوش بجای خود بود و همچو تحریرات اسرار خانگی که دست بدست بقلب خاص میباشند
مثل گرفتار عالمگیری لعل از دفر ندارند از اینجا است که در کتاب متعارفه رفقات
عالمگیری نقول همچو تحریرات بنظر نیاید مگر تصدیق و صحت وقوع همچو تحریرات خود از
معاملات ظاهر ظاهر تراست از آنجمله که یک تحریر اخیر طیفین جواب الجواب آن که بر روی
کار آمده و ظاهر تاثیرات آن از کتب تو ارجح و واضح است نقش در اینجا بتقریب بنظر ایشان
مغوی سبب نام نموده که ضمیمه مضمون موثر ممل نمائند اینجا بنظر مضمون باشد فایده ای و بی فایده
مدعاست نقل تحریر دست و قلم خاص عالمگیر کتبا نهاده محمد اکبر لقب آمد
فرزند دبند نور البصر تحت جگر بجان برابر بلکه از جان عزیز عزیز تر بوجاهات خاص لعل
مستطیر بوده بداند خدا گواه است که مابد و اقبال آن فرزند را زیاده از همه فرزندان
عزیز تر و شقیم و رفاهیت و آسودگی حال و مال او همه وقت پیش نهاد خاطر فیض باشد بود
اما او از بی سعادت خود بجد بازی را حیوانان بلبل کین دار آدم صفت از بهشت آغوش و
کنار ما و پدید رود کنار و بد زنده آواره کوه و دشت اوبار گردید تا چه تدبیر کنیم چه چاره سازیم
از استماع احوال کثیر الاختلال پریشانی و سرگردانی و فداکت و هلاکت او نهایت غم و غصه
سر پایم خاطر میگردد بلکه لذات جسمانی تمیخ شد و استغاه قطع نظر از عزت و شان و شو
سلطانی و شاهزادگی بزار افسوس آن فرزند ساده لوح را بر جوانی خود هم صمیمیاد و ابریل

معمول است
نقد است
حاصل عالمگیری
محرر طهر الان

و بر آمل اطفال خود مهر کرده خود را به پدرترین حالت و تقید و حبس و چنان بد نهاد و به نام
صورت سباع سیرت در انداخته همچو گوی همچو گالی اختیار گواران افغان خیزان که زبان
هر طرف خنخ میزند از آنجا که عاطفت پدری نسبت بحال فرزندان نمی است هر چند از آن
فرزند تقصیرات عظیم سر زده نخواهم که در خور کردار بنر ارسد که چه بد بوده خاکستر است
سیر چشم پدر و مادر است به گشت آنچه گزشت الحال هر اگر برهنونی سخت از کردار نامور خود
پشیمان گردیده بگذشت مشرف شود تا بر صغیرات و تقصیرات او قلم عفو کشیده آید عیادت
و نوازشات که در خیال نگه زانیده باشد در باره او جلوه ظهور گیرد هر چند ظم و غایت را
شرط حضوری لازم نیست اما چون طشت رسوائی آن فرزند از با هم قنود و صلایش
بگوش خاص عام رسیده است آنست که بکریه خود را بحضور رسانیده ننگ این بدنامی از زود
ساقط سازد و جبهت که سر کرده آنجا سخت بود بر فاقه و هم لای که با دارا شکوه نموده
از غایت اشتها محتاج بیان نیست آن فرزند با اعتقاد و گفتار آنها هر سودای خام که
پخته باشد جز پشیمانی نتیجه دیگر نخواهد دید یقین اندز یاده توفیق رفیق در راه است
نصیب با نقل خدا داشت که شاهزاده محمد اکبر در جواب این فرمان بپادشاه
اوزنگ پیت ملکیر نوشته

حضرت قبله کین و کله اریں

اصغرترین فرزندان محمد اکبر لوازم عبودیت بتقدیر رسانیده بموقف عرض میسازند
فرمان الا نشان که نامر و اصغرترین فرزندان گردیده بود در خوشترین حالی نیکوترین آن
پر تو در و در نمود آداب بنزداری بجا آورده سوادش را چون سرمه در بر بصیرت کشیده
دار مضمون غایت شخوش مطلع گردیده دید که دل انورانی ساخته آنچه قلم نصاح رقم
مرحمت شیم بندی چند تراوش یافته بود در جواب بپادشاهی مختصر و مضمر و ضمیمه دارد
چون نفس الامر است اگر با نصاف نزدیک شود و دور نخواهد بود مرقوم شده بود که با بدت

نصف فرزند است
خانزاده محمد اکبر در جواب
فرمان پادشاه
از دستش بپوشانده
و دست می شوی ادا

و اقبال و راز همه فرزندان عزیز میباشند و او را از راه بی سعادتی خود ازین نعمت عظمی
 بی نصیب بوده خود را در طوفان بی تیزی غلغله خدیو صورت و مغوی سلامت چنانچه
 رضا جوئی و خدمت پژوهی پدر بر ذمه گیر لازم است پرورش و تربیت و غیره خواهی
 حال و آل و حقوق چند بر ذمه پدرم از پدر است البته که تا این زمان لوازم و عیوب
 و اطاعت متعسر گشته و عنایات آنحضرت را که شرح و بهر آنرا یکی و از بسیار اندکی گزارش
 میدهند رعایت و حمایت فرزندان کوچک پیش نهاد پدر بزرگوار همیشه و همه جا مقدم است
 و حضرت که برخلاف آن بجانب فرزندان بی التفاتی فرموده پسیر کلان را بظلماتی نازد
 فرموده و بعد خود گردانیدند این معنی از کدام عدالت و انصاف توان شمرد و دان
 حق فرزندان مساویست یکی را برافراختن و دیگری را بر انداختن کدام شرط و این است
 آن پادشاه حقیقی حکم مطلق و اگر است که در کاخانه قدرت نشین حکمتش چون چرا را راه نیست
 و بر انداختن و البته حکم اوست که لا یجوز عین الحکم لکن سبحان الله شریعت منشی و
 گزینی معرفت بینی حضرت بر عالم و عالمیان ظاهر است ع تا دوست که خواهد و میبیند که
 باشد و در حقیقت مرشد و مادی این حضرت اندر آبی که حضرت خود بد و ملت پیوسته اند
 چگونه بی سعادتی توان گفت پدرم روضه ضوای بد و گندم بفروخت به نخل
 اگر من بجوی نفروشم به فرزند خلف است که قدم بقدم بر طریق پدر باشد و آنگاه علی آید
 که گفت و آن میراث پدر خواهی علم پدرامور حضرت سلامت مردان بخ و محنت خود
 پسندیده اند و پادشاهان پیشین مثل حضرت صاحبقران عرض آشنائی محنت تا اینکه به تعاضد فی الغیر
 کامیاب گشته اند ع با حقی نرسد آنکه محنتی نکشد و از بر آید تواریخ میر من است تا که به خطا
 نکشد لذت آبجاست نکشد آنکه محنت نبرد و در راحت خود که گل بخار و گنج بی باشد
 ع و س ملک کنی کنار گیر و صیبت که بوسه بر لب شمشیر آید از زنده از آنجا که در پی نبرد
 راحت است بعین غایت کار ساز بنده و نواز امید و الت و دارد که قریب ایام صورت مراد

ع
 صاحب حق تبارک و تعالی
 و این فرموده است
 چنان فرموده است

مراد تو جہ حسن جلوہ ظهور کی دو پریشانی و سرگردانی بکارانی و شادمانی مبدل گردو
 رخم پذیر شدہ بود کہ جسوت کہ سر کردہ آنجماعت بود رفاقت و ہمراہی کہ با دارالشکوہ نمود
 بر عالم ظاہر است قول این جماعت اعتبار را شاید لا حضرت بجایگزیند اما مگر سخن نہیں کہ حضرت
 سفر ندارند در اصل الاشکوہ مابین جماعت خدا داشت از نتائج آن پید آنچه دید اگر از اول
 ہائینہا مینماخت ہرگز کارش باین غایت نمی کشید حضرت عرش آشیانی باین جماعت رابطہ
 خویشی ہو کہ کردہ بتقویت اینہا ملکہ و ستان بضبط در بطور آورده اند باین جماعت
 آنست کہ مہابت خان باغات اینہا حضرت جنت سکائی را در حیطہ اختیار خود در آفریدہ
 و از شجاعت اینہا ظاہر است کہ حضرت خود بدولت و در الخلافت زینت بخش تاج تخت
 بودند و راجہ پوتان سید کس کہ کارستانانہ و بہادرانہ از دست اینہا بوقوع آمد خبر نگارین
 ظاہر و ہویا ست و تہمان جسوت کہ در عین معرکہ نسبت بجماعت مآب مصیبتی ادہیا
 شدہ و حضرت دیدہ و دانستہ چون تابقاومت ندیدند انما فرمودند و ہمہ سخت
 بود کہ حضرت بچندین فرسخ فاصلہ از دارالشکوہ باز داشتند کہ فتح حضرت نصیب بی
 دولت شد رحمت بر نگہواری اینہا کہ لذت برای جزا و خود سر خود را فدا میکنند و در جانپار می
 بکافان یغ نمکند با دشاہ ہند و ستان شاہزادہای عالم قدس را مرامی الاتبارعت سہ است کہ
 در تلاش سیوا می نمودند ہنوز اول است و چہ چندین باشد کہ در خدمت حضرت در بابی اختیار و امر الی
 و سپاہی اردو تویندہ بیکار و سواد گری مال و قیمت پامال ہجو ملک دکن و ولایتیت شہنشاہ
 بروی زمین کعبہ و بیابان اب ویرانی و از لہر و برہان پور کہ خالی خسارہ عالم ست تلف
 و تاراج و آوارنگاہ و کہ سبب بنامی حضرت ممتاز از ہمہ شہرست از آسیت و صدمات لشکر کبیرہ چون
 سیما بظہر عالم غافل غیمہ غریب یکایک زمین شدہ در عاگوئی و تیانوانی غلیظہ و جگر
 مقہر غراہند بود و در اصل باین خاندان قدیم گننام و سرشتہ کاخانہ سلطنت و مصلحت ابو و
 در کف اختیار مردم از ان اسافل نام جو لہرہ و بافندہ و قباہون فروشن و جادوب کش

برادران خود در همین غلطه غافل باید داشت تا وحشیان محرابی رزم نخورند که اینجا هم غمیک خود
 مع برادران دلداده شما و اهل محال شما بتناهی بیار آن لحنت جگر مشهور کرده شد و متعاسید
 اینجا با تمام فوج همراهی برادران شما بجهان مصلحت است که آن نور چشم نوشته بودند و آنچه
 دیگر افران محمود دهنی را که شریک این مشوره بوده و داند بوعده های مالیش استظهر نموده اند
 استمه و عده های آن نور چشم عین این زبان است و استغفای سوء آدبی قلمی زبانی و استجارت
 آسیده که نموده اند چون محض مصلحت است بخوبی اجازت و معاف است و عذری
 که در باب مصلحت ناچسب نوشته اند اگر چه نادرست است الا بشیر و رضای والد و حلیه و شکوه
 شما بستانی این امر سرگ پذیرا میبایست شد مگر این نص قطعی هم پیش نظر باشد و آن کالعدم
 قواحد که و اینهم در خاطر باشد که آب چون در روغن افتد ناله خیز و از جراح بد
 صحبت ناچسب باشد قره آزار باشد مگر اینکه بالفعل اگر بنظر غفلت دهی آن زمره قدرتش
 مصلحت کار افزوده اند و داشته شد بدقت فهمیده خواهد شد فقط تمام شد نشای
 مغوی بدست و قلم خاص پادشاه عالمگیر

ع
 فاعل نشی که می بیند
 از قلم بیگانه
 پادشاه جهان
 در این کتب
 سند

اکنون خود ظاهر که هرگاه بخواهید باین نشای مغوی محسن پیر عالمگیر بالا با مع حامل این تحریر که نامه
 رسان بود بدست چنان مغویان مقهور افتاده نامه براسیر شده باشد و هم بنظر بعضی افسر
 فوج هم در آمده باشد چه کار کرده باشد کارنامه اش این بود که آتش فداق و جمیع
 انجمیت اگر چنان زد که از تفصیل معرکه مالیش صفات تواریخ بریزد است بجز
 لوراک انضمحل مخفی بر وحشیان سیده دل که فی الجمله آرمیده بودند و سیده تر شد بزم
 گفتند که آخر آن پسر چه مادر و برادر و اهل محال که بود اند هر قدر که کسی جانبش را بر
 و مادر و برادر خود طوطی خواهد بود جانبش گری کی تواند بود که جگر جگر و دگر دگر و سلطان
 و سلطان فوج جدا محال خود متوحش بوده و در فکر کار خود افتاده بودند و نظیر آوازه
 آملد عالمگیر مع تمام فوج لشکر خود با همه لشکر شاهزادگان مع هر دو شاهزادگان تمام

بنام خدای دیدار شاهزاده محمد اکبر که مصدق آنست مضامین تحریر مخفی گردید و مجملات و کلمات
اکبر در مخفیست اگر افتاد هر بار با فتح آهسته آهسته بجلید و بهانه برخاسته بلکه عالمگیر در پیوسته
و جنسوت جدا گانه دختر خود بجلید طلبیده راه خود گرفت و تمام جمعیت متفرق شد
اینها که شاهزاده اکبر استمالت بر قدم هر یک میکند در همان مضمون مخفی را تصدیق
کرده ر میده تر میشد تا اینکه عالمگیر هم رسیده باقی ماندگان را بجنگ متواتر و بی استیفا
تمام کرد و اکبر تیر تر و نفقودا لخر شد و هیچ از کتب تواریخ نشانش صحیح نشان نمیدهند
که کجا رفت و چه شد فقط

این است یکی از تاثیرات کارنامه های انشای معنوی که از رنگینی انشای فطری همچو موانع کار می کشد
آنکه توان دانست که در هیچ انشای معنوی عبارت آرای و لفاظی کبیری نشاء می توانیم بیانی الفاظ
باقی چند معیوب متکرر و منافی و عا می باشد که اصل مطلب مضمون هم تلاش توانی و الفاظ خوبی
بر نیم خور و در خبر از مبتدا و افتاده خط مبحث و دشوار هم بوده خون معنی بخجرا الفاظ معنی نکته
میشود و در هیچ انشای معنوی ادای مضامین صاف و بی تکلف و بی تعقید و بی عوجاج به زبان
که باشد مطلب غیر سر سبز الفهم داشتن منتهای کمال نشاء و از ریاست این مضمون معنوی الفاظ
و عبارات انگریزی یا عربی یا اردو یا ناگرمی و غیره بخجرات همان بان تحریر و تقریر آگاه کنند
همان لطف و فائده معنوی بهر حال حاصل است که پابند الفاظ مثل انشای فطری نبوده است
لین در انشای معنوی که عبارت از آن مضامین است جابل امی خوانده ناخوانده بهر است
که قصه هر کس در انشای معنوی بی جدا است بلکه اکثر حرف آشنا که پابند انشای فطری کتبایی میباشند
تلاش الفاظ و توانی مستغرق بوده بخجرا انشای معنوی بی از دعت میبند از ریاست
که آبی خوانده در انشای معنوی بهر صاحب استعداد ان لفظی کتبایی غالب می نشیند که اکثر
نظر محض بر معنی است و این برابر الفاظ لاجرم در انشای معنوی ادای مضمون بخجری و چستی و کار
میباشد بهر زبان که باشد از اجتماع الفاظ و لغات غیر فائوس اصل مطلب بهر هم میزند زیرا که

ع
باز اینها را
و فواید انشای
معنوی است

نویس کاتب در معاملات از تحریر و انشا اصل عای خود بر خاطر مکتوب بایه عالی کردن مخصوص باشد
نه محض اظهار قابلیت و شاعری و خود نمائی که اصل مطلب در آن فوت میشود و اگر در تحریرات
زوائد و شوقیه که فضول محض خالی از مطلب است البته همین انشای لفظی در کار میباشند که اگر بکار
و همین خود نمائی مطلب کتب است چنانکه بالا مذکور شد اینجا لطف تحریر همین است که آورد و یافت
و تکلف یافته نشود و طرز تحریر بروانی قلم صاف صاف در کار است نه تقنع و تکلف و لغت
بانی که شیوه تهیدستان کم مایه در مقام خود نمائی و اظهار قابلیت و دانائی خود میباشند تا باینکه
که نادانست چنانکه یکی از وزیر زادگان عصر بنابر اظهار قابلیت خود بکمال رنگینی و تکلف که
بر ساخته و آورده معلوم میشد بخط مشربکا تب لبر و فون رفته نوشت که معنی فی لطن الشاعری بود
یعنی لفظ و عبارتش خوانده نشد و نفهم در نیامد آنچه بدقت تمام معنی پوشانیده شد محض مهمل
و ضبط ناگزیر بگویش این چند سطر از خامه این پنهان آورده اند آن تحریر که از خامه میر برآمده است
حقیر من نقش و نگار صورت در اینجا در کار نیست لاجوردی طلاست بر دیوارند
و علم بی عمل تحمیل استعاره رنگینی مضامین میباشد که در دل فرو داده اند بهین رنگینی نقوش و الفاظ
که در دیده نماند لکن اکثر الفاظ زائد و بیکارند می توان گفت تحمیل استعاره آری اگر
باز رنگینی الفاظ مضمون هم جمع باشد و هو المقصود و الا بهی سواد بلکه آری باب معنی از قافیه رنگینی
الفاظ هم حسابی نمیکند تکلیف گان کذا است رنگینی معانی اینجا نماند لکن از نقش رنگ
صورت کاری نمیکشاید صد گونه زین نکوتر دیوار نقش دارد لکن نقش رنگین مطلب
نی بر آید بکجوف همچو باید که زوی معانی آید بی اینکه نقش رنگین معنی و زوائد لاجرم
در خانه اگر کس است کجوف بس است و در نیست کسی به پیش چرخ است و السلام
مع الاکرام - و بقعه شش ابجری پس انجمن قافیه پیاپی محض اظهار قابلیت خود و کوز
دارد تا اینهم همان نظایر است که ساخت و آورده یافته نشود و نقش مطلب دست نرود
الاجبای اظهار قابلیت اعتراف سفاقت و خود نمائی و کم یابی بر زبان خود میباشند قابلیت

۱- لغت بانی
۲- باطنیات و معنی
۳- الفاظ زائد شاعران
۴- لفظ و عبارت
۵- خط مشربکا
۶- بی لطن الشاعری
۷- جارت قافیه
۸- معنی

نقش و نگار صورت

قابلیت و تبحر ذاتی نه آنست که محتاج بیان زبان خودش باشد بگویند و سخن خود بخود
 ظاهر میشود که گفته اند **س** توان شناخت بیک خط از شمال مردم که تا کجاش رسید است پگاه
 علوم **د** هرگاه بیک سخن حال استعداد و معلومات معلوم میشود از تحریر بدرجه اولی پرده از
 روی کار می افتد که مرتبه معلومات و استعداد مصنفین متقدمین سلف چنانکه از کلام تحریر
 و تصنیفات آنها بر ذلما نقش بسته است از دیدن صورت آنها هرگز متصور نتوانند
 مگر زنگینی لفظ و فقره خواه شعر عربی یا فارسی یا قولی و مثلی که میبایست از تلقای طنی و بی
 در و واکنی خامه بر محل خودش بر جسته می نشیند کار را بر دل میکند که آمد میباشند آورد
 بر زبان زنگینی و قافیہ پیمایی بالامی نشیند چنانکه بالاندگوشد و الادریک و تحمل پرده از دو
 کاتب بر می افتد بهین که در مقامات خودش بجای لفظ استعفا استیفاء یا در مقام ثواب
 بنای شلته بصاد مصلح یا در محل سلف بسین بصاد مصلح استعمال کرد و فرق بعد نکرد و فوراً
 پرده از روی کار خود از دست خود برداخت صاف معلوم میشود که بی استعداد و
 بی مایه محض طفل کتب است در برابر آن اگر نه از لغات مشکله و توانی و رنگینی را موقوف کند
 کاری نمیکشاید تا جرم بدون استعداد کامل مایه حاصل در مقام رنگینی و عبارت آرائی
 قدم فرامهاند پرده از روی کار خود برداختن است و اصل مطلب خود در همچو قافیہ پیمایی
 جدا از دست میرود که **س** کلاغی تک بک در گوش کرد و تک خوشن را فراموش
 کرد و پس در مقام مطلب نویسی و کار بر آری قضا تا زیاده بر آشنائی و عبارت آرائی
 کردن بهین حال دارد **س** منرا خورد و خلق خود بدرید و مگر در مقامات خودش که
 مخاطب البیه هم از ارباب آن مخاطب صحیح باشد و بجز اختلاط و ضیافت طبع هیچکدام مقدمه
 دیگر بدان متعلق نباشد تا در همچو مقامات رواند برای مشق طبیعت و شغل بکاری
 بهتر از رنگینی و قافیہ پیمایی کاری و شغلی نبوده است چنانکه در کدام زمانه کاتب الحرف
 را صحبت و اختلاط با نواب شرف الدوله بهادر دستور وقت و عزیزان خاص شایخ ش

هم دست داده بود آنجا که مقدمات و معاملات فروری به تحریرات و تقریرات صاف
صاف بدون نگینی او امیشتند مگر در مقامات اختلاط و ضیافت طبع آنچه مناسبت تمام بود
از نگینی میخواست و بجای میرفت و در زمانیکه کاتب الحروف از سفر کلکته تازه برگشته آمده بود کمتر
اجال خیره آورده از هدایا و ارمان همراه بود فرستاده شد از جانب ابو بصوف و شیراز و پست
شان که منظر علی خان نام بود و مالش نیزه نامی قلمی شد بدین صفت که کار و قلمش از تراشیدنش
روگردان شود و کاری نکند بچوبش از خامه بن سیم چنان آوردند رقبه بچوبی بر لوایف کرد

بهادر و منظر علی خان در کتب مالش قلم سخت پوست نوشته بودند بدین میند که از غایت سختی قلم کار قلم
برو کار نکند و روگردان شود چون نام شان محمد ابراهیم بود یک لطیفه این نام که مرشد بود در آیه کلام
بالا گذشت که **وَالتَّحْنُ وَالْمَنْ مَقَامِ اَبْدَاهِم مَقَامِ** این لطیفه در خصوص برای همین
نام مقام میا و چنان شعر او را در بر جسته بر محل خود جا کرد همین آمد می ساخته بر جسته میگویند
اگر بقصد و اراده خود بر عایت نام مکتوب البیه چنان شعر تصنیف کرده در چنین جا نوشته میشد
هر چند تصنیف خود بودی مگر آورد و ساخت معلوم شدی و چنان لطف ندادی که
تصنیف شخص غیر در اینجا لطف داده است که این آمد بر جسته بر محل است که بی ساخته مینماید
و آن مرد و ساخته معلوم میشود و آن شعر شمره مع نقل تمام رقبه این است شعر او ستاد

عبدالله بن محمد بن علی
خانی بادهوات

عَجَبْتُ بِنَارِ الْقَلْبِ كَيْفَ بَقِيَ	حَرَارَتُهُ وَحُبُّكَ يَحْتَوِيهِ
كَيْفَا نَبَّرَ أَنَّهُ كُوْنِي سَلَامًا	وَبَكَرَاتِ اَبْدَاهِم فِيهِ

مرد دل شد نامه بر لبی فتیله	ای قلم بر خیز آمد وقت کار	نمک معذورم بعذر خود	تو معذور چون من نهی
من بعد از آنم میاید نوشت	هر چه خواهی میگوید بکار	تا که مرفوع القلم خود بود	دست من از من است
	قلم یاد کرده مارا	ای قلم یاد کرده مارا	

آنچه بطلب قلم تعلیم آمد اگر عذرش تعلیم آرم مرفوع القلم است و اگر قلم انداز کم بین بر نفسش و القلم
نمی بکلف است **أَلَيْسَ كُلِّ مَنْ أَلْفَكَ لَاجِرٌ مِّنْ زَمِينٍ** نون نفی قلم با ثبات میرسد و مفهوم

و مفہوم معنی جفت القلم در عذرش می سرود قلم بصفتی که از قلم سامی ریخته درین قلم و قلم
منقصود و آنچه تعلیم سپردند خلان مقصود که ام قلم است که از قلمش تراش نخورد و قلم
نشود بلکه دست قلمش هم از قلم تراش قلم میشود قلم باین سختی سخت دشوار کل هو
مین الکجاره قلم سرزنش میباید نه بسختی چون سنگ میباید آهمن بگویند
خورد از قلمش نه آن خامه نیست کش تراشد قلمش بد مگر منظر این سخن از تعلیم
علم بالقلم علم الانسان لا علم الا بالعلم است قلم بهت خیال زرد رسم السد به مداد ساخته ام از
سواد دوده آه به خریجان پی کاغذ خون ل تنحرف به سوار دوش صبا قاصد است
نور آه والسکام ختم الکلام آدم بر اصل سخن از اینجا توان است که انشای لفظی
در مقام مطلبی معانی محال است بیکار محض و منافی مطلب فضول است مگر بمقامات خود شن
کار نامیکند و فائده می بخشد در زمانیکه کتاب الحروف را بعد چاک زدن اکثر اشعار و شوقیات
که بیکار محض مضامین غافل بقتضای وقت و سن از خامه بر آورده بودند بر آن آورده اند که در
و فضول مبالغه شاعرانه عاشقانه خواهد بود امر و سلاطین بانه چنانکه عادت شاعرانست کمتر
گفته شود و اگر بسبب تعلقات عالم سباب بر عایت طبائع خوشامد پسند ناگزیر باشد تا هر چه گفته
شود از جانب حید و محمد و کار حقیقی خالی نباشد و را محال که تعلقای انشای معنوی مضمون
و بیکی البته حصه خود توان گفت بر خاطر مولف وارد شد این است تاثیرش که همین توحید
حقیقی ظاهر شد انشاء الله تعالی بعد از این نوشته میشود

مضمون معنی
توضیح معنی
در مقام
و مقام
ان

مضمون معنی و ضمن توحید معنی ح با شاه مجاز می جو دورم نظیر پیدا			
کجا ست چشم که بنید از ده	که ام می در نیست ای خدای	بزه در میان تنه و آذر	اگر قین نمی نمید هم نظیر ترا
منور و نظرت از دم بزیست	که حاجت نیست نماز ترا درین	بنیچین نقطه و خرد و بر لفظ	بچشم غرور و ریختا تا علی فرما
که نام می سلطان عالم از برشی	چو فیض مید و فاض طوفان	ببین نام فقط بن آید بر لفظ	سین معلومی بخوشی جدا و
باید که برین لفظ با تیسیم	حساب کن لفظی که یکم املا	عدد در هر چه که خواهی کن چندان	ولی این عدد یک در دوازده

چون تمام مدون و مدون کنی همین کی سوزن جلوس می چون شخصت بر سر بی جلوس است و گویند و تصنیف این کتاب بدرین طریق از عدد و بر شماری بدرین شمرده ان کجید و بر بدرین کی اول و دو و سه بدرین طریق بود نامی قدر نگفته ام خوشه غلاف لاله زهر چرخ نظر آید بدان که اگر غلط کنم اندر برین گویند خواجه نظری کن مظهر چرا که هست ای الامم که سلطنت نه کسی دارد سخن بوضوح شد از سخن آن	این کماند از انجلیاتی و تنها و گر شوی سخن می از جوین بر آن دوزخ عداوان قمر بر آن آوده عدد انتم است عیان شو من تاریخ از تمام من جلوس می لاله و دلاهی بر آن چهار رقم درین کس چون فیض مبدی کل کربش تو هم بدید فاضل کنگر که نام شاه بر جنت است که ناطق ست بل قومی اگر صفات خدا را نتواند خود شد که در وقت بود پیدا که گفته است بقلی که پیش اهل سخن می بود	که بود اول و آخر همان کنی بر آن کی و منصف می هزار و شصت و شصت که تا شود من نصف ظاهر چنانکه ذات کی که مستعد ز و حدش گران کی بجای که جمله کینه است چنان خواهد که شمی بود جهان و عدد ازین مع عیان که جمله چنانکه نام مایون آید چون مظهر جنت صفات جو جمع جمله صفات از که نظم و نسق جهانست و نظام چرخش گفت سعدی و گرنه منقبت آفتاب معلو	چرا که ذات کی را بوضوح شود و بند شمس و آفرین من جلوس می سخن بر جا چنانکه مظهر ازین عیان که جمله شمی بود و است بکن و بازه صفات کینه همین بود عدد نام و والا نیشود عدد نامی ازان کی شده بر صفات همین خط بنگر مظهر بدات او صفات است که وجه مصلحت این شده و گرنه نقص بود بر جبهه که اتفاقه ازین مطابقت چرا که است و دوی بار
باید دانست که ابتدای تصنیف این قطعه و تالیف کتاب نسخ و اجماعی سیر السلطان بهمان یام جاه و جلال و زمانه اقتدار سلطنت سلطان عالم باقی و تارک سلطنت فانی بود که دران ایام همه عجمی ۱۲۶۶ و من جلوس احد بود و مگر چون ان یام بسبب م اتمام کتابت بگذشتن ملاحظه آمد که نرسیده بود که حکم تقدیر بچند وقت خاص وقت بود و لهذا این شعر که بعد ازین مرئوسه مرقوم بعضی بنا سبب آن که بیان اتقی مصدق کلام مؤلف است افزوده شد آن هر شاه شایسته بود و می که در شهر کوه انوار	چنان بود و رنج و بلا و آفت	که آن معجزه رحمت بلا سائل بود	نمود زنده با تمام خود بود

ج

نقل تحریر دست و قلم خاص حضرت سلطان العالم باقی قنارک سلطنت قانی بجواب
عرضه ائمت اولین کیم مع اشعار مرقومہ بالمتوکل علی اللہ وقف خانہ ذاکر
کرده شده بود درینہ ۹۹ شوال المکرم سنہ ۱۰۸۱

شعاع آفتاب کلامش چنان ذره دلم تا بید که سرتاپا محویت گشتم و چون صاحب سیاق و نحو
و تقیہ و برہنات و تاریخ مختص بناتراشیده ام لہذا حسب العرض اشعار گذرانیدہ اش را
برای فہم نزد سلطان الحکما میح الدولہ بہادر و منشی عالمی پرشاد کہ خزن استعداد و جواہر کلمت
فرستادہ ام مگر صفای بندش و حسن کلامش کہ در یافتہ ہر دو دست دل گرفتہ ماندہ ام بخدا
کہ ہرگز قابل لائق چنین تحریر بنظر نبودم لطف و کیفیت و جدانی از لب نمیخیزد مگر انچاز
دل خیزد و دل ریزد و صلہ اش بعوض ہر نقطہ یک گنج مرادید است مگر درین زمان
مبلغ پنجادہ روپیہ در ماہہ او برای ضرورت طیاری کتاب سیر السلطان سوانح و اجدادی مقرب
نمودیم بکلمتہ کوثر کما یکصد و سبت و چہار عدد کہ از نام را تم برمی آید سبحان اللہ زمری
از عمر از دوسن طبعی پیدا است و ہر انجہ در باب سائل تصنیف را تم در فنون جدا گانہ
دیگر و زناچہ و سوانح عمری عرض داشت صورتش بر یگونہ کہ تالیفات و تصنیفات
را سیل غارت باغبان ہر خوش و خاشاک در سوانح تاریخ چنان عرض ساختہ کہ اثر حرفی از ان
باقی نیست و زناچہ و سوانح عمری جز آہ جگر و دود دل ختر یا شام زندان یا صبح بیا
یا بخواب یا لشکر و رشک دور از یاران مجروح سیوف فراق زنان و فرزندان
حال اگر حصیت اگر از اقتباس انوارم گونہ لذتی و آگاہی داشتہ باشند کاششم فی النہار
حاجت مشافہ نیست روی دلارام را ہدایت تصنیفی کہ از کلک صداقت سلکش
بطلانہ را تم در آید بدان کہ ہمہ تن مشتاق مشاہدہ آن تحریر دلی پذیر صدق خطیر ام و در
ارسالش دیر نباید ساخت و مبلغ یکصد و سبت و چہار روپیہ برای شالوار و خرو نام را تم
و دو از دہ عدد اشرفی جبت وزن شکل ہند و مبلغ شصت و سہ روپیہ بابت تحصیل شصت

نقل تحریر دست و قلم خاص حضرت سلطان العالم باقی قنارک سلطنت قانی بجواب عرضه ائمت اولین کیم مع اشعار مرقومہ بالمتوکل علی اللہ وقف خانہ ذاکر کرده شده بود درینہ ۹۹ شوال المکرم سنہ ۱۰۸۱

شخصت و سه عدد و سرو پای جلوس سیمینت مانوس و دو دوازده مهر اشرفی دیگر اضافت شخصت
و شش مبلغ و عدد جلوسی و یکین از دو صد و شصت و سه مبلغ مطابق عدد سن جلوس یعنی
و شصت و شش مهر با عدد اسم ذات الهی المد موافق نمید خود با و غایت فرمودیم تا بقی ابد
بهر حساب مهور مبلغ دو هزار و نهصد و ده روپیه از میر و اجد علی ستاند و رسید ارسال دارد
و نحو آن خود بحساب قوم بالا انکاتب الملوک منشی محمد شفیع الرضوی حسب ابطه ماه باده وصول کرده
باشد فقط بقلم پروردگار محمدان جان عالم آخر موفقه ۲۹ شوال الکرم ۱۲۰۲ هجری
اکنون انمضمون این فرمان الاسوای عطای چنین صله در جهان حال چنانقت اندکی تا نیز
چنین انشای معنوی ملاحظه کردنی است که چه کار بر دل کرده باشد که این فقره فایده خاص
بی اختیار بر آمده است بهر دو دست دل گرفته مانع لطف و کیفیت و جدانی از لایق خود
مگر آنچه از دل خیزد بر دل ریزد و عمده ترین وجوه این کمال تیر این است که اصل مقصود
وارد و نیت مصنف بیان شان توحید واحد مطلق مسبب حقیقی است که در ضمن
آن در مقام نظیر ذکر بادشاه مجازی هم بر سبیل تذکره و تمثیل آمد بی ساخته بیان آمد
که ساخت و آورده بوده است و وجه دیگر نیز که بیان آن بسط میخواهد بجای خودش
در کتاب سرار و اجدی و اسرار حکمت واضح تر نوشته شد که این انشای مختصر بهتر است آن
برنی تا بدهر حال اگر مسببانه بیند و بجانب سبب هر نگاه کنند تا با سبب ظاهر تا نیز
انشای مظهری هر و باهر است و در حقیقت موثر حقیقی همان منشی گفته است باقی بهانه
لاجرم هر کار و نیوی شیم عقیدت بجانب مسبب حقیقی مقدم است و تدبیر عالم ارباب که
هم بقدر اوست از جمله و بهانه بیش نباید دانست

۷۴
نقل سطرین چند از عنوان
انشای معنوی
و شش مبلغ
و عدد جلوسی
و یکین از دو صد و شصت و سه
مبلغ مطابق عدد سن جلوس
یعنی و شصت و شش مهر
با عدد اسم ذات الهی المد
موافق نمید خود با و غایت
فرمودیم تا بقی ابد
بهر حساب مهور
مبلغ دو هزار و نهصد و ده
روپیه از میر و اجد علی
ستاند و رسید ارسال دارد
و نحو آن خود بحساب
قوم بالا انکاتب الملوک
منشی محمد شفیع الرضوی
حسب ابطه ماه باده
وصول کرده
باشد فقط بقلم
پروردگار محمدان
جان عالم آخر
موفقه ۲۹ شوال
الکرم ۱۲۰۲
هجری
اکنون انمضمون
این فرمان
الاسوای عطای
چنین صله در
جهان حال چنانقت
اندکی تا نیز
چنین انشای
معنوی ملاحظه
کردنی است که
چه کار بر دل
کرده باشد که
این فقره فایده
خاص بی اختیار
بر آمده است
به هر دو دست
دل گرفته مانع
لطف و کیفیت
و جدانی از
لایق خود مگر
آنچه از دل
خیزد بر دل
ریزد و عمده
ترین وجوه این
کمال تیر این
است که اصل
مقصود وارد
و نیت مصنف
بیان شان
توحید واحد
مطلق مسبب
حقیقی است که
در ضمن آن
در مقام
نظیر ذکر
بادشاه مجازی
هم بر سبیل
تذکره و تمثیل
آمد بی ساخته
بیان آمد که
ساخت و آورده
بوده است و
وجه دیگر نیز
که بیان آن
بسط میخواهد
بجای خودش
در کتاب
سرار و اجدی
و اسرار حکمت
واضح تر
نوشته شد که
این انشای
مختصر بهتر
است آن برنی
تا بدهر حال
اگر مسببانه
بیند و
جانب سبب
هر نگاه
کنند تا با
سبب ظاهر
تا نیز
انشای
مظهری
هر و باهر
است و در
حقیقت
موثر حقیقی
همان منشی
گفته است
باقی بهانه
لاجرم هر
کار و نیوی
شیم عقیدت
جانب
مسبب حقیقی
مقدم است
و تدبیر
عالم ارباب
که هم بقدر
اوست از
جمله و
بهانه بیش
نباید
دانست

نقل سطرین چند از عنوان ضد انشیت که بجواب همین فرمان معلی نوشته شد
انشای لفظی هر چند خالی از شاعری تکلف و آورده نبوده است مگر بتقریب عایت م و
خاطر مکتوب الیه اثرش ملاحظه رود که نمونه اش انمضمون فرمان کوره بالا پس است

اچند بطور انوفج برای ضیافت بعض طباخ که مضامین عرائس میفرمایند و تعلیم است
 و الله یقصر البیان من ان تمیضاً بالقلم بل القلم مطروح من سبیل و بایه
 بجناب معلی القاب ای آنکه قاهر است از القاب و بایه القاب بلکه آمده مطروح و نشان

نایاب فی شهر لونی سوار	نیزه بر کف دوان و ان القها	پاز کرشمه و ان کو جان	ای کسیت خاتمه مشکین بکار
بوفندی طبع و کرم و بیا	شد بمطابق ایل و نهار	بر تو سلطان مفضلین جلوه گر	باد و حب الی اجازت رسا
حضرتان رسد شایق	همقدم همراه توبی اختیار	شوق بر عشق کوی غم نیت	از عکسای کسیت چو بدار
هر کاتب فوج دست و جفت	شکر در دهنه شام شمار	مروجه جنابان و با نفیس	دود و دل لای سرش چو در
پیش کسی دهر با تراب	عقل و شوق طاعت و عزت و ار	طرقه کو بیان نقیضان	آتش را چشم شکبار
نور و شمع سلامی جبرند	سوزنهای زلف و مستی تار	چونشان نشانی شد علم	شد نشان فتح و نصرت تار
ناله پیشانی شد تار و ناله	گشت بر سر چاهی دل سوار	زین تحمل الغرض سلطان شوق	شد و ان کو جان ضیاء

کتابی که مفهوم انی فی الی کتاب کدیم توان گفت چون بهار در چنین غلط گفتم که روح و بدن
 نزول اجمال فرموده مضمون ذلک الکتب لا ریب فیہ بگوشت منتظران بر خوانند
 قاصداً من نوشته آمد و می آمد فرشته آمد آتی هدهد من عوالمی المعالی و آلفی الینا
 کتاباً کیمایه بک امن مطاویه میر حبیبل به جند الله عهد اقل یمما
 بهمین خط چهار بند موصول کلان قریب یک جزو کتاب نشای لفظی شاعرانه بر صیغ آیات
 و تلخیص الفاظ عربیه مضامین فضول و طبع عایت طبع مکتوب الی تمام عرض داشت نوشته شد چنانکه
 به تمام مطلب نویسی انشای محض و محو طرز بر معیوب منافی مدعا بوده است چنان به بلاش و بیج و بی وق
 نمایه هر از حرف مطلب نوشتن منافی مطلب و خلاف طبع مکتوب الیه بود هر چند به مضامین شایسته و از
 و بیجا فضول محض بگرایانجا به تمام خودش کاری که کرده است خود ظاهر و بالامر قوم است نقل تمام
 و کمال اینجا نوشتن خارج از بحث و از اصل مطلب و از مقادیر است

اکنون اندکی قدرت خدا ملاحظه کردنی است که برور رسیدن این خدا داشت بحضور مکتوب الیه حکم بجا

له صاحب منی کبریه
 باینست که از خداوند شده
 جانب است شایسته
 صاحب منی کبریه
 اینست که از خداوند شده
 درین
 شوقی از دهر و از دهر
 آید به بند و از دهر
 درین
 شوقی از دهر و از دهر
 آید به بند و از دهر

من میز و بر دی شوق

مفسر نیز سیر چه میباید کنی **ع** و این چنین حال که ردی آن بجانب کفرین بود و آنچه اناراجات
و عابد دل طاری شد نوشتی و گفتی نیست بلکه دیدنی است **لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثَ لَكَ لِمَكَ لَا
أَعْلَمُ** بعد از این که بنا بر اطمینان مفسر از لسان الغیب شیراز بقول پرسیده شد این لفظ
بنا بر آن آمد **ه** بیا که رایت منصور را و شاه رسیدند نوید فتح و بشارت بمروماه رسیدند از لفظ
که مضمون فال **بیک** حضرت هویدا است **فَضْلًا عَلَيْهِ** که **كُنَيْتُ** اقا با علی بن ابراهیم بن محمد بن
بوده است **ع** و اشعار دیگر از این لفظ ملاحظه رود که مقدم مطابق و مویده یا تیمناه بوده اند از لسان
آواز می آید **ه** غیر مصرع برادران غیورند ز قهر چاه برآمد براج ماه رسیدند اینهمگی از سنن
علیه الصلوٰه والسلام است که مخصوص بر اخی خاصان رگه ایزد دیگر یا عا **م** بمجموعه تخصیص دارد و برای دفع
عین الکمال بوده که ختم شد **كَلَيْتُ فِي السَّجْنِ بَضْعَ سِنِينَ** عبارت از این است و محصور بودن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شعب ابی طالب همین قدر مدت بوده است باز جلالی طبعین
یعنی بجز از آنکه بمیدینه منوره منت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده است اینهمه مراتب
در امتحانات حسب سنت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم طابق النحل بالنحل تمکین رسیدن بعد از این
بفرموده مضمون **ع** **إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا** که بشارت اعاده معدوم مخصوص مسنون
به باقیست چنانچه پیش فال **بیک** نیز مقام هم خبر میدهد که میگوید **ه** سپهر دور خوش اکنون نیکو ماه
ندج جهان بکام دل خود رسد که شاه رسیدد جهان تحت ز روی ظفر نقاب اخست به کمال عمل
هر یاد او خواه رسیدد برین اگر نبض قرآنی محبت در کار است بخوف اطباء طبع خوشها
خود میزد و آسیتوان گفت که تطبیق آیه که میهمه مراتب مصائب ابتلا علی قدر مراتب حال
لیس رسیدد میفرماید **وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِبَعْثٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ
الْأَنْفُسِ وَالْمَرْءِ** و تفسیر این ظاهر صاف بعینه مطابق حال علی المرتضی است اینهمه
بترتیب تدبیر مع فحش زاید چنانکه ظاهر است باختتام رسیدد در مصورت خود ظاهر و صریح است
شاهد وقت ایفای این عده حتی بشارت قطعی بعد از این میفرماید قریب رسیدد که میفرماید

<p>وَيَسِّرْ لِّلصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْتَخُونَ این سخن در مجتهد ظاهر است و می شود عیان را چه بیان چند حال که باید داشت علی تمینه گوش نشناخته و منظر است بود که یکبارگی شده عروج آخرت قبل از نزول جلال ان است الامتحان دولت مملکت و منظر موهبی که که توفیق الله ولی الذین آمنوا و عملوا الصالحات لکی الظلمت لی الشوریا که پیش تمام موهبا و بر خوانده همه از خود بود و برق این شده جان بخش که بوسیله مارتی بر دل این منظر مملکت و خود ظاهر که چه کار کرده باشد اکنون دیده دل کار است که درین پرده چقدر نمونه قدرش هویدا شد اگر ابتدا ترک این بار بر همه است ابتدا تا انتها می که بر دیده دل نگاه کرده شود نموده فاعلم تطابق نامه ظاهر و با هرست که تصریح این مفهوم معنی این چندا شمار بود لطیف تمام ساخته انقلاب ملک و دله و لکن ازا ابتدا تا انتها با ماسخ قیامت مضمون شاعرانه که مناسبت موقع مقام رعایت ارج مکتوب الیه بود است هر چند مضمون شاعرانه داعی یوده است که در مجموع مضمون مضمون الی اسمی شده الفاظ و چندین جا با کار الفاظ همین و کار است که نظم خواه شریحه باشد بی تعلیق و اعجاب با الفاظ صاف و سلیس رعایت استعداد و فهم و ارج مکتوب الیه خوبی تمام و ای مضامین شود و مکتوب الیه باشد مضامین و ملاحظاتی</p>	<p>نموده بود از شعر انقلاب و ده نجات شمع بلا مثل آخری است ببین چو در عطر صور قلم ز جو فاده چو گفتند نفس چو پلمه کشیدند دال کا چون کیک گردانند و حق و ز آفتاب نیست بی نظیر</p>	<p>مطابقت قیامت با این که در دکان مکتوب الیه برآمده است برده میوان بیا فتند انعام سلطان سازید کس از شایان بویوز باوان جوان ان زان باطل پسوان</p>	<p>جدلی شده و غیر نفایل صور چنانکه این مکتوب الیه و دنده بصور چو بر کی شده خود و تقوی ز بارق برآمده از دال هرست بافت بر قد کس بشت و فرخ و دوا و دوا رو بخت باشد و دگر بخوراد</p>	<p>مکتوب الیه که بر لید غیر مضافان ز سدن جرات فراد عظمت شاعرانه صلاحتی که تا خبر می خیزد غنایان چو دوازده و خوشتر خوان شفاست و کما و امان توان سید یکدم چو شانه نوان</p>
--	---	--	--	--

۹۷
فهرست
این سخن را که در مجتهد ظاهر است و می شود عیان را چه بیان چند حال که باید داشت علی تمینه گوش نشناخته و منظر است
بود که یکبارگی شده عروج آخرت قبل از نزول جلال ان است الامتحان دولت مملکت و منظر موهبی که
که توفیق الله ولی الذین آمنوا و عملوا الصالحات لکی الظلمت لی الشوریا که پیش تمام موهبا و
بر خوانده همه از خود بود و برق این شده جان بخش که بوسیله مارتی بر دل این منظر مملکت و
خود ظاهر که چه کار کرده باشد اکنون دیده دل کار است که درین پرده چقدر نمونه قدرش
هویدا شد اگر ابتدا ترک این بار بر همه است ابتدا تا انتها می که بر دیده دل نگاه کرده شود
نموده فاعلم تطابق نامه ظاهر و با هرست که تصریح این مفهوم معنی این چندا شمار بود
لطیف تمام ساخته انقلاب ملک و دله و لکن ازا ابتدا تا انتها با ماسخ قیامت مضمون شاعرانه
که مناسبت موقع مقام رعایت ارج مکتوب الیه بود است هر چند مضمون شاعرانه داعی
یوده است که در مجموع مضمون مضمون الی اسمی شده الفاظ و چندین جا با کار الفاظ همین
و کار است که نظم خواه شریحه باشد بی تعلیق و اعجاب با الفاظ صاف و سلیس رعایت
استعداد و فهم و ارج مکتوب الیه خوبی تمام و ای مضامین شود و مکتوب الیه باشد مضامین و ملاحظاتی

خلاف واقع بوده اند مگر در بعضی مواقع همچنین مضامین کار بر دل کرده اند فصلی علیه که انعام
موزون معنی مرصع باشد خصوصاً در حالیکه مکتوب بالعیالی و مانع از سلاطین نازکی از صاحب تمت
و تاج و مانع شایسته داشته باشد که گاهی اسلامی بخند و گاهی بی شایسته و چند در بعضی مواقع مزاج
و رعایت طبع لحاظ نوشته خاطر مکتوب البیس هم میباشد که اختلاف زیاد بر آشنائی از حد مرتبه خود
زیاده نباشد از اینجا است که نظم و کثرت تحریرات کاتب بهیچ مقامات نازکی کمتر بچند اشعار بوده است
که صبا اگر گذری فستد بکوی کسی دراز دیده توان کرد گفتگوی کسی بگو که بی چون نام
سبب نیست که جان میر و دارن آرزوی کسی و لاجرم بسبب همچو مزاج داری و رعایت طبع
مکتوب هم با تحریر است اینک سه قلم که میاید همچو آن بهیچیت و فضولها مطبوع طبع اکثر صاحب طبعان طبع
و سلاطین جز کار است که مضمون فرمان علی بدست و قلم خاص حضرت سلطان عالم باقی مرقوم
از کمال قدر و اینها خبر میدهد که گفته شد و نقش شری که چه در کتب شری است بهیچیک از نوع نیست
لیکن نظر حضرت سلطان اگر است و اگر خود عیبها بدین دست و عیب سلطان پسند و هنر است
اینجا که رعایت طبع و الای مکتوب بهیچ مضامین شاعرانه و مانع غمان نیست عامه جلوریزند تا چنان بیایند
استخوان سید که مذکور شد لاجرم توان است که صفت شاعری رنگینی نثر و فاعلی عبارت آرائی با
بالا اتفاق است که راست هم بدو و مبالغه تمام بیان میکنند و چه دروغ که هنر راستی را بدو و افزا
بصورت عین نمایند و این کمال هنر پیدا کنند مثلاً نسبت زلف به سبزه و نسبت چشم به آهو
و آبرو بکمان گاه قهر و سنان و عینی بدو و او در میان نقطه موهوم و در بخدان به سبب فن بچاه
و گردن بهراجی و پستان بقیه و کمر به مو بلکه معدوم و سترین بکوه و قد بر سر و علی هذا آنچه صنعت
کمال قدرت الهی هنر نفس را چنان شایسته میجویند نسبت داده و در مقام صحنه و واقعی مدوح با عیب
خلاف واقع و انود عین هنر دانستن کمال شایسته شاعری است که سر و راقدا میگنیز
و روحی است نازا شیده و متعادل این بیان اقبی است راست را بمقام شایسته شاعری که عیب
میزانند که چشمان قزیر ابر دارند و دندان قله در دارند و بر مضامین است و مقام شاعری

و تشاری عیب می نهند و اخلاق الفاظ و تعقیب عیارت و لغات غیر متعارف و غیر مانوس می نامند و
فضول اصل ملک یا به میدگی خاطر مکتوب الیه باشند بران زید که مطلب افوت میشود بلکه بر همین
می خورد پس ملاحظه انصاف و کار است که هرگاه صفت تشاری شایع می بین باشد که هر قدر راست
معیوب تر و هر قدر که دروغ تر نیکوتر مولانا عبد الرحمن جامی میفرماید در شیرین و در غنچه و در جوانی
او است احسن و این مخصوص مطلب است حکایات سوانح راست و قانع واقعی و ادوات توانبخش و مقام شای
و تشاری رنگینی را چگونه معتبر و مسلم الثبوت تواند بود که آنچه راست میلان واقعی هم بوده باشد نسبت به
رنگینی شایع می بیند گمان نشود واقع میشود که موافق است یا شایع است پس گاه که این تشاری در جمیع
مواقع فردی معتبر نشد باز از مجموع داغ سوزیهایی بیفایده چه کار میکشاید خوبی لطف میان این نیست
که دروغ هم چنان طرز بیان کند که راست نماید که راست هم دروغ نماید آدم بر جان اکنون
ظهور میگوید که طرز بیان نظم و شریانی کار است که دروغ و مبالغه شاعرانه چنان موجود و در
و مستند باشد که راست نماید کسی انحال نکند و مستند در آن نباشد و خبر از مبتدا و در نباشد و
اخلاق و لغات غیر مانوس نباشد و هر عیبی که مستند از مجرب و ملاحظه بلطف معانی رسیده حفظ
و جملاتی بردارد و همه مضامین ظاهر و باطن سانی تمام نفهم هر کس در آیند و همه است بیانی و مقام
رنگینی شایع بر هر مبالغه شاعرانه غالب نشیند تا هم از مقام راستی فرو نیاید این طرز بیان
بدون تفسیر نفهم توان آمد مثلاً انقلاب متواتره لکن و کمر انکسار و عذر عام شهر لکن و تمام ملک
اوده را اگر در مقام شایع تشاری فرغ اگر و هول قیامت نسبت دهند بجا نمی تواند بود و دروغ
مخفف و مبالغه شاعرانه خلاف واقع یعنی خواهد بود و پیش لغات و عدول محمول بر مبالغه شاعرانه
بوده معتبر نخواهد بود پس چنین ظاهر چنان طرز بیان موجب و مدلل میخاهد که هزار درجه بر مبالغه
قیامت غالب نشیند و چنان لاف مستند باشد که از درجه راستی و واقعیت فرو نیاید کسی انحال
نباشد و بجز تصدیق چاره نبود نظیر شریح جلیلی حکایت فتنه اوده ملاحظه کردنی است یعنی در مقام
مبالغه شاعرانه و تشاری این فتنه اوده را با آشوب قیامت نسبت تواناد اگر صریح پیش ملاحظه کنندگان

محمول میباشد شلوانه بوده از مرتبه عدول ثقات و یا اعتبار بر افتاده نامعتبر محض بود از اوقیت
 و در تخریج او بود پس لکن میان اعتبار محض بمقام عدول ثقات کمی باقی ماند از ترس اراجیف پیش
 نخواهد بود و لا جرم در هیچ مقامات بچنان طرز تخریر او اگر دلش در کار است که هزار مرتبه غالب است
 قیامت بیان کرده شود تا هم چنان لایم بود و مستند باشد که از مقام استی فروتر نیاید و از روایات
 عدول ثقات معتبر تر و مستند باشد و آن طرز بیان این است که در کتاب سراج حکمت مضمون نقل شده
 یحیی بن یزید بیان کرده شد که مردمان مقام متناهی اند شاء از با ساحت قیامت کبری نسبت داده
 بر ساحت و واردات را با ساحت قیامت تطبیق میدهند مگر با عدول ثقات بنظر مبالغه شایسته
 معتبر نمیدانند اگر حرفی راست و بیان واقعی هم باشد از این سبب بعضی شایسته ای بیا به اعتبار ملاحظه
 و فائده لطف بیان نیست که دروغ هم راست نماید نه که راست دروغ نماید اندک تا بحال و بقراین
 آنهم تطبیق قیامت تفریق بر جزئیات جدا جدا و انموده بدین طرز بیان در کتاب کوریه گویند
 بیان قیامت ملک ده و تفریق آن با قیامت یحیی بن یزید بیان لایم موجب مستند ندارد و درجه قیامت
 قیامت غالب می نشیند تا هم از مقام استی و ایت و ایت و یا اعتبار بر می افتد و عدول ثقات
 باید شنید که از وقت اهل شدن فرج خدا در کنگره که هفت دقیقه است ایامی یوم متنبه بود و ایت
 رجبال جبرئیل ایامی که تاریخ فرار فوج و فرار عام بود درین نمونه تمیز عام تازه ماه کامل حال این
 چنان بود که تخریر آن هیچ عبارت تغییر نتوان کرد اگر نه نمونه قیامت نسبت دهند چه نسبت که آن
 یک روز و این هر شب روز آنجا اگر یک درجه خوف و بیم است هزار درجه امید و رجاء بران غالب هر قدر
 زیاده تر جابم بآن توام در زیاده تر که ان الدین یخسبون ربهم بالغیب لهم مغفره
 و اخرجکم من سجونهم و اخرجکم من سجونهم و اخرجکم من سجونهم و اخرجکم من سجونهم
 از شامت اعمال خود است بمقابل آن هزاران چه میدفرت از رحمت او بران لب که نسبت
 سجنی علی غصی شال است و انا عند کل عجلی بی بیان آنجا هزار درجه امید
 بتلافی یک بیم است که لا عباد الا خوف علیکم الیوم و لا انتم من یفر ما یفر

در کتاب سراج حکمت
 در کتاب کوریه
 در کتاب یحیی بن یزید
 در کتاب رجبال جبرئیل
 در کتاب ان الدین یخسبون ربهم
 در کتاب انا عند کل عجلی
 در کتاب لا عباد الا خوف
 در کتاب لا انتم من یفر

[illegible]

که هزار درجه بر سر است چه میدانی آن را که خداوند می فرماید قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ لِقَائِ ذَٰلِكَ فَتُكَلِّمُوا
أَوْ تَسْمَعُونَ قَسْوَةً مِثْلَ عَذَابِ كَذَّابِينَ خود را در رحمت او است + نه در دوزخ قوی شما میدان
اقوی + که بحر رحمت او اوسع است از گنیم + چنانکه بر علم هست قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ لِقَائِ ذَٰلِكَ فَتُكَلِّمُوا
أَوْ تَسْمَعُونَ قَسْوَةً مِثْلَ عَذَابِ كَذَّابِينَ عَذَابِ كَذَّابِينَ عَذَابِ كَذَّابِينَ عَذَابِ كَذَّابِينَ عَذَابِ كَذَّابِينَ
بگذار که هزاران رحمت و غفران است که بخواهی عبادی آتی اَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ سلامی است
و اینجا بهینیم به جان بلکه بهیم به جان هم خوف تا باری تمام خائمان اِنَّ هَٰذَا هُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ
هر صبح و شام بر آن است اینجا کار با ذات واحد که رحمت را همین است که قُلُوبُكُمْ لَا تَطْلُمُ نَفْسُ شَيْءًا وَ
لَا تَجْنُونَ اِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ قال دست و اینجا معامله با هزاران نفس که هر یک از ایشان
است که مفهوم کنوچم کنوچم و اَيْسَسْتُمْ مِمَّا عَنِ ابْنِ اَيْمَنُ مصداق حال او است به بین
تفاوت راه از اینجا است تا اینجا + اینجا رحمت را همین است که درم و دعو و مغفرت که لا تَقْطَعُ
مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ اِنَّ اللَّهَ يُغْفِرُ الذَّنْبَ جَمِيعًا منادی علم است و اینجا علم الظالمین را
باز هزاران قساوت بمفاد و اِذَا ابْطَشْتُمْ بِطُغْيَانِكُمْ بَاتِعِ خُلُوفَ شَامِ بر سر تمام حتی که
تا خیر انقلاب بر قلوب و ستان قلبی بهیت پذیرفته بود قلبی قلب شد که گفته اند تَغْيِيرُ الْقُلُوبِ
وَالْاِخْلَافُ + وَكُلُّ الصِّدْقِ وَالْفُطْمِ الرَّجَاءُ + اِخْلَافٌ اِذَا سَخَّغْتُمْ غَنَمُكُمْ + وَاعْلَمُ
اِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ اِنْجَامِ تَفْعِلُ الْمَذِينِ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ بهین و نه خاص شفاعت عام مستثنی و ما ذلک من
ذَٰلِکَ اِنْ شَقِيقٌ عِنْدَکَ اِلَّا يَازِیْدُهُ و اینجا در پی جان آبر و هزاران ملعون که ظواهر الفساد فی البصر
و النحر بما کسبت ایدی الناس بجا کمال آفت و طوفان کینه ویرینه از صد و برادران و
کونند عَنَّا مَا فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ اِنَّهُمْ اَنَا عَلِیُّ سُرْمَتِ الْبَلَاءِ اِنْجَادِ دَلِ اِنْ
حقیقی خود بخود و علوت خصومت بی سبب + که یکی درسی می آید و اِخْلَافٌ یَوْمَئِذٍ تَفْعِلُ بَعْضُ
عَلِ و اینجا جان و شفاعت نمود که کَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّکَ فَتَرْضَى و اینجا بهین و نه

[illegible]

تاریخ فیضیہ اسلامیہ لاہور

در چنان حال که برای شغل یکاری بستم و بسیاری که در خیال او شده تا ازین بجهد و امثال که هیچگاه
 یزیک حال نیست آنچه بچشم درآید از خامه آید که اگر از القانیت این با فانیست به نه بقای ترانه
 من باقی نه بود هیچ چرخ باقی در انحال که خامه اراده تحریر کتاب سر و اجدی بدست دل
 افتاد دل هم بدست خامه سپرده شده تا آنچه از حال باقی شنیده میشود ششم باری علی کنی الحال بشین نظر
 بچشم دیده چنانوسیم که دیده را از شنیده اعتبار بسیار است شنیده کنی بود مانند دیده جدیدین
 اراده که کاغذ و قلم در دست در آن بچشم سلیقه خاص تمام بهر خط خود را در گنجایده اندرون قلم
 در زدم و برگشته مسجدی که مساجد بسیار جایجا در صحن آن واقع اند فرانشستم اکنون چه گویم چه
 نویسم که چه دیدم نگاه کنی تماشا بسیار چشم که میدید زبان ارد که بیان یابد و زبان نااطه چشم ندارد
 که ببیند و از تاید چه گوید چگونه دل از دست حیرت باز ستاند که بخامه نامه سپارد و چگونه
 وصف کند خفاقت بیانم نیست در زبان چشم من چشم در زبانم نیست اگر غلط کنم فرق از فردوس بین
 بظاہر بگویند که آن شنیده و این چشم ظاهر دیده پس خوش و ظاهر که شنیده کنی بود مانند دیده مشکلی تهنیکه
 فقط همین دیده بدین تمام و کمال آن کی مساحت میتوانستند که بهر طرف که نظر می افتاد
 دیده میدوخت و نگاه بدیده باز میگردید که بناطه رساند و از نااطه تمام از خامه بنامه سپارد
 شاعری تمام بناطه شاعرانه گفته است که سه زبانی عبارت که در تماشایش بدیده باز میگرد و نگاه
 از دیوار اینجا که بایر عبارت آیات هم با هر دو دیوار تمام و شریک لب فی الواقع بود و آنجا خلافت
 واقع محض شاعری کلکیت گان گان او هر گوشه و درو بام بر هر قدم عالم عالم بچشم بریزد و آن
 خود میکند خرام و جود از دست میرود بی اختیار از دل برمی آمد بلکه دل خود برمی آمد و میگفت
 که سه دستی هم بیار که بدست میرود و دستی بدل نهیم که دل از دست میرود و بهر طرف که نگاه میرفت
 هوش و حواس از نگاه میشد قدیمی کرده محو نظاره میشد و تجایی هوش و حواس لشکر حیرت
 بردار می خفت چگونه کنی دل از دست حیرت باز ستاند و بناطه سپارد و کار نااطه از خامه ستاند
 چه جا که نااطه را خود زبان بند تا بخامه زبان بریده چه رسد که از نیایی سر برداش و در نگاه

بنی الفی کشیده بر صفیسم + بی فی عظم که از کمال مجزیه انگشت نبی سمت کرده مرید و نیم لکاتر
 از کتب خندان بن بر گل گل خندانست + در چاه از خندان صد یوسف کفانست + قیامت قی
 بر کار آید و او سراپا آتی که قمری طوق گردان در افکنده او سه چو فوشتن دگری کشته از خندان
 در کشیده و دست از قلم کشیده خندان صانع بلکه خدیجی امجدی فوشتن دواتو مایه کماله خندان
 این بنه فامین است این کف است این قف است این قیامت این بی لا اور گردد اگر فامین است خندان
 با کمالی دان آید قلم قیامت القیامة اکنون تو ان است که چنین نگینی و همچو طرز تحریر با طبع خلافت
 این بنه فامین است پیش از باب حنی در مقام مطلب نویسی کمال عیب ممنوع و منافی در عالم که بر زمین
 بجا حاصل نمیشد که با فخر خلافت اتع غیر معتبر بوده است و چه عجیب که داخل انویات بوده خالی
 از گناه نبوده باشد خصوصاً در تحریر و قانع و واردات که راست نفس الامر هم دروغ مینماید
 استجانه که افکاره منی افتری حکای الله کن با و اینجا بی اعتبار از اینجا هست که همچو طرز تحریر از استجانه
 با اسب جنبه نظیر نوشته شد که سر اکتب و فامین بد چنین تحریر در مطلب نویسی اصل مطلب را
 چون بر اکتب فوت میکنید اینقدر محض لغو و زحمت نظیر بضافات طبع مغلوبه الیه تمثیل انجامیده شده
 که بجای خود من اینهم کاری و انتری نمایان کرده که بمشیت الامر قوم است فقط

تتبعین کا سربراہ
عالم تراشہ
سر افراسیاب
موجودی محمد

بیانِ مکی و مدنی
مکی و مدنی بیانِ مکی و مدنی

از همین قبیل در مقام ثانیه یابی و رعایت طبع کتب و این همین مضمون سزاوارا بدین منظره قافیه
پیرموده عبارتش در کتابت کوریدین الفاظ مذکور است که نوشته میشود

بیا حق جنبش مطلع نور چنین جنبش عزای منشور تیغ ابرو دانش قاتل جمهور یا محراب کعبه طبع
 ابرو دشمنور یا مطلع دل ان طلالی با مسطر مسطور میان بلبر دانش چون میان بیت خانان بین
 از جادوی نگارش عالمی بخور دهنده تابان نگارش سپیده عاشقان به جور دهنده در طرش منطوق و کثر
 مستش بی خبر محرو از غایت مستی بی نشسته در مرور چشم بد دور بینی عصای درد و دهنده بخور دانشور
 ملاحتش عالمی بر شور لعل شکر نشین با عهد دانش نامور تسلک زندانش کولوی منشور چاه زنده دانش
 از آب حیوان معمور بیاض گردنش شمع کافور تارک پناش قبه نور شکش نیری شکاف نور

تسلیش از نزد یگان بی بعد و زناش اگر چه بصورت چشم است مگر بنظر ناخوشی چون دیده عور
گوارا بهارت معذور زیر نفاش از نظر مستور بیانش از مقدور دور تو ضعیف غلات و دور
انقدر لبس نجاش خاصیت سقصور و دخل ادنی بود مخطور به لاجرم احتیاج گشت فرور
پس مجبور بجز غمخشی چه مذکور ساقش ساق نلور زیر پایش پا بال لمانی دیک دور فاش شود
مگر با غیبت حور تشبیهش با حورین عین قصور آن و قصور مقصور و این سقصور در حضور
چه جای که پریشان باز اینمیلور بود و شاهت حسن او مجبور قصور بکشته اش نبود و بهر خون
روز نشور که بر نفاست ای کوتم میخ می الصور و چگونه باز ناند دل طعمیزوی به بود و تقاضا
را نایند مقدور و درین مصرع اخیر اندکی نگاه در کار است که در مقام شاعری بهر مضامین
نمیکند که کوبت کفر و گناه کبیر میکشد بلکه در مقام نگین بسیار مستحسن دانسته و سخن میچاند چه جای توبه و
پس یاده ازین چه عیب قصور کرده آید که منتهای دروغ و گناه و کفر استحسن دانسته اقتضای آری زبانها
آورده امید ابر حیا و تحسین و آفرین میشود باین اعتراف کفر و گناه عظیم که بلفظ تصنیف خود
در مقام نظر آورده است گو یا دانسته گناه کرده است و شعر که حسب عادت خود در مقام شاعری مجبور
مضامین ناشکی می آورده باشد غالب معذور میخوانند بود که فتنی و کفر حیدر که عن عیاط
مسموع بودن عذر نسبان ناوالتگی آنها سند منصوص است باری مصنف که شیاع بر آورده است
چنین مضمون کفر بسته است چه عذر تو اند کرد لاجرم جواب این جانب بلفظ چنان فسیده شود
که دانسته در مقام عیب و بفرورت نظیر بالقصد بیان کرده شد تا غیبت و عیب می در گران بران
نه آید که این گناه بران هم اکبر است که انصیته است صدق الزکا آمده است لاجرم عیب از
چرا جویم عیب در انگوم که گفته اند عیب دیگران چه میگوئی + خود تو داری هر آنچه میگوئی +
ه منک محال عیب لیث نام + طعنه بر عیب دیگران چند نم از اینجا است که دیوان اردو اکثر اشعار
خود که در عالم غفلت ازین میادی سر زده بودند چاک ده شد این مصرع که بفرورت نظیر و مضافیت
و عیب دیگران بجا نوشتن فرود تر نمود ناگزیر با حقان معصیت خود بمبادرت بکار رفت و کما عذر

که در حق عالم بهار بقصود محض همه قصور و عمارات که شایسته آن قصور نیست قصور نیست چنانکه هیچ کس
 برکنده تصور ندیده اند که باغبانان غرس باغات و معماران عمارات اینقدر زیاده شده اند که گریان
 گریان می پرسند که کجا غنچه و کجا گل و کجا غنچه و گل بل میگویند و میگویند که کجا قصر سلطان کجا
 عشق منزل کجا صاحب منزل بود آنکه بیان موسم خزان مقام مبالغه شاعرانه خیال واقع بود و این
 و عالم بهار بلا مبالغه شاعرانه مطابق واقع بیان واقعی بوده است مع بین لغات ره را که است
 بهر چند تدریج مرور و دوران ملک دیار و امصار بعد کسر انکسار و فشار بسیار میخیزد و میشود خصوصاً
 در تبدیل سلفت و عمداری یاد نهی قلب بهیت ناگزیر است که خود آن مالک ملک حقیقی میفرماید
 قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْنَاعَ أَهْلِهَا آلِهَةً
 مگر نه بدین طرز که دفعه چه بود و چه شد فاعل و اولی الالبصار آری انفسان نباید گذشت که حکام و
 بخلاف ملوک ماضیه همه تسلط و اقتدار عفو قدرت را کار فرموده بمقابله آئینه لغات و یام غدر هر از آن
 و عطا مانده چها که آبادی ملک استعالت و پرورش می عایا و آراستگی و تزیین می عایا
 خیر اتمامها مبارک بر ندیدی بر ند که هزار مرتبه بهتر از سابق آباد و سرسبز است چنین بران بخت را
 که در فشار رانی با به یام غدر کال و عین المنقوش شده صورت عظام هم بهر سانیده بودند چنان با کرد
 اند که مفهوم می میخی العظام پیدا و مصداق میخی الارض بعد موهها هویدا است آراش سابق
 که از شیشه آلات و کثرت روشنی و ناز و کرشمه تان هندی بود که با غفلت و مصارف بیجا خالی از کجا
 نبود که انجا مشرچنان منتهی شد و این آرایش حال که با سالیس هم جمع است از آبادی خلایق و گونه
 رفاه و پرورشهای خاص عام است که اندکی از آن بیان واقع راست بر است در دیاچه این کتاب
 بتمام شکر و سپاس شنشاه مجازی که تحقیق عین شکر نهایی خداوند حقیقی است بیان کرده شد قلین نظر نموده

الکون اصل سخن توان سید که

اینهمه حکایات که در بیان طرز تحریر و اقسام انشا بمقام نظائر بنجامه سپرده شده اصل سخن که در بیان
 و با بهیت انشا بود و لاجرم توان انست که انشای لفظی و ضائع تجنیسات خطی خفا نموده بالا اند کو شد

۱۰ حاصل می شود که در این
 ۱۱ اینها را در این کتاب
 ۱۲ اینها را در این کتاب
 ۱۳ اینها را در این کتاب
 ۱۴ اینها را در این کتاب
 ۱۵ اینها را در این کتاب
 ۱۶ اینها را در این کتاب
 ۱۷ اینها را در این کتاب
 ۱۸ اینها را در این کتاب
 ۱۹ اینها را در این کتاب
 ۲۰ اینها را در این کتاب
 ۲۱ اینها را در این کتاب
 ۲۲ اینها را در این کتاب
 ۲۳ اینها را در این کتاب
 ۲۴ اینها را در این کتاب
 ۲۵ اینها را در این کتاب
 ۲۶ اینها را در این کتاب
 ۲۷ اینها را در این کتاب
 ۲۸ اینها را در این کتاب
 ۲۹ اینها را در این کتاب
 ۳۰ اینها را در این کتاب

اگر لطف معانی هم بان شریک است تا نموا المقصود و المخصی بسود از نقاشی پیش تو اند بوی
 مهمل و بیکار بودن استعداد کامل هم در جمیع علوم معلومات و استحضار واقعی دقت با و روح فانی
 میخیزد مثل طهوری ملاطفا و ملاطفا هر حید و شیخ ابوالفضل و مولانا جامی علیه الرحمة اگر چه بایه استعداد
 داشته باشد تا البته بقصد نگینی ملازمه شاعری اگر خامه غوی است گیر و بنزل تواند رسید و الا
 از نقش و نگار و رنگ میری متصدیانه پیش تواند بود بوی کجوزی از کاشتن و چون انداختن
 شعر فارسی از اهل هند با اهل با نارس سید که مشهور است به یک خطی بگوی تو ز خوش ک
 نبود کشته برشته تیان بود و گر خاک نبود با اهل با نان گفته که شعر خوب است مگر بوی کجوزی
 می آید یعنی میانش زمین از قدم میباشند از و جبک برای شیا ب است لاجرم بجای جبا گر لفظ مقدم
 بودی بجای خود بودی چون جان نندیا کمال در مقام نیست فکیف آقا و انت معنده العمر
 و نماند بهندیان تکمیل و تحصیل آن کی مملت میدید که در فکر شکلات زیاده از نایه خود طریق
 سهل بکار آمد راجع الوقت را از دست دهم که گفته اند کلاغی تک بکب گوش کرده بگوشتن را
 فراموش کرده این بدانند که اگر کسی اهل با نارس در میان سیده بر بند و بچه فرشته شده
 غری بزبان دور ریخته متعارف و عشق و صفت آن هند و بچه گفت که مطلق این است
 و هنوز مانده است بی + منتهی بنا بر در توسته بی از همین جا تو آن است که بد و تکمیل کلل زبان خود را
 ترک داده بزبان لایات دیگر دخل دادن بچان فائده می بخشد که بخواهیش هم فراموش میکنی نیم
 که دقت و دماغ سوزیها نموده بر نگینی قافیه پایی و اجمل لغات متوجه شده رفتار خود هم
 فراموش کرد تا پیش اهل با نان با یه ضحکه و استهزا پیش انبای جنس را با نماند و ستانان
 که مکتوب الیم باشند مایه عرض و مطروح و قوت مطلب خود پیران مزید از اینجا است که طریقت
 اولک هیچ مکتوب الیم مقدم داشتن کمال خوبی نشا گفته اند کاتب المودن که بعض نقول تحریرات
 خود بر رعایت طبع مکتوب الیم تمام نظائر نشان داده است نه تمام اظهاراتش پردازی خود است
 بلکه در مقام نظیر طبع مکتوب الیم بوده است همین تحریر قافیه پایی هند یانه خود اگر پیش کی

انسان را که پیش کرده شود خود ظاهر که چه بایست که واسطه را تواند بود و چنانکه اشعار ریخته اودا و اهل
 زبان را پس پیش آمد و هم استنساخ باشد که نظیرش را اگر شست لاجرم همچو رنگینی قافیه پائی این چندان
 تا همین اهل خط بندیدان است و پس سعدی علیه الرحمة فرماید: نخلبندم و لی نشد درستان بشا بدم
 و لی در کعبان چون این چنین بل بان کمال جان است فکیف آنا از اینجا است که از ابتدا بر همچو تحریر
 نقص میکنیم و در مقام عیب و بفرودت نظر نشان داده ایم برای استخوان و استخوان که کسی به از خود خوب
 خود بینا نیاید *شکل الانسان کلّی نفسه بصيرة و کوالفی اصعاده نیرا* لاجرم همچو رنگینی قافیه
 پیمائی اهل سند بزبان فارسی در مقام مطلب نیستی معالای اگر رعایت طبائع و ادراک مکتوب الیه بوده است
 تا بنظر همان سبب چنده که بالا مرقوم است از باری تا شامش نبوده است و اگر چنین رعایت هم
 پیش نظر ندارد تا قباحت و آفات آن نیز بالا اگر شست پس دانی می معنوی که مراد از ادای
 است قافیه پیمائی نه چندان استعداد علمی و کار میباشند نه چندان قوت و دماغ سوزی میخواهد که الفاظ
 بندی عبارت آرائی لفظی میخواهد و باید وقت ملاحظه کنندگان هم میباشد که قریب لغت است و لطف دیگر
 در این انشای معنوی این است که هر زبان غیر از انگریزی ناگهی خواهد آمد و خواهد عیبی که میکنند
 همان لطف معنی پیدا است که مثل انشای لفظی باینده الفاظ نبوده است زیرا که در اینجا مضمون چیست
 و دلائل معنوی محبت باقی می کار میباشند نه الفاظ که گفته اند سه دلیل قوی باید و معنوی بدنه
 رگامی که در محبت قوی چنانکه نظیر این است در آن معنی لفظی محرم و ولد از نا با اگر شست چنان مضمون
 پیر زبان هر عبارت که ترجمه کرده شود همانا معنوی حاصل است و اگر رنگینی و لفظی را در این انشای
 معنوی دخل و مطلب دست داد و کار خود بر هم زد و بعباست خود اعراف کرد که نظیر این هم
 بالا اگر شست انقلاب این بایست که مکتوب به ولت همین است است که در مقام انشای معنوی لفظی باینجا
 برودند که اجناس را با ناکو است همین مطابق این بایست هم تا بقدرت دراز که دوازده شیت هم
 بجام در اسرار و اجدی ح داده و حفظ نمود و در قیامی جمیع مراجع که از ربه مندرجات تاج و تخت
 سلطان و روح و نفس و ولت همین انشای معنوی بود که بدین ترتیب گسترش بتفاوتی از حدی که از این قول است

۹
 حاصل معنی هر یک از این
 نیز در دستاویز
 بنیاست اگر چه باین
 می نازد

نکود منقول است لاجرم الشای لفظی محض بطور غیر متعاش و بازی طبع آزمائی و طبع سمع ضیافت طبع
 شغل بکار پیدا بوده است و الشای معنوی عکس این است چون کای ربان شای معنوی است و همین سبب و بکار
 آمد است و محتاج زیادہ استعداد علمی لفظی بہ مثل الشای لفظی نبوده است بلکہ مضمون محبت و از نیات
 میخواہد کہ بر دل مکتوب الیر جاگزیند کہ چنین طرز تحریر یا نکتہ جہ خاطر آسانی تمام حاصل میتوانند کہ
 دل ہمین کمیت یک دل است تلاش الفاظ مشککہ و لغات غیر مانوس و قافیہ و وزن قطع اشعار و نگینی
 عبارات مستغرق کردند باز آن مضامین عالیہ ہی کہ بر عایت مقامات بر لہای مکتوب الیر کار کنند و اثر تمام
 بخشند و بچو طبع الفاظ جو قافیہ بیجا گزرتو اندو کہ از یک لہران واحد و کار نتوانند آمد شاید
 اگر مضمونی و بی بہم بہم رسید بر عایت قوافی و وزن قطع و عروض شعر آنہم سبب جملہ بحث شد کہ
 بیانی صاف صاف ہم بدولت رعایت الفاظ و قوافی از دست رفت لہذا برای طایفہ انجمن الشای
 معنوی مضامین فنی فقط تحصیل و استعلام و در چند کتب متعارفہ در عربی از صرف و نحو تا کافیه کافی
 و د فارسہ اگر معلوم متعلم درست است فقط تا گلستان افی مینماید کہ تحصیل این کمایہ بہم بسبی کہ بالا
 نوشته شد پیش و پیش ازین نبوده است مگر ما دولت شرط است بطریق خود گذر شستہ این است

بیان نظیر الشای معنوی بر خود گذر شستہ

باید دانست کہ قول از اندوختہ ملکہ آفاق جدہ ماجدہ حضرت سلطان عالم باقی و تارک سلطنت فانی مشہور
 عالم است کہ مدت العمر در گردن زر خطیر حرف شد و یکبار در ایام پیری بوقت نشینی حضرت فردوس
 منزل انارالد بر تانہ کہ شومہ آنر حومہ بودند زر مرہ تمام و کمال گشت مع زر نخواہ تمام عمر بقدر مرہ بشاون
 عطا فرمودہ بودند و اکثر طرق جمع کردن اموال جز وری از رعایت اعلان محتاج بیان بلکہ لائق بیان
 نبوده اند چون حضرت امجد علی شاہ فرزند آنر حومہ فات یافتہ بودند و وفات آنر حومہ بعد وفات
 فرزند وارث سلطنت یعنی امجد علی شاہ و چون سلطنت فرزند زادہ یعنی حضرت سلطان عالم و اجد علی شاہ واقع
 شدہ بود لہذا حکم فتوای شرعی نصرا فی حضرت و اجد علی شاہ از تر کہ جدہ مرحومہ محبوب ملکین و صاحب بزرگداشت
 بر آن کہ کرین سلیم صاحب القاب بودند حضرت سلطان عالم از تر کہ جدہ ماجدہ محبوب البارت قرار دادہ بد حضرت آنر حومہ

و عالیان ۱۲
 جدہ ماجدہ حضرت سلطان عالم
 در باب سبب و کرامت ملک آفاق
 بنو گذشتہ مسعود میرزا
 بیان نظیر الشای معنوی

آنرا خود که بموجب دند حسب ای شرعی میدانند و اینجا از طرف واجد علیشاه جوابی و حجتی شرعی
 نبود که حکم بموجبیت را منسوخ کند پس در اینجا ملاحظه که انشای معنوی حجت قوی کار میداشته انشای لفظی
 و عبارت آرائی که مطلب را برهم میزنند و حجتی و دلیل منطقی بقابل چنین فتوای شرعی نقص قطعی چه کامیکند
 که بتشیخ آیت قرآنی نظر آتی در کار است پس کار و لطف انشای معنوی در چنین مقامات معلوم میشود و تا اینکه
 بنظر پیش آمد در نسخ خود هر یک بقدر استعداد و بنا و بیانات و ماغی زور آرائی تا کرده مسوده نوشت مگر
 حکم مخصوصه فتوای شرعی بدون نقص قطعی از عبارت آرائی و انشای و ازای مایه قطع و نسخ نتوانند
 تا اینکه رفته رفته کار با کار افتاد و مسوده نوشته شد بدینش را با محاله فهم توانند فهمید و همچو
 تحریر و مضمون مستند و مدلل البته اگر حکم عادلان بستم انصاف ملاحظه نماید حکم بموجبیت و چنین مقام
 میتوانند شد مگر سبکیه نتوان نوشت نوبت جاری شدن این مسوده ملاحظه حضرت سلطان عالم رسید
 و آن ممکن نبود که آنهمه تروکات جده مرحومه بکار شایسته تر نمایند زیرا که امالی کار رفعت پسندید
 معقول شتوانگر زیاده بود و آن حجت معقول حق تلقی کسی پسندیدند فعل این کتاب سرار و اجیدی کافی
 خود و بصرح حال تمام و اوضاع تراست و اینجا هم بمقام نظیر انشای معنوی میگویند چون فرد و ترشد که را با محاله
 فهم نمایی پس بخرن سیده توانند فهمید که بجا است و چه تاثیر داشته باشد فقط
 نقل مسوده تحریر از طرف حضرت سلطان عالم بتشیخ حکم بموجبیت و استحقاق یافتن
 جده حقیقی خود و شرف و غنا و نظیر انشای معنوی در ترجمه هم لطف معنی حاصل است
 خود ظاهر که احکام شرع در مقام جاری یافتن بوده اند مگر در مسئله برعایت هر مقام علی تفاوت الحال
 حکم خاص جداست که حکم کلی بجای دیگر قیاس نمیتواند شد مثلاً فرض نماز و صوم هر چند بر مسلمان
 که حکم واحد دارد و معتدلاً برای مسافر جدا و قیام جدا و برای هر صاحب بر عایت عذرش
 حکم جداست هکذا برای کس علی قداط مقام حکم جدا و مختلف اند که قیاس یک دیگر نمی تواند شد
 و امور ریاضت متورق و فانی حال سلف متعدد است که جای گرفته بود است و شرع هم بر آن جائز و انشای است
 اگر کسی بایست هم بطور متعارف بسهام فرض شرعی بر هر درجه ذوی الارحام تقسیم شدن نمیتواند بودی

نقل مسوده فتاوی و احکام
 بتشیخ حکم بموجبیت حضرت سلطان عالم
 و عالیشان از طرف دیگر
 صکه جده فرد ۱۲

وجود هیچ ریاست و سلطنت در عالم باقی نماند مگر تمام ریاستها و سلطنتها باطل و منسوخ و بیهوده
 که اکثر رؤسا و سلاطین در آن حقیقی یعنی سیم شریک ابراز روی فتوای شرعی بسیار اندک و مختص
 اولی الامر که بطاعت خدا و رسول برای طاعت او علی العموم حکم منصوص است کجا باقی بماند که
 وجود اولی الامر تخصیص و بماند پس حکم **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**
 کجا صادق تواند آمد پس لا محاله در امور ریاست لازم آمد که هر کرا و کسی قوی قرار دهند گویا دولتی قوم
 و در آن نظر زمین نمسرتند اولی الامر تواند بود لاجرم امور آنجا و قبضه اختیار و دخل و تصرف او بکلیت انحصار
 ضرورت شد گما هو ظاهر که از ابتدای آدم علیه السلام تا ایندم همین دستور در امور ریاست علی العموم
 جاریست اگر چه نام شرعی مساوی معارف عام در باب ریاست هم تقسیم شد جمیع آن هم با هم در استحقاق
 برادران برابر دارند که **أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ لِسِمْسَةٍ مَوْءَاظِي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً كَيْسَتْ**
 و مفهوم آن **أَيُّهَا الْأَرْضُ كَيْسَتْ خَلِيفَةُ عِبَادِي الصَّالِحِينَ** چیست لاجرم ازین صاف و صریح تر ثابت می شود
 است که تخصیص ریاست و تسلط برین جمیع ما يتعلق بحکم منصوص است و بدون تسلط و اطلاق
 لفظ سلطان بر هیچ یکی از سلاطین عالم صادق نمیتواند آمد که مصداق **وَأَجْعَلُ لِي مِنْ لَدُنْكَ**
سُلْطَانًا نَصِيرًا از نیغام خبر میدهد پس هر گاه که تسلط سلاطین بحکم خداست چگونه خلاف شرع
 توان گفت و لفظ سلطان عالم است تخصیص تمام ردی زمین را و بدل هر که را رئیس قومی قرار دهند
 و بر نظر می از اقطار زمین تسلط بخشد بر آنقدر زمین اطلاق سلطنت او تواند شد که تسلط بر آن ارد
 آمد مگر با محسوس فیه بالفعل که ارباب بخصف تاب کینی انگیز بهادر این افزوده و ریاست پخشیده
 خوبی بیج وجه و سبب خلاف دستورات مستمره خود و خلاف آئین اسلام و رؤسا از مروت
 جده محروم حقیقی محروم میدارند حتی ظاهر و حیل شرعی جز این نبوده است که بموجب لایرت قرار دهند
 چون بالاجمال منع دخل بامیض منصوص قطعی و جوهه موجب تحریک و آراء اکنون در امور خاص این است
 بتفصیل و تفریح تمام بعضی تحریر می آید که از ابتدای این ریاست خود را باب نصف تاب
 کینی انگیز بهادر همین بهر جاری داشته اند اکنون و هر صبح آنهم دستور العمل مستمره که ظاهر اینها

لای حاصل می شود
 اطلاق کند خدا و رسول و اولی الامر
 و باید اولی الامر
 از شما باشد
 لای حاصل می شود
 نسبت به زمین
 برادران فی ابوه اند
 لای حاصل می شود
 تعیین هر یک را
 زمین خدای
 لای حاصل می شود
 دارنده زمین
 دارنده زمین
 دارنده زمین
 لای حاصل می شود
 بچون از سلطان

منافعش شریعت هم نبوده است در این اوقات حاصل این نیکوکاران که بر یا حبیبیت که این است
 علی سید الاستحقاق بنایند از دین غنی میشوند که هر کس که این نیکوکاران را در این زمانه
 اطلاع آن بزرگان را شنیده می آید که تفصیل این در هر کس که این معلوم است اولاً تمام متروکات نواب علیه جناب
 مقدس علیه السلام صاحب مغفوره والده واجده نواب علی الدوله غفران بآب طاباته با وجود جمیع و شرف
 شرعی بکار جدا می نمودند بآب صف الدوله بهادر منتقل شد مگر آنجا عذر محجوبیت جناب شد که خود جدا
 ریخته شد آن بعد باعث شد تا بزرگوار محبت چه رسد تا آنجا قطع نظر از محجوبیت تمام متروکات بنی خانم
 صاحبه منافی جد مغفور آصف الدوله بهادر زوج بنم الدوله پسر اسحاق خان بهادر که نقد و جنس لکون
 بود با وجود زنده و مدعی بودن و زمانی شرعی آنرا حرمه مستحق تر بودند محض استعانت و تجویز صاحب
 آن بعد بکار نواب صف الدوله بهادر داخل شد به همین جهت بود که همه متروکات ذوی القربی ذوی الاحرام
 مال منقضی است پس آن گاه که متروکات دیگران با وجود زنده موجود بود و در شرعی بکار نرس
 منتقل شدن بالاتر از آن داخل دستور العمل و عمل آمد قدیم تجویز چنین سرکار محمد پروا باشد و ریخته شد
 چه حقیقی خود فقط عذر محجوبیت که نمی بخش بالا نذر است چگونه جانش اند شد از همین قبل که نسبت
 آن زمانه قریب است اولاً آنکه تمام متروکات خاص محل جد مغفور نواب علیخان بهادر طاباته
 با وجود زنده و موجود بودن جلالت الدوله علیخان بهادر زنده بطنی آنرا حرمه بکار حضرت خلدک علی بن
 حیدر امارالدین بانه که رئیس وقت بودند منتقل شد و بده فرزند آنرا حرمه یعنی جلالت الدوله بهادر در کلکته
 ولایت و تالم قطا عالم مستغنیانه فریاد کنان گردیدند کازنجائی نرسید و هیچ سعادت نشد تا آنجا بعد
 وفات نواب بیگم صاحبه منافع علیه السلام خاص محل غفران بآب صف الدوله بهادر با وجود
 بودن شرعی آنرا حرمه مثل اولاد امام الدین خان تمام متروکات آنرا حرمه بکار جدا می نمودند حضرت خلد
 مکان غازی الدین حیدر رئیس وقت که بکار نرسید من حیث الوراثت استحقاق نبود داخل گردید که
 نقد و جنس و آنرا بود تا آنکه خود عماد الدوله افضل الملک طاباته صاحب در اسلامان جنگ که در نزد
 آن بعد بودند در شرفه ابجری با حمال اطفال تمام الاما با طلب که ده بر کار رئیس وقت رسانیدند

همین حق پسندی حق تشبیهی عمد پروری سرکار دو لقمه از انگریر مباد در عالم اسباب معین جامی
 ما بجز استانتی آدمی حاصل سخن که تحریرات معاملات مباد در معنی و احاطه با حق و معین
 که بیان صاف مطلب نیست و کلف باشد و محبت با حق و لایعوض استند داشته باشد که مطالب است
 بخوبی تمام شود و مکتوب الیه دارد که مطالب وقت نباشد و سبب بگنی الفاظ اصل مطلب بیلوی کشید
 که سانی مطلب شد پس همچو انشای معنی صید کار چند ان الفاظ دقیق و لغات معلق غیر مانوس سخن اهد
 و کمال بی انی زیاده منطقیست در کارند ارد که صرف کردن بهر دانی و لغت دانی و اظهار قابلیت
 و همچو مواقع کمال معیوب و متروک منافی مدعا بلکه برعکس و محبت عامی باشد که نظایر این است
 در حقیقت بنای بی انی انقلاب نیست اوده این شیئی لفظی عبارت آری همچو دفا که با لایعوض است
 اینکه نظیر انشای معنی صید و بیست و چنان نظیر دیگر انشای معنی مقام فقر و فاقه و بیست
 در حقیقت اجری که نه تحت نشینی حضرت فرد و منسل محمد علی ه بود که انی تقراری بهر سبب است که با لایعوض
 خدا عالم است غوثی شاه نامی لایعوضی سوار و یابویی بگر از انبار کاغذگران با در شهر و دیار نیز
 این نظیر برنا و سر کوه بگوید و همین سوال ان کس علی العوم میگرد که با نر ساد و ریتا شاه نامی و نیز
 بعد و بایم که آنچند و بقیه در صحرائی از فرخ آباد بر یک یا بیان میانندگان صحرای اقیانوس
 سوالی جراین ایم که با انبار یک جواب لفظی بزرگ پیچ کاغذ نوشته مهر کرده و بهر سوای جواب حق
 اگر خزانه قارون دهند و توانیم گرفت که حکم مرشد نیست خود ظاهر جواب چنین لفظ معنی و محمول
 چه میشود معنی بسیار کمال امر از او هر یک امر و بیسان شانه اداگان و اهلکاران شهر و دیار
 و وزیر اعظم چیزی نیست مهر خود داشت کرده تقاضای خود و امانتیه بودند که با زبان کاغذ یابویی
 دیگر شین بود و چون همان کجرت میگویند از نقد و حسن میزدند بر گزین گرفت و میگفت که حکم مرشد بوده است
 که چون لفظ بزرگ چیزی از کرمی استانی حتی که تحریرات مهری نیز محمد و فرزا و بعد شریا جا به جمال
 و ظهور و له مباد که اعتدالی نامی مکرر داده بودند نیز دیده شد که بسیار مضامین قیامی کس تقاضای خود
 نوشته بود با که تخمینا مدت بسیار ان بر حصول همین در تمام شهر کوه بگوید بلکه خانه بنانه و دیدر گردیده

بیان اصل سخن در تمام متن
 سوره الاحزاب و سوره الاحزاب

بیان نظیرات معنی
 در تمام متن و سوره الاحزاب

که بمقدار یک بوگمشل الحیمایر بحیل اسفا اجمع کرده بود چارای بر دکتانی منیع موص
 که کمتر کنی نامو اراک نمایان شهر دیار بوده باشد که تحریر مری و دستخطی و درین محمولاتی با حاکم
 اسفا نموده باشد بدین نامه تحریرات نامو ان شهر دیار و هم تقاضای آن محصل که این گنایم هم بخیرتر
 سطوی چاره نماید اگر آنچه در دست منقولی تلقانی بخاطر نیت بطرقه نامه نوشته تعلیم پیر شدیدی از تحریر آن
 حاکم الوقت که خدایه کنی نقلش داشت که در نیت صیانت طابع معنی پسند وقف خدایه قضا است
 نقل مری که بواسطه ال مجول حضرت شاه مجذوب حقیقی بغوثی شاه نامی ستاده ان
 مجذوب پیر شده بود که بواقعیه صحت سکوت مکتوب السیه گردیده جواب هم مشحون
 سکوت و تحسان افنی از جانب مکتوب السبع خبر مری که سید که حاشن بلذین باشد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَأَقْوَضَ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعَالَمِينَ

سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

بر احوال فطنت و ارباب خبرت مخفی مباد اینکه غوثی شاه صاحب طهار حکم شد خود جواب پیرنگ
 از هر یک مینویسند در مقام بن البطل ان الحقیقه محمد ظاهر الدین را بخیر و وجه تحیر و
 کلام است فالنظر یا اولی الالباب اول این لایعلم حالات معالمتی شاه صاحب وقت نموده است
 و قوم انیکس درخواست ثبت مهو از هر یک میکنند چگونه وثوق شود که فرستاده ریتا شاه صاحب
 نه تا علم غیب او سندی و علامتی شاهدین علین همراه دارند نام مردم از حقیقت ثابت و حقیقت
 ریتا شاه معرفتی داریم سوهم ازین معانی لفظ پیرنگ که باطهار آواز از سر فقر است نیز آگاه
 نبوده که ازین براد است چهارم سوال نواله از ارباب تسلیم و ر یعنی چه که السوال حکام
 و لو کان بین ابوالکلی و الفظ پیرنگ مری سوال بیست پنجم بنقد ریتا نام طبع و اصرار
 بسیار در ثبت مهو و تصور تو انکه اگر کسی احما کند که مگر شخصی جمعا از است که بدین جلیه مهو
 ارباب نامی نماید شهر برقی شمع میکند بجای می تواند بود و الاد بهیچ مواقع اعتبار ستخط از مزباده نمیداشد
 که میرنگی دیگری نیز ثبت تواند کرد و دستخط بار تخصیص برای حشمت جلال افن سد حفر و رواذا

عقد خدیو
 یوسف در جواب ابوبکر
 کبری از خارج و یوسف سوال
 جامع بین ابوبکر و یوسف
 در نیت صیانت طابع معنی
 سنی نقاشی و عیب
 که کاتبی صاحب است
 حاصل مری و یوسف
 یوسف سوال کردن حرام

آنچه باشد و اگر گفته آید که حرف سوال از زبان سائل و بارگاه قدس پسندیده باشد که در اینجا بماند
 یعنی باز پرسیدن سوال که بنده ای خوشم می آید تا ویل هم خالی از کاکت نبوده است و فی شان می باشد بفرست
 تصدیق این قول اگر در حقیقت لفظ پیکار است که امر و ظاهری فهمیم یعنی مجبور از و نیاز از برای
 را که بکار ما کاتبین هم خبر کردن نباید در کوچ بازار و شهر و دیار این اعلان مشهور کردن یعنی چه که
 خلاف طریق ارتباط است آنرا که خبر شد خبرش را بنیام به حال ملحق عقیده خود را جاری کنیم چرا که
 شریعت ظاهر است نبوی صلی الله علیه و سلم را هیچ دولتی نمی گوید حقیقت مشایخ عالم و عرفای خلایق
 بر آسمان می پریده باشند از استیلا توان نیست نه کرامت ارتباط شریعت حسین بن منصور حلاج با خواجه
 نمایان معامله کردند و حضرت شبلی علیه الرحمة که همدرد او و احوال مقام او آگاه بود و با شریعت و در
 فتوای السلاخ و نوشتن کما وقع قس علی حال شمس بن یزد و شریعت اهل شریعت چنین فتوی نمودند
 و عند الله و بلکه با جوره بوده باشند و قول حضرت شبلی هنگام تعزیر و السلاخ منصور حلاج همین بود که
 میفرماید آنچه کمال عقیدت من بسوی ارادت من بجا نیست که حد میزند قومی است بجا نیست منصوب
 بنوده است که او بر حکم شریعت آنقدر راسخ و مستقیم است که با وجود دیدن آنهمه خوارق عاده
 نمایان که از قطره خوان از آن الحقی می آید از جایز و از تعزیرات حد و شرعی است نمیکند
 و نیز میگویند که یکی از صاحبان آن زمانه منصور حلاج را در اقصه دید پرسید که حال کسانی که ترا باین
 نقل رسانیده ریزه ریزه کرده اند چه خواهد بود گفت که رتبه آنها بالاتر از ما رفیع و برتر و افضل
 که با ضبط خود و حفظ امر نتوانسته فتور در حکام شریعت او انداختیم و آنها آنقدر بر حکم شریعت راسخ
 و قوی بودند که بدیدن آنهمه امارت جز زنده و بدون اجرامی و شرعی قرار نگرفتند لاجرم کاتبان و قلم که
 بچشم نمی بیند البته از عقیدت معذور است که گوشتش را زید قبیل است اولیای ما که با شریعت میزنیم لیکت جبین
 و اگر در تیرا شاه صاحب کمال نسبت من الله جذب عافی قومی است چرا این علم عالم ظاهر این جذب کماله
 با علم باطن رسانند که مهربان چه بلکه بربط معتقد بدل شویم مندا با فعلی سلسله اعراف و شایسته خود را
 فرستاده تیرا شاه میگویند و نیز بربط اعتبار عرف که از اطای خط و طرز تحریر کتبش آید و در هر کتبش

اندر اصل سخن اینجا که سخن از اشیا معنوی میزد این فصل که بمقام نظیر برای نقل مجلس نقل شده
 ملاحظه شود که لفظ هندی محل میانه پیرنگ پاداشت که جواب این یکست مملای طبع است
 و با طبعه الت سوامی مضامین جبهه دل مسکت تکرار الفاظ و فقرات که عبارات معنی الزام
 کرده اند یا قافیه بجائی و غیره طول مجلس فی از رواند و بیکار نبوده است همین بیان را بر زبان
 کنند فائده و نیز معنی هر حال حاصل است و اگر همین مضمون صاف عبارت دیگر معنی قافیه
 و شاعری لفظی ادغامیند تا به اصل مطلب هم خورد و از غایت دقت و دشواری محض بحث شرح
 بوده بایه طالع خاطر مکتوبه بوده بدل کاری اثر می کند بلکه فائده بالعکس می بخشد و اینجا چنین
 سخن صاف مطلب خیر رعایت طبع و رویش نه مکتوبه چنان اثر تمام کرد که تخمیناً از قریب
 دو سال آن فرستاده تیا شده تمام شهر و دیار و نواحی شهر و هر قریب جوار کوچیک و در بدو طلب
 جواب همین یک لفظ حاصل سرگردان بوده باریک باوجا مل سفار پر کرده بود و به بجای میبرد
 و صحت سکوت نمیشد و فرستاده آن طلب از جبالگر دیها بازمی ایستاد و با بعد از این جواب
 لا جواب آن فرستاده بر نه و دوخته چنان شد که باز طلب جواب پیرانگ پیش کردی قشش شنیده شد
 از کسکه از غایت استداد کوچیک گردید و دیها مشهور تمام انگشت نمایی معشتمد بود و قضا که غایت
 مردمان شهر بجای خود را اکثر از غیبت و تقصص حالش سخنها میکردند که کدام بود و کجا رفت و
 تا اینکه بعد از سه تخمیناً سه که دو قضا ازین قید و پیدار گشت آخر چه می بینیم که همان فرستاده تیا شده
 مع یک لفظه خطا از در آمد و لفظه بدست کاتب او که چیزی بصورت خاک سفید به نام ترک
 بکاغذی پیچیده همان لفظ بود خداوند که چه بود آن لفظ پیچیده که مع ترک لفظه با صند و چه که در روده
 و قف ایام عذر شد مگر مضمونش انقدر ریاضی آید که بطور اسرار حقائق و معارف مجذوبه بود
 که نوم را باطل با در آن بر نمی بند بطور شیطیات مجازی بیان است که تعبیرش کارخانه و طبعه بود
 صحت فهم قهقم بهر از طرز تحریرش تسلیم و تحسین آن صحت سکوت و انجذاب کفنی و لغاتی غنی
 پیدا بود که بیانش با طقه را بهره نداده کار دل است نه کار زبان بقول صاحب دل این

مع اصل سخن بیان
 که در تیا به چنان مکتوبه
 لا جواب است تا که بود
 جواب چه با آن است

ناطقه بمطوق لفظ افرا که بمعیت مرکب تعلیم پذیرفته بمنزل سیده تقدیم یافته باشد کتابت فیروز
ناطقه است چه حاجت دارد تا بتجزیه تفصیل خاص پذیرد از نیست که تا علم فراوان برادر لفظ علم اگر
و ذات حاصل از لفظ ما خطه بمینیک جدا و استثنای فرموده و حق بدینا که لاند کورست هو
المسک ما کدرته بوضوح پس گاه که این تعلیم از انشای معنوی تلقای میی بواسطه خامه عالم
شمارت درآمده از ناطقه بخانه قضا و تقاسم این تا کجا تعداد و احاطه کرده آید که نصیب یک زبان
مبداء فیض عالم جداست لاجرم هر قدر که افراد بشر در عالم تصور کرده شوند بمانند طرز مذاق انشای
اولی و بعد از حد جداست از اینجا است که زبان الفاظ واحد و مذاق و طرز تحریر بیان کس در نظر
جداست چنانکه صورت نوعی بر فرد بشر واحد که یک بینی دو گوش و دو چشم و دو دست و پا و از این
تو واحد نوعی معنوی تو در نمیشود و شکل هر کس انشای نمیشود و چگونه شتابه واقع نمیشود و چون حال
آفر است که بکین یک لفظ و از هر کس جدا ساخته میشود پس انشای نظم و شعر کس پس حال دارد
که زبان یکی بیان یکی در مضمون یکی برگزیند و طرز تحریر و بیان هر کس یکی یکی نماید از این است
که هر یک از متقدمین و متأخرین بقدر حصه و سهمی و اختراعی تازه ایجاد کرده اند که از دیگری جداست
شرح و حشای چگونه تواند شد که بقدر تعداد افراد بشر حدی ندارد از آنجمله که اکثر صنایع متقدمین
در کتب پیدا و کشف شده اند یکی از این کتاب جمیع الصنائع خود متعارفست و کتاب عجایب خرمی بدر چای
و ششوی سحر حلال و صنایع و بدایع و سنگ لاش و خود آینه و معانی و لایحای علمیه و جمیع و اکثر قصاید متقدمین
و غیرهم و در انشای متعارف که محتاج بیان نبوده است پس بعضی مضامین کلیات طلب باشد تا کلی
اصل حکایت آگاه نباشد بادرک معنی آن لایحای عاجز خواهد بود که گفته اند که بشنیده بشنیده بشنیده
خون من بر سر کلمه الله و هم از نیست از مولف سه عذرت بگناه به عجب طاعت بدین برود
نظیر آدم ابلیس است و نیز از همین است که گفته شد که هیچ عذر دلی انسان منسب بقوت نیست
این فرح است از کجا و این فرار کجا ایضا لا ادری سه آنچه برین میرود که برتر زنی ز غم میبرد
کافران بحسب المادی علم پس بر کز اصل این حکایت آگاه نباشد اگر بیان می نمود انشای عاجز آید

۱۰۶ حاصل معنی آید
نظیر آدم ابلیس است
این فرح است از کجا
کافران بحسب المادی علم
۱۰۶

معد و راست و معنی لفظی خود ظاهر است که از آن کاری نمیکشای بعضی صنائع المعنی فی لفظ الشاعره
 میباشد بطور چیستان یا معانی تعلیم کنند کمتر کسی معنی آن تواند رسید چنانکه شعر متعارف است
 ماه در قرینده است نه بحر تو را و دم بیکوی خوار که چه است مرا و اکثر رقعات هم همین معنی
 فی لفظ الشاعره میباشد که از قبیل بازی و تماشای چیستان میباشد بکار آمد و مستعمل نمیشد رفع
 زرگری را دیدم که بر دو گوش نشسته بکار خفتن مشغول است و زرش را دیدم که قلّی عکلی
 می لید هر چند طلبیدم لیکن مجامع نقطه معنی شعر اینست که ماه را در بند می گویند و بدن آدمی را
 هم در بند می گویند یعنی گوشت در بدن نموده است از جدائی تو را و دم را در بند می گویند
 میگویند و معنی لفظ پرس بصیغه امر هم همین است یعنی پرس بپرسن بیکو بازی که چه حال است مرا
 علی و معنی نقطه هم توان داشت که دو گوش او از دو کان و ترجمه قلّ در فارسی بگو بصیغه امر
 یعنی بر و حجامت اسندی نالی گویند ترجمه این لفظ فارسی مانان معنی رفته اینست که زرگری را دیدم
 که بر دو کان نشسته بکار خفتن مشغول است و ترجمه خفتن در بند می نام است و ثانوی سرخ را
 گویند یعنی بر دو کان نشسته بکار زرگری مشغول است و زرش گویند که ترجمه قلّ عکلی است یعنی با چک
 دشتی میمالید هر چند طلبیدم لیکن مجامع معنی نیامد که بندیش نالی است پس خود ملاحظه دار است
 که باینقدر تأملات اگر بگو معنی فی لفظ الشاعره بر آنچه لطف پیدا شد که بکار آمد و در لحنیت
 مجاهده بنهاده از بازی طفلان پیش نبوده است آری که صنعت و معنی است که بنیده معنی
 ظاهری بنیده و اصل مطلب و معنی دیگر که از میباشید نمیرو صاحب مد که مکتوبه است از آنجا
 الفاظ باصل میاید پس قعیه همین صنعت و همین بمقام طیر و تمثیل این است
 از زن می آید خودی بد ماش فرستاده ام گندم دیده ام بحساب جو جو بنیده ظاهر می بند
 که غمی بر سرم فرستاده است که تفصیلش نام بنام نوشته است معنی دیگر که مکتوبه بدان میرساند
 که اگر زن می آید خودی بد ماش فرستاده ام گندم گندم که مراد از حسن و جمال است دیده و بنیده ام
 و نسخ و تمثیل بمقام جو و معنی کرده ام ناد و صرف آن و نباشد فقط البته بگو صنعت بگو مواقع خالی از

فعل خود در مقام زاری
 اصطلاحی که تمام بنده گان
 ظاهر معنی فارسی بنده و بدین
 باصل مطلب بنده و بدین
 رفته از دانش بنده و بدین

از لطف و فائده بیکای نبی باشد چنانچه خودش بسجرا آمد میباشند و انچه کوفاش نمیشود که
 این مباحط بطلب دنجوبی می نمود و برده اند روی کارش بر نی افتد و همچو صنایع و همچو صناعت
 تر صبیح و چتر می افتد در زیره تا فرین تبلیغت خان عالی تراست که از وقایع و قیامت و نصایب
 تصانیف او فایده بسیار است منتها قیامت که انچه نیاید از این چه خواهد بود که بادشاه نکند عیال بگیر
 بایه نصیب است منتها که مشهور است قدر و منزلت نعمت خان عالی که در شیع عالی بود و قدر و منزلت
 به ایدشت کرد و در حق حکایت تمام نعمت خان عالی فرمایش نمود که با عی در مع خلفای اشدین رضوان علیهم
 اجمعین بهترین وقت فی البدیهه نظم کرامت خان عالی که مجال غنم و انچه غنم از غنم می دم با غنم
 که فی البدیهه گفت رباعی صحاب بنی که بسجرا لاند و چون غنم چار چار یاراند و در حدت شان
 نه ریسی بدان چار یکی نداشت عی می خود ظاهر که لفظ باکی می بخا چه کار کرده است بر چند کجایش
 لفظ کسی هم در اینجا بخواهی تمام بود و معنی صاف بود و مگر مصنف از کردار خود باز نماند و محقق کاین
 صنعت و این کمال اختصاص بود و قدر شناسی بادشاه ابرم توان شود که با این معنی شیع بیچاره و
 قدر و منزلت و حفظ مراتب و کمی نکرد تا اینکه در حق مع بادشاه این با عی انشا کرد که رباعی ای
 عمر سیر عثمان صمرت که ابو بکر نگردد و تو باد و در زمانیکه تو در مانده شوی و این عمر سفیان
 یار تو باد و خود ظاهر که حسب عقیده خودش منتها می نمود و عی کرده گردید عیال بگیر منتها
 مع و دعای خیر بود لاجرم حضرت عالمگیر بفرمودند مَا هَذَا دَعَا لَكَ رَدَّ نَسْتَعْمَلُ
 بنوده استخوان کرد و قطار و زنی چند اشعار از نعمت خان عالی بنظر مولف در آمد که اعتراض
 شاء انه بر سعدی علیه الرحمت نموده بر چند بیک معنی اعتراض بر معنی بجای
 خود بود و چون کجایش سخن یافته شد کاتب المودت نیز چند شعر از طرف خود بیان شامل کرد که
 ارباب محبت به سنج پسند کرده و چنانچه استهوار رسانیدند

و در این صنایع و صناعت
 و در این صنایع و صناعت
 و در این صنایع و صناعت
 و در این صنایع و صناعت

اشعار سعدی علیه الرحمت در گلستان رفت اند			
چون عی می رود و در و در	و در عی می رود و در و در	و در عی می رود و در و در	و در عی می رود و در و در

ظاهر چشم دیده بلکه بر خود گذشته اینست که در ایام خانه نشینی نواب محمد الدوله بهادر طایفه که به کمال تبحر و
 کاتبه و بیان اترام بقیت سنت نبوی مرغی بود که ملاحظه خط و بیعت استغفور بایه شده و در توحید
 جوابدهی عاقلانه داده و دعاوی تمام عیای ملک داده حرفی نداشت و ملای قلی بیست و قلم خود نوشتند که
 بزرگترشای منوی که و بی بود بواسطه ناطقه و تلفظ استغفور که زحامه بیج نیامه می وردند کارشناسان
 کشید که بدعی و شمن جان آبروی استغفور عام عیایا و پادشاه که نشسته خون آن بگره میفشردند و نایب وقت
 مثل منتظم الدوله بهادر حکیم مهراطمان بهار در میان بر دقان و دعوی یک و در نقد سفید یک
 بست و بجز نقد زر سرخ چنان طایفه نمایان که تا دو ماه علانیه علی روس الاشراف و بار بار بار شده از
 خزانه شایخیانه وزارت بر روی وکیل السلطنت مثل حاج الدین حسین خان صاحب نامی می شود و عقد او
 مثل سمانعلی خان صاحب هم نواب شش دوله بهادر و ظفر الدوله بهادر خازن قدیم و مهراطمان
 افتخار الدوله بهادر دیوان اعظم و راجه گلزار علی خود ملید از خزانه و قرینچه چو مدار آن صد کار
 و قلیبانان حتمان و شلیخان و سپاهیان فطهر این شرف و زیارت کننده علی الاتصال میرسانید هم
 تمام قریب بیست و یک تار یکصد و مقدار ادخال هر روز در آن دفتر هم نوشته میشد و از حد و اتر که گذشته بود
 ملکه قباله انشای منوی اب مغفور که در عالم طاهر کتابت اسلامی است و قلم این کتابت شده بود
 باینهمه وجه ثبوت قوی هیچگونه به هیچ شرعی و قانون عدالت ثابت نشده و هر حقیقت بنامی اصل دعوی
 اصل داشت که زمانت نبود و مگر در بادی نظر که بچو دلائل و وجه ثبوت شتی تصدیق و قریب
 و شهادت بچو عدول ثقات و تواتر خاص عام قوی تر بود باینهمه تمامهای بچو پادشاه و وزیر و
 وکیل السلطنت نامی بچو گوانان از عمده ترین اکیسلطنت بودند ثابت نشدن البته بدولت کمال
 انشای منوی اب مغفور با سبب ظاهر بود و در حقیقت باید حق تعالی حق پسندی که نصف هزار
 انگیز بهادر تواتر آنست که در مقام احقاق حق و نصفت پسندی بچگونه و در رعایت چنین کار
 کردند الحاصل که انشای منوی محتاج علوم و کتبانی نبوده است که انزال جلیت و نظر حصه
 هر روز و بجز حد است بلکه این انشای منوی کتبانی اکثر ضعیف طبعان در اصل انشای منوی ادا می گیرند

فتور نامی ندارد زیرا که هر فرد بشر طبیعت یکسانی دارد **فَاجْعَلِ اللَّهُ لِي خَيْرًا** پس گاه که این یک قلب احد بقضای علم کتبی بنگرد و تلاش الفاظ و قوافی و وزن لفظی و کلمات و مستغرق شد آن سلسله نزول انشایی معنوی بی عبارت از مضامین عالیتهائی است و مورد آن قلب است که باقی میماند که یکدل بدو جانب تضاد در آن جد چگونه تواند پرداخت اگر بجانب مشرق میروند و از مغرب در ترمی افتد و العکس بالعکس طرف که میروند و از طرف دیگر دور میامی فرزند تا آخر الحاله همین صنائع لفظی بازی طفلان باقی میماند و از معانی عالی هیچ بهره نمیانند شکر ترازوی اُرت برکش بشوهره بلبل بلب بهوش چنانکه بالاند گوشه نقطه

۵ تمهید سخن بیان فوائد و قواعد زبان اردو

پس از اینجا توان دانست که هر کس زبانی که از عربی یا فارسی یا هندی یا اردو یا انگریزی یا ترکی داشته باشد بجهان بالانشائی معنوی او کار نمیکند و بزبان گر بغور و فکر و تلاش الفاظ کتبی آن لفظ انشائی بی که آمد میکتف است باقی میماند که آورد میباشند آمد از نیست که با آن اقبال صاحبان الاشائین پس دیار هند بهم تجزیرات معاملات و مقدمات متعلقه دفاتر و محکلات و تدریس و تعلیم زبان اردو که رواج روزمره این یار است قرار داده اند چون این زبان دوزبانی و علمی جدا گانه نبوده است بلکه معجون مرکب جامع شده با نیست عربی فارسی هندی لاجرم سعت این خم و طاب و میدان وسیع جولانی کیت خامه ماطه انجاشن بسیار پس بل این یار را هر قدر که در زبان خود میطلو و جولانی خواهد بود زبان گری تواند بود و زبان که اینقدر وسیع فکیت گان گذار مگر چون زبان هندی اصل زبان خود است حاجت تعلیم و تعلیم ندارد که تحصیل حاصل است الا تعلیم زبان عربی و فارسی که زبان دوازهمین کتب است برای تقویت اردو ناگزیر است که جزو اعظم این معجون کب بهیچ بی و فارسی است هندی مخفی ای نام بطور موصولات و ضمائر است که بنا بر ربط و ترکیب الفاظ میباشد باقی به فارسی بلکه عربی است پس تعلیم فقط اردو بدو فارسی و عربی بلبل هند چنانست که بدون نینه و نروبان کسی اراده رفتن بالای بام کند یا خواهد

الحاصل معنی کتب
و نگارنده است فایده
برای یکدیگر از معنی و فایده
و بیان جوت و یکپوشی و
۵ تمهید سخن بیان
فوائد و قواعد زبان اردو
و دست آورد

بدون برآمدن آفتاب روشن شود لاجرم اهل این دیار هند را صورت تعلیم زبان اردو
 همین است که فارسی و عربی حاصل کنند اردو خود در ضمن این حاصل است که زبان اوست ازینست که هر
 از اهل این دیار اندکی هم استعداد حرف شناسی فارسی دارد و در دو خود او را حاصل است و اگر
 هیچگونه از فارسی حرف شناسی بهره ندارد تا بسبب بود این اهل این دیار زبان اردو سخن
 و کلام البته خواهد کرد و اگر بدو تحصیل فارسی فی خواندن و نوشتن نمیتواند که همین حرف و خط ابداً فارسی
 اعلای دو بود و است مثل انگریزی یا گرنی بنگالی خط جدا از فارسی برای او نبوده است اکثر
 اردو دانان یاریند خوانده محض حرف ناآشنا که فی الجمعا طبع موزون جلی دارند چه قصاص و
 پرضمون میگویند که مشهور عالم اند اگر با آنها گفته شود که آنچه تصنیف میکنند آنرا بنویسند و بخوانند
 عاجز میشوند و هیچکس از این فارسی کی هم حرف آشناسند و در دو کامل نشدند حتی تعلیم در
 اردو نمیشوند و آنچه از سائل متعدد به بقواعد اردو نازده تالیف و تصنیف برای تعلیم تدریس
 ترتیب یافته اند آنهم البته بطور قواعد بی مسلم الثبوت و درست بوده اند در خوبی و استحسان کمال
 و مانع نمیشود تجربه مصنف آن چه کلام که صاحب استعداد کامل بوده است و ترتیب چنین قواعد را
 نمایان بکار برده است که کسی سلف تا خلف از ابتدائی بانیان و همچنین قواعد درین باب دو ترتیب
 نداده است و حقیقت موجود بانی این همه اردو مصنف اول این سخن ده است بعد ازین هر که
 باشد تبع اینست پس تعلیم ترتیب بنما سخن زبان از اردو دانان یاریند باشند بسیار فایده
 و از اردو دانان یاریند را که از ابتدائی لاوت در آغوش الدین کنایه و اینهم با تعلیم می پذیرند
 اینها را بچو قواعد اردو که بقواعد عربیند تعلیم اول انسان بر آنها مشکل گزینست و آخر کار بهر ترتیب
 و مجاهدات آنهم قواعد عربیه اگر بهر دراز آموختند و حفظ کردند تا حاصل این نیست که اکثر
 بی محنت و بی تعلیم حاصل داشتند لاجرم بجهت تحصیل حاصل نمیدانند در بدل این اگر بهر محنت
 در تحصیل و حفظ قواعد فارسی و عربی بکار برند تا علمی زبان دیگر حاصل میکنند و محنت را بکار نهند
 و تقویت و استحکام اردو بران مزید لاجرم بهر مردم بهر اندک حرف شناسی فارسی اعلای فارسی

برای تقویت اردو دانی کافی است اینست که قاعده کلیه ابجیت انشای منجمی عبارت سلیس ری
 عام فهم بنامه سپرده شد که الفبسی این تکمیل اردو خود حاصل است و فارسی انی بران بدیع و خوشنویس
 که برآید یک کشته دو کار چون حقیقت تعلیم انشای فارسی این تکمیل استعداد دارد و مقدر بوده است
 لهذا اندکی از ابتدای اصل و رواج زبان نو درین بایر بنجامه نیز ضرورت است تا معلوم
 که بدون بی و فارسی بآن دور و دوری اعتباری نیست لکن این نیست که اصل زبان این مردم
 بهند نیست که ناگرمی بهاش و سنگرت و غیره اقسام دست و رسم خط و املا و الفاظ و حروف
 هر قسم جدا که آن حروف و املا در عربی و فارسی نمی آیند تا اینکه اهل عرب فارس اگر اراستهم
 و مجاهدات بکار برند ممکن نیست که آن حروف مخصوص بنهانی بآن نهاداشوند چون فته و فته و
 و هور و خل و تسلط اهل عجم بندید و در هند و ستان و نزد بهانقدر برکتی مباهرت بهدگر در خلقت
 و زبانها نیز کمر و کسار واقع گشته است و هر دوره و هر زمانه که تراش خراش درین زبان می
 اکثر محاورات متقدمین متاخرین که میزند و بهتر از سابق فصاحت و سلاست برآورند که در
 هر چیز و اختراعات تازه و اقسام طبوآت و صناعات و اسلحه و غیره هیچ حال است ع که باشد
 نقش ثنائی به اول و تفصیل این پس در آنکه عاقل مانند کمال و بی بدیست و هر زبان که حروف
 زیاده تر الفاظ هم زیاده تر بدین جهت وسعت هم در زیاده تر بخلاف فارسی از بسکه حروف
 درین کمتر از الفاظ و وسعت هم کمتر دارد که ماقول و کذا صفت اوست حروف مقطعاتی
 که سبب و هشت حروف متعارف اند هشت از آن که مخصوص عربی بوده اند بفارسی نمی آیند تا
 و سقش ظاهر حتی که فرق تذکیر و تانیث هم بفارسی نبوده است بخلاف هندی عربی که در ذوق
 نمایان حروف هم زیاده تر از جرم وسعت هم زیاده تر است و زبان دو که جامع این هر سه است و در
 خود ظاهر که مجموع کتب است چون جزو عظم این مجموع کتب هندی فارسی است لهذا استعمال عربی و
 فارسی برای اردو دانی مقدم آمد چنانکه دخل عربی در فارسی کما اقول فی الطعام گفته اند طبع طایفه
 است همچنان دخل این نو در هندی چون نمک فلفل و گرم مصالح و طعام است ازینجا است که این

۲
 بیان منجمی
 در بیان
 اردو دانی

این را اتم باسمی مجتبه بوده است یعنی هر دو زبان چون ملک فاضل و غیره درین نکتہ اندیش چنانکہ
 ملحق طلبہ نقرہ مزین مزین است و عکس این قبح و معیوب نرواست بمقابلہ این کہ ہندی از ہر دو کمتر
 داشته اند چنانکہ تنشیل طلبہ برین نقرہ فارسی است بچنان ہندی کہ از ہر دو کمتر داشته اند تنشیل
 سبق برنجی توان دانست پس چنانکہ ملحق طلبہ سبق و تقویم و تلخیص نقرہ در دست نمی آید بچنان دخل
 عربی و ہندی بدون شمول فارسی معیوب مقدوح و شمول فارسی بی حسن احوال مستعمل است و انکہ
 چندین کردہ اند و مقام محکمہ طبع استنظر الطیر توان دانست نہ سند کہ غیر مستعمل متروک مقدوح است
 مثلاً کہ بقصد و ارادہ بی شمول فارسی بی محض ہندی محض داخل کردہ گفت کہ فائز الکینا
 اولال چیز و اسگری محض بغیر لک اکلاش یا در فارسی الفاظ ہندی غیر متعارف آوردہ
 کہ این خیال و بی جان کیونکہ بارت پارس یا مثل انشا اللہ متاخر بقصد استنہاد گفتہ باشد
 کہ متفکری بین فکر ہندی و فارسی کہ ہما و میاں بہوین پچو کسکس گہای کہ ہجو طرز بیان اردو
 برای گوی نمیتواند شد مگر در متروک مقدوح بدون سند کامل است این زبان جامع ریختہ کہ
 اردو نام کردہ اند و تہمتش و اصل ابتدائی نشان این است میان جبہ و سبب دخل و شمول
 زبان بی فارسی بین زبان ہندی و ابتدای صورت ترکیب بین دو زبان بان ہندی
 و وجہ تشبیہ این بان نکتہ بر بان اردو

بانی و صاحب خلق شمول
 بانی و صاحب خلق شمول
 ہندی و فارسی و زبان
 زبان اردو

پس تو ان دانست کہ وجہ دخل و شمول ترکیب بان بی و فارسی زبان ہندی ہر دو مع است
 کہ بتدریج مردود ہو رہستہ است تسلط سلاطین بر جمہ و بلا و ہند و ہر روز تر قیام پذیر رفت کہ
 حال واقعی بلا حظہ کتب تاریخ واضح میشود ابتداء دخل و تسلط اہل عرب زمانہ خلافت خلیفہ ثانی
 رضی اللہ عنہ تالا ہو علم اسلام بلند شدہ بود بعد ہر دو ہو سلطان محمود غزنوی چند بار آمدہ
 زد و کشت نمایان نمودہ اساری کثیر اسیر برد کہ آخر کار سال ۵۹۰ غازی علیہ الرحمہ شیر زادہ
 محمود غزنوی بہشت خاشاک و شش میمند کی وزیر عظم سلطان محمود بود و شکر برنجی از خاں خوش کہ محمود غزنوی بود
 بہر نیکو غرا و ہما کنان دین یاد دہ سیدہ حسین مذکور و کشت با تمام ہر بیان خوش داشت و شہادت او

سلطین را چه که خاص محاورات بنیاد است استعمال میکردند بلکه بنویسند همه بی سلطنت تا آخر عمر خود
 طفر شاه بکارخانه سلطنت همین الفاظ را تخصیص داد که از غایت شتابان حاج بیان نبوده است بگره
 سر سلطنت از جهانگیر متجاوز شده نوبت بشاهجهان سیدانجا که سبب حاجت معاشرت علمای بین
 فی الجملة خود داری تشرع غالب و این بان بنحیه مجنون کب سبب شد عوامی دیار در بازارها
 بفرود خریف و خفت و معلالت او متفر و در علی استعمال شد تا زبان کی نفهم گری آید چون
 بازار را در ترکی و فاسی و گویند و ابتدا که ضرورت استعمال بنی بان کب در بازار را فرود
 خصوصاً در بازار خاص پادشاهی که تعظیم نام شاهی لقب نام بازار حاصل دوی معلی بود لهذا نام
 زبان زده مرکت اردوی معلی قرار یافت چنانکه زبان پارسی بیارسی و عربی بجز بندی بپند
 منسوب است این دو هم بهمین نام خاص نامزد شد تا اینکه با تفراض مندرج تخصیص آید شاهی
 باقی ماند آن التزام لفظ معلی هم نماند فقط اردو باقی ماند چنانکه نام نوربانی بعد از سلطنت
 محمد شاه نورماند فقط بانی باقی ماند که بر وضعیه هم شده بود پس وجه تسمیه دو بهمین است که بنویس
 بار دوی معلی شاهی است و اسم با سمنی بنحیه است یعنی بنی بان فی فارسی بنی بنحیه اند چنانکه
 بالا مذکور شد این نیست که اکثر اشعار اردوی سابقین بنحیه گویند پس اصل بنا و تبدیلی حقیقت
 و ماهیت دو وجه تسمیه بان مانویست چون بان اب همه فصیح و اوسع و نظم بوده است بعد ازین
 زبان عجم که مراد از فارسی است بعد ازین هندی که از فارسی کمتر نمادند از بسکه ناقص را کامل
 ندانست می بخشند از اینجا است که فارسی اگر در هندی بختند نینش و بالا شد گو یا طبع نقره
 بر مشد هرگاه الفاظ خوبیه هم برین فرود تلمیح طلاء نقره گردید زیاده تر زینت افزود و صحت
 هم بر کمال سید جولانی شمس و اناطه که بر مرکب گیت خامه سوار است و همیدان سیخ نیکوتر است
 لاجرم بر انشای معنوی از زبان دو وجه تواند بود که وسعت این میان از زینت از اینجا است که
 بالانوشته ام که انشای معنوی محبان زیاده مشقت و تعلیم و تحصیل علوم عربی فارسی نبوده است بجلالت
 انشای لفظی که دران بنمایش الفاظ اکتسابی بکار و غور مضامین آید که مراد از انشای معنوی

۴
 وصف و دست
 زبان اردو است

کسر توجه میماند و بجز اجتماع الفاظ و قوافی و لغات زائد غیر ماضی اصل مطلب نمی باشد بلکه
همه مطلب قف الفاظ گردیده فوت میشود پس می بینیم که بهر زبانی که انسان قیامت زیاده
داشته باشد همان زبان انشایش مضامین عالی که تجارت از انشای مغولیت باستانی تمام نمی
تواند بود و خط و جدانی هم کسی آن زبان داشته باشد بوقوعی بدتر نشود فصلی که زبان معینا
وسیع تر و رایج تر باشد و کمتر کسی آن صحنی بوده باشد چنانکه زبان دودین یا رایج و شایع است
خصوصا درین نه حال که مجری و عیسوی شده است هر قدر که کسر و انگار تر از اش خرافات پیرفته و دست و
فصیح تر شده است در ابتدای مانده بود و غیر متبوع و لطافت خوبی داشت ابتدای نظم دین را
از وی نمی است که نسبت بدستی بی ترتیبی بسیار الفاظ هندی غیر انوشی خلاف فصاحت دین
مستعمل بود که باز در میان این مانده بران خنده میکنند مثل تین سون کون یون یا تین سون
هون یا لفظی و سخن بجای محشوق یا بیره یا پریم بجای مفارقت و محبت یا ریت و بیت
و میت بمعنی سم و دوستی و آشنائی چنانکه شعر یکی از قدیمی دوست مسافری کوئی یکی
بیت مثل بود که گوئی هو کسی میت ایضا مجور و پر دو اند که و تم حکیم بطن نعلین ج بره
سقیم که و یک با هر قدر و رفت و دین پی کاجبستین گرا هون تب و رد الف لام کیم بطن نعلین ج بره
زمانه حال استعمال همچو الفاظ کمتر دارند بلکه ترک داده اند بمقابلین که بعضی سفاهی آموز را بر طاعت
خود الفاظ و لغات عربی و فارسی غیر لوط دین هندی افضل کرده آن افراد را با این نظر ناسیفته
انکه حکایت در گوش شخصی شناسی هر وی چیزی از بالائی سختی افتاد و در میکرد که پیشین فتنه
چونیکوید بسا تین بدیسی یکستان مین گذار و واقع هوانان کی اوراق استخاری سقوط و لان
کاصحاح مین واقع هوا قلند و جمع شدید اذن سیری مین مضحک که تصادم و سکامینی کاسی
موجع بنقطه طبیب کبابین علاج مرض لیل لیلار علاج در گوش مقدم است که قصه تجویر کرد و
بعضی شعرای آموز هم چنان خط بکار میبردند که کسی همین مره نو آموزان گفته باشند اما قلم نام
پس در کتب استخوان جو میر ساز قلندران تلو پس ملاحظه در کار است که درین اطلاق خرابی این زبان

لفظ
در زبان و قف و کسر و انگار
و ابتدای انشای زبان و
که ابتدا از کتب بود و اکنون
چون است

زبان جامع کجا کشیده است مگر بالفعل متاخرین مانده در شعر شیخ اکامش تا سنخ محرم نظم و نثر
 رجب علی بیگ مقرر در شراجه تیراش فرم مناسبت بمقدال آورده رونق فصاحت بخشیده اند خود
 از تصانیف آنها ظاهر است این نوآموزان حال مقفی کرده طول داده از اصل مطلب و افتاده
 و لطف انشای معنوی دست داده قافیه پیمائی فضول نموده و رنج خن معنی یکنه پیمائی
 اقبح نموده اند نظائر آن بالا گذشت و نظیر قافیه پیمائی در کتابی چنین دیده شده حواس
 هوا الوکی دهم فخته هوا بهمین طبع عبارت کتابت بحقوقانی مهمله مقفی نموده نثر بار مگر معنی ده
 است کبر اصل پسند می خاص از قدیم الایام بان بنود است بهما شام نام دست و انشا و طلاو
 بجه و الفاظ و اکثر حروف امثال و ژ و جیه و جیه و کیه و غیره جدا که در فارسی نمی آیند بلکه در اردو
 مستعمله حال اکثر الفاظ مستعمله سابقین کده اند مثل سخن بیایه معشوق و شوهر گویند و چو بخت
 متعین بند را متاخرین حال تر گفته بجا نیا الفاظ فارسیه بهیچان نام مخصوص در و حال هم در آن
 و قواعد ترکیبی فارسی مستعمل و مضامین شاعرانه و نیز جابجایی غالی کتب چنانکه در فارسی
 مردان بجا نیا و آن اکثر منسوب کردن نظم متعارفست بهین حال بعضی در اردو دست چون فارسی
 فرق تذکره تانیث و تازیانه ده است و بندی غایب است لند از زبان و بهین جابجایی بندی
 فرق نمایان یافته میشود و اختلاف این برین بایرند که عشق زنان بجا نیا و دانست و ابتدا
 این گشتا تا و مشهور میکنند نظم و نثر این در سر و پیچ و پیچ غیره ناماست و در شعر و نثر و کتب و
 کشدلی و غیره میگویند و رسم خط و املا هم جدا که بهیچ با خط عربی فارسی نسبت ندارد و سبب
 کثرت حروف از فارسی باده و ترو بجا نیا مضامین عالمی هم نیا و مضامین و بدائع لفظی معنوی هم
 دارد و تصانیف کلام بلند لای مضامین عالمی مضامین از مقام قصوف درین عالم بسیار نفوذ و رواج
 اردو سبب فعل تسلط سلاطین علم بر و در برین بایرند چنان کتب است که بهیچ زبان برین نمی آید
 حتی که ترجمه کتب پیشه کلام از تفقه و حدیث و کلام الهی نیز بهین زبان و نموده و کلام داند و زبانان
 کلامان صند می مثل سابق کثر بوده و چون بهیچان حقیقتا فضاحت و بلاغت بسیار بطور و

بوده است و هرگز بنام معلوم در ابلغ و افصح میزند و از زبان گریه ناواقف است انکار دارد
و غیر فصیح و آنست است که در این صورت و فصاحت و بلاغت ترجیح می یابد بر بی بکلیت محبت
تواند که در این زبان بنوع در السبب قیامت و اندر این بسیار قبل خلقت آدم علیه السلام بان زبان را
و جنات و طین که بنده و ان هم گویند قرار داده و بر جوع کرده آید و از این بیگانه از ان پس از
آدم علیه السلام واج یافته هنوز مستعمل است و کلام فرخنده هم همین بان اقتضای یافته بلفظ نهجیات
قائم است که انا انزلناه قرآننا عربیاً و فصاحت در لفظ هم بعین و در حروف تقیید نی
هر دو می باشد و علی بن سلطنت هم تسلط قیوم و رومی میفرمود که کلام الهی هم شهادت
بر خاسته از کلمات الهی و هم در کتب علیهم السلام و در این بان فصاحت جمع
با اینکه در این زبان گریه از زبان فارسی بنده می ترک می رود است و عشق هم در ملک و بیضا شین
و باینه جانب از ان بطرف زنان کج می داست و کتب علوم عقلی نقلی معنی میان علم و ادب اخلاق
و منطق و شریعت و محمولات و طب و ریاضی و جغرافی و تحریرات اقلیدس تمام فروع و اصول خصوصاً
علم دین الیایات و شریعت و حقیقت و معرفت و تصوف و غیر هم نیز در این بان بسیار اندر میزند
زبان گریه هم بوده اند و ترجمه هم میتوان کرد مگر اصل بان مصنف راشانی دیگرست که طبیعت بی ادب
مقا بل طبیعت فارسی ان اعتبار می نماید که گویند فارسی بعینه ترجمه طبع بیت و با همه سعت اگر زبان
دگر را در این بان دخل هم میدهند تا بتبدیل حروف معرب میکنند که کلام سپاسی و کلمات با حلاوت
و گران اجر جان حسین اسیر و مشک است معنی نیاید و تراویح سعت است و تحت الفظ
فارسی و عربی در دو بحر و در لفظ مستعمل اند چون بنده یان دو و ان ابد و ان طبعی در دو و و قاف
بان مینویسد علی سید علی مشقی می یابد که انداء تعلیم فارسی اهل این یابیند مقدم آنکه بد و ان سلم
برنده نتوان سید فارسی در دو بحر الفظ و بنده است که گریه از بنده یان هم میان گریه از زبان
خود معلوم اند و مثل لفظ فارسی و کلام و کلام در دو و مستعمل است مگر بنده می باشد و در دو و مستعمل است
و لفظ خزان و فصاحت و کلام که بنده می باشد فارسی الفظ و کلام متعارفست که لفظ فارسی هم بخوفه مستعمل اند

۴
ماصل منی که بنده می باشد
کردم قرآن را بنده می باشد
۵
ماصل منی که بنده می باشد
شدن این هم که بنده می باشد
شدن قرآن بنده می باشد
شوند

اند علی‌الهن اللفظ البتة وضا لفظه وانعام وشرک وضمیر وضا وضمیم قناعت و غیرت و غیرت و غیرت
وحمیت و تمت و غیره که ترجمه فارسی بندهی همچو الفاظ کمتر در دو مستعمل است و اگر بخواهم نام لغات
تلاش کرده مستعمل هم کنند بسبب هم رواج عرف کمتر لغت را در دو دانای آن آمد چنانکه لفظ غلام
در عربی که بعد مملوک آویند و بنده در فارسی اکثر معروف است و در اردو مستعمل و ترکیب غلام
نوازی بنده به وری در هر دو هم میتوان گفت و لفظ بهی بمعنی غلام بنده که در فارسی است اگر بجا
بنده نوازی بهی از آن می‌تواند شد که بسبب استعمال و خاطر جنبه نماید لایحه لایحه غیر متعارف
بودن محتاج لغت و وقت میباشد لاجرم استعمال متعارف روزمره هم آنقدر در اردو متعارف است
لفظ غلط مستعمل عام ابر لفظ صحیح معتبر داشته اند چنانکه همین لفظ صحیح بصدا و غیر منقوطه و در حاشی
صحیح است این صحیح را بهای هوز و سین مهله و یامی تانی بخوان قلب بهیست فاش غلط می‌گفته
میگویند که اگر بجایش لفظ صحیح گفته شود در وزن قافیه بلکه راصل معنی شعر فتور واقع شود و آن
بیان دوباقی نمائند چنانکه در اردو گفته اند آه سی گرد و کاسینه چاک دولتی سبی اظفر خوشه
کوشن ک گردون سبی ایضا سبب آنکه یکی بهی و ششم سبی هر گز نمی‌جویند سبی سبی +
و هم از اینجا است که سبب غصه سها اداسی چین بر چین سبی + سب که سها را یکین نهین کی نهین سبی
بعضی ها لفظ سبی بمعنی برداشت کردن بجای خود است و بعضی در همین شعار بهین بلا معنی صحیح
است که اگر این ابلا می صحیح بر نگارند غلط شود و در وزن قافیه شعر هم فتور واقع شود و در مجاور
متعارف مستعمل اردو هم درست نه آید همچنان فارسی هم خصوصاً در این باره سبب اگر موفق بخوان
مستعمل این بار استعمال کنند و بعینه همان وارت لایت و صحت لفظ استعمال کنند با همان
که ناشایستی که نام مانده از طرف پادشاه اوده بشاه گلستان نوشته شده بود در آن نامه ظاهر
مراتب خلوص و نیاز و محبت بلکه فدویت درخواست شبیه قدس شهنشاه گلستان هزار تن و
کیال ادا ت مندرج بود چون لفظ شبیه بمعنی تصویر که مشابهت تامه به صورت مشابهت
اکثر مستعمل متعارف عام است و ملای شبیه نیز می‌بوی هوز و معنی هم و هم عام است میراث لغت صحیح و

وزن شایسته که در لفظ لایحه
پادشاه اوده و شهنشاه گلستان
و شهنشاهان با الفاظ بهی نوشته شده
بود و نظیر آن در نظم متعارف است

منا سب می نشیند این پیش پای متعارف قریب لغز را ترک اوده لغت دیگر غیر متعارف و از این معنی که
 اند یعنی لفظ شبیه مبارک بجای قریب بصورت شیخ مبارک نشسته اند یعنی شیخ مبارک شیخ بشیند معنی
 موحده و حامی حلی بر حید معنی کلبه حیدر لغت آمده است مگر چون لغت غیر متعارف است و کتب
 ایدیه تمام باید که توبیه از زبان متعارف به هم جنبی کیفیت که غیر متعارف و لفظ شیخ متعارف عالم است پس
 لاحاله ارباب غریبان مقام شتابه مغالطه در محمول واقع یقینی متصور که شیخ مبارک شیخ مبارک باشد
 خواند لاجرم به محمول واقع رعایت فهم و ادراک جانب توبیه ملحوظ داشتن بر صحت لغت مقدم
 می باشد که مراد از کتابت افهام مکتوب الیه است نه اظهار لغت وانی خود که مطلب افوت میشود
 کَلِمَاتُ النَّاسِ عَلَى قَدْرِ حَقِّهِمْ عِلْمُهُ عِلْمُهُ و در اینجا نقشه تصویر خاص در کار بوده و بدین قابل
 بدین نظر هم لفظ شبیه به ملائی متعارف بجای خود بوده شیخ مبارک فقط

آدم به بیان جان سخن | اندکی گوش دل بجانبین

اینجا که بنام سخن از انشای معنویت حصه بر کس در این انشای معنوی مثل موزونیت طبع حسی و نظر
 جد است محتاج تعلیم و تعلم و کتابت ده است آری از کتابت و نقش دو بالایی فرایده که
 تلخیص و انکسار و نقلی ندارد پس این نعمت و بهی با الفاظ فصیح مستعمله قریب فهم و نقلی دادن
 اولی تر است تا مضامین انشای معنوی اصل مدعای کلیت سانی تمام بر خاطر ملاحظه کنندگان جا
 پذیرفته مایه حفظ وجدانی و افاد عالم شود چون انشای معنوی بهی که عبارت از تعلای مضامین
 عالیست در هر بیان داشته باشد گنجایش خوبست از آنجمله درین بیان قریب باح و اطراف اوده
 استعمال و شیوع زبان معنی و بسیار متعارف است و مستعملین مائین کتب بسبب جامعیت بان بی وفای
 با فصاحت جمع است گمنا که گفته اند لفظ کس تعلیم زبان و دوا بهل این بیان تحصیل حاصل و شکتی بی
 حاصل است که اهل بیان غیر درین بیان آمده محاورات مستعمله از دو متعارف از بازار ایران بیان به تعلیم
 می پذیرند تحقیق صحت محاورات مستعمله اردور و زده قهر که از زبان ایران بیان بیان می آید و میشود و گنگا
 عالم و فضل متعینیت و اندیشه معتبر هم دارد و همان است که زبان روز به زبان می آید جاری باشد و لفظ غلط

کف
 صفت از متعین
 وزیران اردو و اف

عظیم باشد مگر بجای استعمال عالم صحیح تر است که غلط العالم فاضل همین معنی را درجاست که
 بالا نظیر این گذشت پس در این باره او در زبان و تعلیم و آفاق نیست که این فلان و شیرین و زلفی
 و این معنی بعد از او را بی مگر آنکه این را بدو گفتن خوب میدانند الا نوشتن خواندن و دیگر تعلیم و آفاق
 الا هر وقت که در این و در آن و در تعلیم و آفاق و در تصور که این و آن و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق
 و متعارف است که علم و در زبان و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق
 و آن کتب سائل قواعد و در کتب اسلام النبوت و در کتب کارنامه و در کتب کارنامه و در کتب کارنامه و در کتب کارنامه
 تعلیم این غیر از این زبان و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق
 حرف شناسی و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق
 باشد و تعلیم و آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق

بیان وجه ترتیب این کتاب در زبان فارسی

از اینجا تا آن است که این سال و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق
 صاف تعلیم و آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق
 بر آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق
 بعد از حرف شناسی و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق
 تحصیل حاصل میدانند و از غایت شیوع و تعلیم که هر بازاری میدانند محض در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق
 نمیدانند و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق
 تاریخ انگلستان و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق
 زبان و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق
 و متروک است مگر از زبان و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق
 بهر نیند بتکلف و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق و در آفاق
 پس این را اگر قواعد منضبطه اردو تعلیم کنند پس قوت بخوابد که دل برین بتری نمیدانند که قواعد و در آفاق

بیان وجه ترتیب این کتاب
 در زبان فارسی

حسب ترتیب اندر پیوسته اند مبتدا و خبر و شرط و جزا و صفت و مضاف و مضاف الیه و فعلی و غیره
 امری فاعل مفعول ترکیب فرق تذکره و تائید همه رتوای دارد و بطور عربی منضبط است پس
 کسیکه بدون این همه رتوای مشکله استعداد دارد و بخوبی حاصل را در او برای تحصیل چنین
 حاصل که بروی سهل است بطرف آنچه قواعد مشکله و بیه کی توجه و سپس تواند بود و بجز تقیض
 او قاش چه تواند بود و بدین مشغولی بی حاصل از تحصیل علوم محروم و متغیر خواهد بود و علاوه
 اردو متعارف عام از غایت شیوع و تقویم لیل ترمیدانند بجلاب عربی و فارسی که علم ترمیدان
 بهر اشغف و تمسار غلبه ده اند و زبان رود خود درین حاصل است که اذ اکانت الشغف
 فالهائم موجود اند کاتب الحروف را که با همه بیخانی و عدم احتیاج تعلیم فارسی در کتب
 کالج بلقب رسد و فارسی ملقب کرده اند و فرور تر شد که بتأثیر حرف شناسی تعلیم و شغف رود و
 دیار هند چنان انشا در فارسی سلیس ملایم شده شود که نوشته اند اردو در ضمن این خود بخود
 بخوبی تمام حاصل شود و از رنگینی عامیانه عام فهم بقدر استعداد خود و حال نشانه که اکثر عامیانه
 این بایر جوایبی رنگینی با بوده اند چون رنگینی بتمام معاطات نویسی مطلبی لیس غیر گفته اند
 مگر بفرورت شغف خواستگاران این یا بقول بعضی از مکاتیب مهله خود در مقام نظائر
 انشای لغوی بنام سپردن فرور تر شد که بر عایت طبع و ادراک مکتوب الیه بجایای خود و مضامین
 از اینجا است که اولاً نقل خطی از احباب که ارباب بچو طرز تحریر و مخاطب و صحیح منشی بود
 فیض بنابر فاده طالبان و شائقان قف خامه و طاس است بعده جواب این
 اگر از خامه این سیمه بر آورده اند بنجامه سپرده خواهد شد که بدون ملاحظه سوال لطف
 صحت جواب سکوت حاصل نمائید اند انقل این را مقدم آمد

نقل خطی از احباب که ارباب بچو طرز تحریر و مخاطب و صحیح منشی بود
 فیض بنابر فاده طالبان و شائقان قف خامه و طاس است بعده جواب این
 اگر از خامه این سیمه بر آورده اند بنجامه سپرده خواهد شد که بدون ملاحظه سوال لطف
 صحت جواب سکوت حاصل نمائید اند انقل این را مقدم آمد

منشی صاحب خدمت و مکرّم اخلاق مجسم زاد مجده
 شاخ قلم بعد شگونی بند می مراتب اشتیاق گلریزید عاست که فضائل ملک و فضائل انسان را گزیده
 انفس و فاق که غایت آفرینش عبارت از آنست عالمی تند کار آن طب اللسان چهل

چرا بنام شد که تمام اعمال نیکان بر وقف نیات ایشانست چنان حدیث آن گاه همیشه بهار
 خاندانی منصفی مغفور قدس سره را با بیاری فضل خویش بر سر نه و شادان یکدیگر را می
 و کلامی در حدیثی بری محبت شادانی منصفی فلان را در فقر بعضی عادات نامرغوب خویش از من
 خدمت عمائد و تحریر به تحریر مخالف نیاز مقرر میباشد سبب آن کسی کسب فطری و گوی بنابر فطرت
 میزبان و نجاست که گاهی بر سر فقر با وصف غایت اشتیاق تا بدار السلطنت نمیشود و حال آنکه
 و زاین چونکه تحمل این بار گران و سع طاقت خود نمی یابد پس از چند غمی صحبت اجاب از لوازم
 ذایقه عالم اسکانست آنقدر آسودن روح میشود که از تعب این کیفیت مولد زبان بیا قلم را بر جرم
 بوضع خود را می نمایم که مطبوع خواست در شهر کاپور سال میگذرد که با قضا فی احکام الیه دم
 دو سال قطعاً ابواب نیست مرده ساخته بودم که دفعه خاطر با تدرک صحبت کرمی سید زین
 خالصا حبشید غیاث اختیار بدست دل پریم و خدمت ایشان مستفید شدم خدای کریم سلامت
 دارم مفتون یافته ام چون گلستان فت و گلشن شادان بوی گل را از که جویم از گلزار انوار یافت
 فرصت است از ایشان مسجود فقیر است ظروف چار گز هلف مالش خاتما جالدین خان صاحب
 طلبیده بودم و خدمت ایشان متحف ساختم چند عدد که با اطلاع شان بنده اتفاقا نزد خودم
 اگر چه کوچک و بزرگ است متحف خدمت ساخته ام تا بکندم برادرم شیخ عبد الهادی سلمه که در کلام
 اکثر امور متعلق بنارس با و شان است نوشته ام که جلد ظروف گلی بر قلم چار گز بهر ساند
 بنزیره که با بالائی منگی نزد مشفق و برادرم شیخ عبد الجلیل صاحب هستند که او شان بنده شریف
 رسانند با استیلا بای حضرت بهر جا که مناسب شد بکار بر بند و مستدعی ام که گاه کاغذ را
 بخدمت لائقه مشرف فرمایند زیاده نیاز و السلام فقط

جواب از طهر
 شفقت و شفای
 دین و دنیا
 سلام بر شما
 و صلوات بر
 آئین و امامان
 و شکر خداوند
 عز و جل

جواب از طهر
 منظر و علی صدر و اعجاز از مجدکم سلام کالتصا وقت القلم بهیمت دیو کاه فوق کاه
 نلدنای صحیفه گرامی از بهر حشون و معنی الفت و تحیم محبت بشام صدای دوق الوالامیر شیدون

بهار در چمن غلط گفتم که روح در بدن بر تو ورود یافته مضمون الی الی فی کما کتاب کیم
 بکوش منتظران بر خوانند ای خط نوزائیده دل ننگ دامن تویم یک نیم نوزاد الجس
 من الجسیم بعید لکن الروح من الروح قریب أبداً اموست روحی مؤلف قلبی
 که نقطه بسنج بجز فیضی ملازمان این دل مهرت کرده بخانست که صفی قواسم ادا و مادی بین این عدا
 تو اندر کوبل هو کار الله المؤقّد الی لظلم علی الاقینة ایقدر تحف قلبی و ن
 معاینه عینی فقط بتوسط مدرکات خیالی بهر سیدن بی چیزی نیست الحق که این سیلاب روحانی
 ازنی است که در عالم ارواح لطبايح همه که منقطع شده بود و اکنون بسطه یک خیالی از دل
 رسیده در عالم حادث حادث شد که اگر و احوال جود جوداً فما عارف منها اختلف
 از روی ملامت کثیر الافادت بنگاشتی طاس حسن گنج و میزان بیان چگونه سجد لا جرم در طردان
 هم نه ان گرامی حاوی رکات نامتناهی است گذاشته عرض نیاز را قهقهه کلام ساخته مضرات ط
 عقیدت منطابق منقطع صفحه گذارش میسازد که هرگاه چنین تبا و قلبی ازنی شبهات شایعین
 یعنی تلو به فرین چشم مدر که بر تعبیل یقین سیده بآزاد آن سمیات عرفی و دستورات اعتباری
 اعتباری نمیشناسد بهر کسیکه جدائی بهیچ حالت نیست جدا شمرده نوشتن بجز سفاکت نیست
 از قرین با جد چو با هم گرفتاروت نیست و رسول قاصد و پیغام نامه حاجت نیست که در میان
 من تو همین منی تو بسیم و در صورت عذر کوته قلمی که از قلم محبت رقم ریخته گنجایش ندارد و نیست
 که از بی طرف هم بد بی طرف تو همی کار زنده و نه شکایتی سر زده که جواب آن بچو تویر عذر ریز جان چنانچه
 بودی بلکه یک معنی اگر بنده درین مبع روشکایت باشم بجای خود است که با وجود ادراک شصت
 و حفظ انضباط زمان ست با نجا آشنایم که در سبکه جذب قلوب فیض کارشراقین نمود از اعتبارات
 عوفیه مستغنی کرده بود و تنها بد بی طرف زلفت علا و در گرفتگی صحبت ملازمان باغوی مضطرب فرزند حسیان
 بهادری او مجید هم که از نجاست روحانیت بعینه بمنزله تقای صوری خود میدانم مگر خالی از حشر هم نبوده
 پس صورتیکه چنین حضور صوری معنوی حاصل باشد رسد و رسالت خبر از دور میاید چه چاره دارد

حاصل شدی که در این
 تحقیق که از انشا شده است
 بجا نیست یعنی در این
 حاصل شدی که در این
 منتهی نظر است
 مگر در این
 حاصل شدی که در این
 از انشا شده است
 بکشد و میباید که
 معنی این بالا است

دار چون نور انوار عالمی شینیت کاغذی ساینده است چه عجب که آخر کار بوقت موت برای این
 منتی شود که لا یجلیها لوفتها الا هو طر شاخ صبوی برآید چه عجب و محنت دوری است چه عجب
 چون جان که خلاصه وجود است اینجا است متن نیز اگر به اثر آید چه عجب غرورن گلی که بنا سبت ترکیب
 غلام خود را خود دانسته بیکلفانه طلب کرده بودم چنانکه برانهم فزیده کرده از بنارس هم طلب کرده اند
 این یازدهتی البته در عالم بیکلفی زیاده نمود زیاده زیاده السلام سلج بیع الاول است بجزی فزیشنه

ن اکنون توان دانست

که هر چند چنین تحریر صاف صاف بیکلف معنی خیر سلیس عام فهم است مگر تا هم یاد می نظر خالی از
 و آوردنینما بدو چه تحریرات بجهین مواقع عایت طبع و ادراک مکتوب البیه و او داشته اند انچه مقام
 نظیر و انوزج بنامه شده علی هذا اکثر تحریرات خالی از مطلب مقامات زوائد که مثل خطوه سیو
 و تمثیت و تعزیت متعارف و رسومند در اینجا عایت مقام ادراک مکتوب البیه بقدر استعداد خود نگذرد
 داشته اند که اکثر بطور نظائر و نمونها بالا گذشت بعضی اشعار عایت بهر بعد از این اشعار سپرده خواهد شد
 مگر مضمون خط تعزیت هم که پس هم و ضرورت در رسوم عام است و در مقام بقدر استعداد خود و در مقام
 و ادراک تدارک مضامین تصبیر تعزیت و تفهیم هر یک انوشتن ضرورت می باشد که اصلیت خیال نوعی که
 در اینجا یک مضمون خیال معی و معقول ملل مستند بصورت نظم و شعر بنامه سپرده آید که بهر مقام تعزیت یا
 و سپیان معشر و غمزد باشد چون تاثیر باهمان گفتار شریک می باشد که با کردار ملوفق باشد اند این مضمون
 تعزیت را اولاد با تم زنی فرزند و والدین عزیزان اجاب و بر خود امتحان کرده و موردی که شده
 و بهر مکتوب البیه می خالط صحیح که اهل آن و فرستاده شد موثر بقاد و هر که خواند و تفهیم با و خطاب و ده است
 لهذا اولاد افضل خط که یکی از ابای الی الالباب خالط صحیح تعزیت فرزند و بلند نوجوان که جزا فرزند
 نداشت نوشته شده بود بنامی سپار و بعد نقل مضمون موردی که در نور و همین تعزیت نامیده
 و بنامه سپرده خواهد شد تا نزد تحریر نظم و شعر که در محو مواقع ضرورت می باشد باقی معلوم شود و آن نیست نقل خط
 مسوولی محبت و هم که عطف فرمای ادر آن او پر و برادر نور انشکم الله علی الصبر الشکر و الحمد

۴۷
 حاصل معنی آن که بنامه سپارید
 بوقت خود که خداوند کند
 نمیدانست که بنامه سپارید
 تا نزد و سپارید
 نفس مضمونی از خطه

والتسليم سلام عليكم كما صبرتم في نعمي الدنيا دي که درانی و مصیبتی که پایانی ندارد
 است که تلافی آن در عالم امکان امکان نداشته باشد این هدا اهل البلاء المبین آری هر که
 دلی دارد و داند که این در اتم می دواند داشته اند که نامش صبر است اما یونقی الصابرون جرم
 بعین صوابی از نجاست که گفته اند لكل داء دواء و لكل علة شفاء لاجرم توان داشت
 که برای هر عبادت و حسنات اجری خاص بقدر معین معین است جانی بخشش امتثالها و تقا
 کمثل حبة آتت سبع سنابل فی کل سنبله ثمانية حبة و الله یضاعف
 لمن یشاء آمده است المدا که هر جامقداری برای بر معین است بخلاف صبر که بلفظ تعین
 تعبیر می یابد فانظر ما ذی الدنیر مقام ندکی یده دل کار است که شیخی فی ان شاء
 الله من الصابرون طراجه مقام و کن لک جز الخسین ۵۰ را چه لغام است فاصبر
 علی ما اصابک طاولا و را که از زمره باقیات صالحات گفته اند آن لا صلاح که صاحبیت
 داشته باشد کجا بلکه درین پایه عکس است و با فرض اگر باشد بقا کجا پس اطلاق بلفظ باقیات لحاظ
 غیر صالح چگونه درست می آید مگر اینکه در غم جدائی خیره روزه اش اگر مکنه البتة اجر غیر صالح عالم باقی
 باقیست که منصوص است و کثیر الصابرون الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا ان الله
 و ان الیه لرجعون اولئک علیهم صلوات الله و برحمته و اولئک هم المصابون
 در پرده همچو بلای حسین که عالم ناگزیر است آنچه الطاف خفیه نعمت نامسته اند بسبب عجب و الام
 که کسی بران نعمای خفیه نظری می باشد که گفته اند بهر الطاف خفیاتش بلا باشد پرده دار نهان
 در پرده با و خزان باد بهار لاجرم آن بدلایل موجه موزون کرده شده تا نشود که از غایت
 بخود میاد و عالم فعلت و ظاهر بینی بجای صبر و تسلیم شکایت کرده احتیاج به نجات و تقویت
 بدل و نه نج و یونقی محال می می باشد شوند که گفته شده بود عندنا بلایا بر یک صورت و بهر
 فرق چنان که نه اندام بلایان بلکه اگر باشد از حق صابر و که بدست و رزق عذاب مصیبت جهان
 از نجاست که نعمت بلا را بدو لا توام کرده اند که البلاء لک و لا یو کلا و تقصیر مع منان دارد و بلفظ حسن

عالمی که درانی و مصیبتی که پایانی ندارد
 است که تلافی آن در عالم امکان امکان نداشته باشد این هدا اهل البلاء المبین آری هر که
 دلی دارد و داند که این در اتم می دواند داشته اند که نامش صبر است اما یونقی الصابرون جرم
 بعین صوابی از نجاست که گفته اند لكل داء دواء و لكل علة شفاء لاجرم توان داشت
 که برای هر عبادت و حسنات اجری خاص بقدر معین معین است جانی بخشش امتثالها و تقا
 کمثل حبة آتت سبع سنابل فی کل سنبله ثمانية حبة و الله یضاعف
 لمن یشاء آمده است المدا که هر جامقداری برای بر معین است بخلاف صبر که بلفظ تعین
 تعبیر می یابد فانظر ما ذی الدنیر مقام ندکی یده دل کار است که شیخی فی ان شاء
 الله من الصابرون طراجه مقام و کن لک جز الخسین ۵۰ را چه لغام است فاصبر
 علی ما اصابک طاولا و را که از زمره باقیات صالحات گفته اند آن لا صلاح که صاحبیت
 داشته باشد کجا بلکه درین پایه عکس است و با فرض اگر باشد بقا کجا پس اطلاق بلفظ باقیات لحاظ
 غیر صالح چگونه درست می آید مگر اینکه در غم جدائی خیره روزه اش اگر مکنه البتة اجر غیر صالح عالم باقی
 باقیست که منصوص است و کثیر الصابرون الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا ان الله
 و ان الیه لرجعون اولئک علیهم صلوات الله و برحمته و اولئک هم المصابون
 در پرده همچو بلای حسین که عالم ناگزیر است آنچه الطاف خفیه نعمت نامسته اند بسبب عجب و الام
 که کسی بران نعمای خفیه نظری می باشد که گفته اند بهر الطاف خفیاتش بلا باشد پرده دار نهان
 در پرده با و خزان باد بهار لاجرم آن بدلایل موجه موزون کرده شده تا نشود که از غایت
 بخود میاد و عالم فعلت و ظاهر بینی بجای صبر و تسلیم شکایت کرده احتیاج به نجات و تقویت
 بدل و نه نج و یونقی محال می می باشد شوند که گفته شده بود عندنا بلایا بر یک صورت و بهر
 فرق چنان که نه اندام بلایان بلکه اگر باشد از حق صابر و که بدست و رزق عذاب مصیبت جهان
 از نجاست که نعمت بلا را بدو لا توام کرده اند که البلاء لک و لا یو کلا و تقصیر مع منان دارد و بلفظ حسن

تغیر می نماید که میفرماید **لَقَدْ اٰتٰی الْمُؤْمِنِيْنَ حُكْمًا كَبِيْرًا** که پس از این مومنان را بتامی سخت
 در مقام باید بود که گفته شد بهر محبان خود چونکه اسبندت بلاست دشمنان تسلیم من قول تو
قُلُوْا اٰیٰی سَت بنده بنامم ترا اگر نه رضا بر قضا است همه چه بود بر سر من چو تو پسندی رسد است
 بنده چه دعوی کند حکم خداوند است و در هر نیجاست که از غنا که آمد عذاب کار ندارد و بگوشتن باز که
اَفْضَلُ لَكُمْ اَنْ تَفْعَلُوْا اَللّٰهُ يَكْفِيْ بلی آنچه عیبیت منوی برسد بلاست نام چنان کرد بود عذاب از
 که آن بلا نبود از پی اذیت او بدل از برای آن که کاره عصبان شود کاره یکساله از تنبیر کرد
 ثواب جزیر انهم فریدی بایان بهر چه بر بلا نبوی و شوق شای به مانند مومنان که می کنند کفران به
 پس آن بلا بر من او عذاب و چه صبر کرد عذابی مانند راحت دامن به که وعده است برین
اَخْرَجْتُمْ بَغْيًا حَسَنًا چه جامی که صلوات و رحمت است بران بهر چه پس که دلی دارد بهر چه مضمون
 مژگون لغت نیست باند که هیچان سخن رسیده جزع و فرغ علیا را بهر سکوت بدل کرده منزلت از
 نقل قطعه موزون که بغیوت علی غنیمت نامه ذکر و تمسید شد و خط گذشت ما در اصل مضمون
 بهر عبارت در بیان رعایت هم و ادراک متوکلانه اگر ده خدای آن فرستاد بود نصلاً علیه مومن هم

بجای که بر او می کنند کسان	و از غل که بود متماهی جستان	کسی بنده بود درین صفت	عصبانیت صفت
ز چو تیر انداخته از کمان رسد	چه جای که وطن شدش قدیم	تمام خویش و اعیان و وطن خود	که رفته اند از پیشین سران
همین که چند گز باقی اند محسّر	همین خط بر می رسد مسفران	بود صفت که از هم حسیب	بهم شوند با جباران و بافران
گناه بر من عذاب عیش و شاد	ازین باغچه خون محسّران	باین مضمون و سفر چه غم و غم	که آن نه رسیده دامن سگ
رونده خوشی این سر و کلاه	پیش جلد غریز او با باران	باز مانده خوشی نیکو سر و کلاه	باز دو جهان خاندن پیشین
در دوزخ زانی ز قید و طبلان	امید غرت من تقاطع دوزخ	قیاس که جبار است و است	بهر مرده قطعه بل و نه چندان
خطر که بود جمال نقمت هم	شده از سبقت غمی تلافی	خطر که شبیه است و نه امید	و اگر موافقتی هم سر و کلاه
چو فرق نیماها بر لافان	ازین دشمنان چه نیکوست شایان	امید هم خوش است از هر دو عالم	که بانی عقوبت از جهان
که گفت آن عید حق سندی	از دگران و دشمنان	علاوه است بحال و در دو عالم	که کسی پیر نجات یافت از آن

الحاصل سخن آنست
 در این صفت که در خط بند
 می خواند باین نیک و بد
 سر و کلاه تقاطع است
 الحاصل سخن آنست
 در این صفت که در خط بند
 می خواند باین نیک و بد
 سر و کلاه تقاطع است
 الحاصل سخن آنست
 در این صفت که در خط بند
 می خواند باین نیک و بد
 سر و کلاه تقاطع است

<p>اگر کسی بدینا سفر بجا نیموشی غریبی دوشی درین کوفی میکند کتر یکی خانه سفر میکند ملک بجای خوشی شکر و ادلا دوم بار بود و شکر و ادلا در مقام خوشی شکر و ادلا چون تو در غم شکر و ادلا اگر از غم شکر و ادلا اگر در غم شکر و ادلا برای شکر و ادلا تو هم شکر و ادلا</p>	<p>اگر کسی بدینا سفر بجا نیموشی غریبی دوشی درین کوفی میکند کتر یکی خانه سفر میکند ملک بجای خوشی شکر و ادلا دوم بار بود و شکر و ادلا در مقام خوشی شکر و ادلا چون تو در غم شکر و ادلا اگر از غم شکر و ادلا اگر در غم شکر و ادلا برای شکر و ادلا تو هم شکر و ادلا</p>	<p>اگر کسی بدینا سفر بجا نیموشی غریبی دوشی درین کوفی میکند کتر یکی خانه سفر میکند ملک بجای خوشی شکر و ادلا دوم بار بود و شکر و ادلا در مقام خوشی شکر و ادلا چون تو در غم شکر و ادلا اگر از غم شکر و ادلا اگر در غم شکر و ادلا برای شکر و ادلا تو هم شکر و ادلا</p>	<p>اگر کسی بدینا سفر بجا نیموشی غریبی دوشی درین کوفی میکند کتر یکی خانه سفر میکند ملک بجای خوشی شکر و ادلا دوم بار بود و شکر و ادلا در مقام خوشی شکر و ادلا چون تو در غم شکر و ادلا اگر از غم شکر و ادلا اگر در غم شکر و ادلا برای شکر و ادلا تو هم شکر و ادلا</p>
<p>تمام شد قطعه تعزیت که بمقام تعزیت علی العموم بجا آمده است و اگر مکتوب الیه بماند فارسی باشد یا به زبان دیگر باشد ترجمه این مضمون خالی از اثر نتواند بود</p>			
<p>این مضمون هر چند بوزن قافیه بصورت اشعار موزونست مگر خود ظاهر مضمون آن خود مبالغه شاعرانه نبوده بلکه موجه دل منصوص مستند بر واقع است اگر مکتوب الیه مخاطب صحیح است و فی الجمله استعداد و حرف شاعری دارد اگر مقام تصدیق و تعزیت عبارت طبعی و ادراک و بچنین مضمون نویسد یا همین مضمون و در خط تعزیت درج یا تلفظ کنند و صورت ادراک مکتوب الیه آنکه خالی از اثر نباشد و باید تکلیف و معین و تشکیبایش کرد و اگر حرف نا آشنا و نا خوانده محض است تا همین مضمون موجه دل اگر با و فهمیده و نشین کرده شوند این مضمون خالی از اثر نباشد اما می نویسد بماند ترجمه که باشد نظر بر مضمون و کار است الفاظ</p>			
<p>فائده و قاعده دیگر بطائر غایت مزاج مکتوب الیه</p>			

بایستد آنکه روزی بشکارد خواهی آمد و خود ظاهر که مضمون این شعر در مقام میناسب سپاس و زیاده است
 مگر چون اختلاف زیاده بر شنائی از با خودش بر تری بود رعایت مزاج مکتوب المیه مکتوبان بود چنان صلح و انعام
 یافت که اول بر مضمون و غنای نویسی ملزم شد که حدیثی از سایه شیشه شکار افکن بفرستگما میگردید
 مینویسد که سر خود نهاده بر کف این را ثابت کند و الا مستوجب نه خلاف نویسی به شد و قوم
 لفظ بشکار خواهی آمد یعنی چه که با دنی محکوم بصیغه منفرد خطاب میکنند که تو خواهی آمد اینجا بمقام عظیم
 لفظ قدم بخدمت تشریف آوردن بصیغه جمع تعظیم میبایست خواهی آمد چه معنی در دنیا اینک بزرگوار
 مغرور و معتوب شد از اینجا است که اختلاف زیاده بر شنائی و خوشحالی تا زیاده از معاشرت و پیاف
 نمودن منع آمده است که چنین نمره دارد و اعتراف بسفاهت خود و مایه بی اعتباری بی مقتضی خود
 بران نزدیک تر تحریر در مقام الهکاری می معامله نویسی حد او بمقام مصاحبت و معاشرت و تقریب خاص
 و بیکیفیهما جدا و ریختن بی سر و در اینجا عیب العکس بالعکس قطع نظر از اجباری مکتوب المیه
 همین یک سخن است که سامع را از زبان یکی مقام خودش پسند و مطبوع است و از زبان دیگری
 نازیب و ناروا و ممنوع است چنانچه حضرت موسی علیه السلام که بار بار برای جنگ مقابل فرعون و
 بر مرتبه مصلحت الهی مالمجبه جانبی غلبه نداشت تا اینکه بعد تمام محبت هرگاه که باز برای امتیصال و
 حکم شد حضرت موسی علیه السلام که از هر میت متواتر به تنگ آمده بود و از مصلحت الهی آخر کار ظاهر شد
 تا آنوقت آگاه نبود و اختیار از زبان حضرت موسی برآمد که این هیچی فتنه است یعنی نیست این مگر
 فتنه توای پروردگار پس چنین حرف بچنان بارگاه بجز بجزئی گستاخ خصوصاً در چنین وقت که از غایت
 اضطراب و حیرت پرز تنگ متغذرو معاف بود و از دگرگی کی رواند بود و لا جرم در هر تقریر و تحریر
 خصوصاً بجزایات را با و بلفظ و جاده و نود و لمان نه بهیچو باریکی طوطا شستن مقدم است اگر گفته شود که
 بدون معاشرت و محبت طرز مزاج کمالی پیشتر چگونه معلوم تواند شد تا آن غایت در تحریر و تقریر
 مقدم داشته آید جواب صریح است که از پیشتر بدون معاشرت و مزاجهاست اختلاف زیاده بر شنائی از
 خوشحالی و بیکیفیهما در تحریر و تقریر زیاده کردن چه ضرورت که ابتدا اقرار بسفاهت خود و در کار

حاصل معنی
 آیه که نیست
 این که گفته اند

در نظر غلام
محمد باقری

قرب بان فات کرده ویر قدیم مولای خود بخدیرین شتافت پس آنم خودم که از قربانی مخصوصان است
 اعدا تاریخ وفات آنم خودم لفظ و اخل خلد بی کم و کاست بر آورده است مگر موزون کردنش به
 در کار است که معنی داده تاریخ درست و چست نشیند فقط خود ظاهر که اصل داده تاریخ حرف منبهم که
 مبتدا و خبر ندارد و اگر کدام حرف دیگر مبتدا و خبر درین شامل کرده شود اعدا و تاریخ نمی فراید اصل
 از دست می رود و در فرائض و زیر اعظم بتخصیص همین دو خاص می توان اینکه محض امداد و فنی تلقای می
 مضمون انشائی جنوبی بخاطر الفاظی که فی البدیهه دل ناطقه و از ناطقه بخامنه از خامنه بنامه و
 که گفته نوشته شده بخلد رفت چو پیش علی غلام علی بنسنت و اخل خلد است فیض عالم
 علی نداید که گشت از مقام علی بنمود عرض چو بشنید این کلام علی بن علی نام است و
 منم غلام علی بن ارجان گرامی فدای نام علی بن خود ظاهر که این شعر آخر از اصل داده تاریخ
 تعلقی ندارد و نه از تصنیف خود و نه چندان معنی باریک دارد که صاف صاف مشهور عالم است و اینجا
 بیکار است مگر در مقام ملاحظه در کار است که با هم بیکار بودن چه کار کرده است اگر تصنیف
 فی البدیهه همین مضمون می بود این لفظ نمی شنید که آورد و سخت بود و این امر جسته بی ساخته بجل خود است
 فاقهم و ذلك لکن که چه لفظ معنوی نیقام بخشید و جانی در قاتل بخان میدار نیجاست که گفته
 ع هر سخن موقع و هر نکته مکانی دارد و لا جرم قاعده کلید در هر تحریر چنان ملحوظ داشتن شکر است
 که ادای اصل مطلب کاتب دست نرود و حوسب بعد او و فهم و ادراک مکتوب الیه باشد چون نگینی
 و شاموی شامی کثر مبالغه فرود تر بنزله ز پور قرار داده اند و طبائع اکثر عقلا حکام متین از مضامین
 شامو اند اکثر متغیر میباشد که نظر بر اصل مطلب غرض کاتبانند نه لفاظی و شاموی همین مطلب نویسی روانه
 بکار آمد و فردت دارد و باقی همه و اند و بیکار خصوصاً در مجموع مواقع کی بر بزرگ عای خود دوم
 طبع خراشی و بر مکتوب الیه که بدل حصول عاجز بر دارد و اقرار بسفاهت خود بر آن ید که ظاهر
 این همه بالا گذشت بقول شیخ ابو الفضل که چنین خود نمائی و اظهار قابلیت خود شیوه همدستان
 بی بصاحت است اکنون توانی است که نموده اکثر از انشائی مضمون می باشد یعنی کتبالی ندکی اند

۴
بیان صفت سلامت
بانی نظامیان

اندکی از بسیار در پرده لغات و مخارج پیرده شده و بایت و فرق هم دیگر بر عایت مواقع و مقامات مذکور شده
چون بالفعل درین پایه این نشانی معنوی را کار و فیدراست و همین واج دارد و چندان محتاج تعلیم و تعلم
هم نبوده است که و بیست نه کتابی که تعلیم و تحصیل بر این بابی و حرف تناسلی که می باشد
نه برای سبکی و ادالی است لاجرم برای بط الفاظ و ترکیب است در نشانی معنی قطع حرف تناسلی است
خصوصاً زبان و دخیله که جامع زبانها و مستعمل و زمره اهل هند است پس درین باب اهل هند را
حرف تناسلی هم در انحال و کار می باشد که از تقریر به تقریر و از منطقه به منطقه می مانند و الا همین است منطقه
و منطق زبانی هر کس نشانی معنوی و و بیست و فصلی علیه که حرف تناسلی هم باشد مگر لفظ
این نشانی بی از خامه حرف تناسلی همان حال است که تبار اظهار قابلیت خود زیاده لغات و قافیها
و لغات غیر مانوس و کلمات طولی مل را داخل داده باشد تا آورد و ساخت و کشید از دماغ یافته نشود
بلکه ادبی ساختگی گفته شود که لفظ انشائی معنوی مذاق طبیعت در اجتماع و تلاش لغات و قوافی
باقی نماند پس نظیر این نشانی معنوی میگوید در نظم و نثر کلام مصلح الدین شیخ سعدی علیه السلام چون
گلستان بوستان متعارفست کمال معجز بیانی درین هر دو کتاب نیست که رعایت لفظی و قوافی
و ایجاز هم از دست نداده است که میفرماید که مال کمال نگاه از زمین بر آید که او آید ملاحظه رود
که چه معجز بیانی بلکه معجز بیانیست و در متاخرین کتاب عیار دانش از شیخ ابوالفضل بن مبارک زید
خافان بسیار است بیانی معروفست انوفی در تعات شاه او زنگینا لکیر همین ان بید است پس
هر که اندکی هم بهره از انشائی معنوی بی گفته باشد برای تعلیم و تدریس و حرف تناسلی هم کتب متداوله
کافی بوده اند استعداد و تحریر انشائی و در ضمن این خود دارد و دو نامان دیار هند و انطق زبان خود
حاصل است اذ اکانت الشمس طالعاً فالنهار موجود آری برای انشائی لفظی که انشائی است
و مشتق بسیار میخورد و محض بکار بلکه بعض طایفه را در انشائی معنوی هم فتوری انداز و در تلاش
الفاظ و قوافی مذاق معنوی باقی نماند این بکار محض که اکثر مقامات فضول و زوائد بر عایت
طبیعی است و کتب و مقامات انشائی زبانی در وضع محض کردن و مستوی باشد خصوصاً مقام

ل
معنی لغات و قوافی
و قافیها و انشائی
درین کتاب است

مسافات و کمال محبت و دوستی گنجایش بسیار دارد و در حال انچه قسم صنایع و بدائع و دروغ و هالاه
شعاره و در طبیعت و اخلاقی بر اخصایف و تفنن طبع مشق قلم و غنل بکار می آید و در وقت که به شد و در بکار ان
شکر سیکر البته متعارف و روا داشته اند که مطلبی بجز فصول گوئی خلاص واقع درین میباشد که فوت
شود پس این ای مجموع نگینی در کلکاریها از هر قسم الفاظ و اشعار عربی و آیات و اقوال بر عایت مراتب مقامات
مکتوب الیم جمع کرده کتابی بمسود بطور جریب خاها کشیده ترتیب داده اند که منت با جرایب اقلین انشای
مناد و اندک نامش صحیفه شهابی است فلک و حیرت آید که بر اخصایف طبائع شائقین صاحبان طبع هم
در آمده است و آنچه از طریقه و بچوایف هنگام نوشتن خطوط با جواب عایت طبائع مکتوب الیم در نظم و نثر
بخطوط شوقیه اتفاق افتاد آنچه از خامه برآمده روانه خدمات اجا شده به برداشتن بقول و نگارداشتن
مسوات مهلت و التفات که دفتر و قلم را در شتاب کتب رسائل انشای مضامین و بنیهای صاف و
بعض مسوده خوانند که باینجا داده اند یا از بعض مکتوب الیم جواب لبت مسر داده اند که می توانم که در مقام نگار
بکار می خورم و در داخل کمال است بعض اشعار شوقیه و من نامه که هنگام نوشتن خطوط مناسبم در انگلی قلم
از قلم برآمده و قطع قلم است بر عایت مقام مرتبه استعداد و معاشرت که اعتقاد زیاده بر انشائی نباشد و عایت
مکتوب الیم بچوایف و مقامات خود با مضامین ندارد و بطر اصلاح طر اعط و لا است که نظر بر اصل معنی و مضامین است و الفاظ

سجده خوار
و باز نه کند

باریک چوب سین شکان بویده	روشن بخت بخت بخت بخت	کشت نام که نه قلم بر زبان	والی القلم که توانی بود کرد
این چوب یار نه متعارف نام	خود هست مرتبه قدر شوق	این مجال حسیت که شوق	این چوب شوق توانی بود کرد
فکر قلم معامله انوار	لها و قودها هیچ قلم	ایجا نه که خامه باشد نه آه	زیر که آه خود بودش برانهر
یک آتش است شوق که آتش	گردود آتش جوهر شد یکدگر	آتش چو شد قوت آتش	بمجنس نامی سدا صفت جوهر
یک لطف دیگر است که بید اگر	گردود آتش در آتش فی انوار	اگر در دو آه سیاهی حل کنم	در آید بده صفت دیده می تر
مسطر کشم ز تار که بریا چشم	شوق لایق است ز خواند	الحق که زنی تحریر و شوق	سماں کاشیاء بسیار است نقد
با این همه شوق تو حرفی نه	از عجز می نه بر صفت خامه	چون خامه بر دیباچه شست	ناچار میدهم بر ده عاشر مهر
خبر شوق نیست در چو که عا	آن خود بیان مجال نه نقد	جانی که زبانه میگوید	اختلاف ایلام بکتابی باشد بنظر مضایقه
بنام شایع که رعایت مقام و تحکیم حضرت سلطان عالم نوشته شد شعر بالا بدین تود داشته چنان الحال مناسب بود			
این اچیز رتبه که زند نام	جانی که در خط طاهر است	بیاره چو که آه جز در قفا	زین عجز می نه بر صفت خامه
علی بن رعایت مقام تحریف و تصحیف و الحاق مناسب مقام او که استعدا و مکتوب بقدر یا چه شعاع خود			
میتواند شد قتی چنین نظم و تنگی که نوشتن خط توفیق رعایت مناسب مقام در وانگی قلم خامه سی بر آوردند			
خواهم اگر نه شوق تو نه	کاغذ کجا دوات کجا قلم	اینهم فرض که بخت بهر سر	بهر کجا طو کجا و کجا دلم
با این همه راده تحریر کنم	وجدان ای گلخانه بر آید خامه	چون اختیار قلم شرح دل	لا بد بخت که در شط می کنم
النون ای طبع چنین نام نین	سماں به جوهر بسیار نشد بهر	شوق که بکین قلم نقش	آن نقش کجا که در آتش و دهم
زیرم سیاهی سودا دل و	نوعی که بر موی سیاهی کند ضم	بر صفت خیال با صفت چین تو	مانند مهر نظر نامه بر زخم
پرانچه دولت بعینه بود	مطبوع طبع شود و مجبور	انصاف کن تو خود که بیک	بانی تعمیر ز قلم چون در ضم
چنین طرح ز تحریر در مقام معاشرت و بی تکلفی های بار نه در حالت سواوات زیباست بمانشمار که بحضور حضرت			
سلطان عالم رعایت مرتبه مزاج بکار برده شد تحریف و تصحیف مناسب رعایت پاس آید اب لعل آمد			
که در نقل ضد داشت بالا گذشت ایضا بمقام خود بکامی خود دست			
ز کمال شد و خامه شام	روشن شد و نورام و قلم	و سحر و وصل طوفان	و سحر و وصل طوفان

برای معشوق مزاج که مزاج و اخلاط یارانه و بی تکلفانه از عالم طفلی داشته باشد		
قلم بدست نام بود زیر نگاه	مداد شیر آبخیم یک نغمه راه	بیاد و کتابی کتابی دارم
منو است ز افشان چوین	عیان ز چوین چوین	بیاض مصحف کاغذت و خطا
	نقوش ازین است ابرو	بجای می تو منیر کلام اله
ایضا بقدر اخلاط و حسن معاشرت که زین می شناسی بکار و بچینس مواقع بکار بکار می آید		
تصور رقم نامه بود که در قلم	کف خیال کلک قضاوت قلم	که ناگهان زلف و دانه
بیاد مصحف و دل به سیاه	ازین سبب و قرآن تر قلم	علاوه چون لم فرقت ازین
ز عین چشم زیم به چوین یاد	پدید شد زلف هم سوره	ز شکل سوره هم پدید شد
ایضا بکاریت مقام که اخلاط زیاده بر آشنائی نباشد بجای خود است		
دم تحریر زغم کف خود چو قلم	خواستم تا زغم نامه شوق قلم	شعله و آتش شوق تو چوین
ترش می نامشویی اگر آتش شوق	سختی خاطر ز آب اگر چشم زخم	آب آتش شده از زخم محبت هم
آتش و چوین خاشاک نم کشد	زین نام شده شوق چو قلم	متشکل شده صورت انسان
بقامی از زاده طفلی صحبت گشت بی تکلفها و بی پردگیما مزاج یارانه اخلاط گرم بود چنان فرود شده		
کالتسا است خیال تو بجای	زوج گردید باین دم ثانی	چو تولد شده جاری میان دو
هر کجایی نگرم شوق تو آید نظر	وجود آمده یک خلقت دیگر	هر دو آدم یک نامند و بهجت واحد
کان از خورن گندم برز ملکوت	وین گندم در خلد عالم دائم	هَلْکَ أَخْلَقَ اللَّهُ بِرَفَاتِ الْخَلْقِ
حَبِّبَ إِلَهُهَا اللَّهُ نَبَاً حَسَنًا		
سَبَّ نَصْرَهُ وَحَضَرَ لِقَاضِیَ کَرَمِ		
ایضا بمقام خود که بخودی باشد		
میرد بیک صباد کوی یار	ای قلم بر خیز آمد وقت کار	منکه معذوم به بند بخودی
من نمیدانم چه بسیار نیست	بر خواهی تکلف بر کار	زانکه مرفوع قلم خود بوده
تمهید بیان و طریق نوشتن مضمون شوق بطرز شاعرانه		

در این کتاب
در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان

بهره شوق قلم گزیده قدم گردد	غمت سینه شکان و دگرش قلم گردد	سپاه روشد و شکایه فرو بارو	باینده از و شوق دل قلم گردد
چو بحر خاکیان شد بهر نفس آبی	هر نفسی از شوق قلم گردد	مگر بود کربل الله فوق کربل	بجای هر من تو صورت قلم گردد
بزم زند سخن شوق بر لب و تن	که شوق بهر گزافه ذوق قلم گردد	یقین کربل معنی کربل شوق	چو خط تو ام اگر بر دل قلم گردد
تأمین تیان که عبارت است از حفظ ادب حضور سلطان عالم نقاش بالاکد زشت اینجا به تحریف تصحیف مناسبت لفاظی است			
مان بجائی شمس سوار	بیزه و رکند و ران چون افغان	پاز سر کن شور و ان کوی دست	ای کسیت خامه مشکین نگار
بر سپیدی جلوه کرد و سپاه	شد خیمه لیل و نهار	بر تو سلطان مضامین جلوه کرد	بااد حبس الاجازت ره پارس
حضرت دل سینه شیتان	بمقدم همراه توبه اختیار	شوق بر شوق کوی غم فزید	از عصاره همیشه شوق جوددار
هر کاش شوق جسته و جوش	النگر در دامن سبب شمار	فی غلط کردم که فوج شاه دوم	حمله آوردند بملک نگار
مروحه جنبان دبا و نفس	دود و دل بالایی شد چادر	پیش قدمی کرد و بهر بازو	عقل و دوش و طاقت و دگر قرار
کمره قوه گویان نقیبان	آب پاش راه چشم انگار	نوعه شلیک سلامی میزند	سپه نمان میزدند و شرار
چون نشان نشان شد علم	شد نشان فتح و نصر و شکار	ناله پیشا پیش شد تقارن	گشت از بر پیرانی ل سوار
بمقامی بقدر معاشرت چنان است مقام میباشد			
ندارد آن بیت غنای کون نطری	نه یکبار و صبار ای کوی گذر	نه آه ای نرم بار و بود و دوش	نه مثل مرغ و دانه بال پر
بجائی در شکایت مجوری چنان است مقام نمود که خمیس کرده شد			
خامه نور وایت میکند	در داود دل سبایت میکند	چنگ و دود در نهایت میکند	بشواز نه چون جای میکند
انجمنی با شکایت میکند			
نفسی من ان لفظ فی فهمیده اند	جانب ثبات من کم دیده اند	سینه جایی بمن بخشیده اند	از نیستان تا ابریده اند
از نفیرم مردوزن نالیده اند			
چون فراق آمد بحسب الاتفاق	وز جلالی زندگی گود یافت	صحن طاقت یافت یافت	سینه ام شد شمره شمره زلف

بر شعر مشهور از خجند مصرع بهم بسته قتی مناسب مقام نمود شعر مشهور این است سواد دیده دل		
کردم نوشتم نامه سوئی تو که تا هنگام خواندن چشم من افتد برو تو		
برین شعر از خجند مصرع حسیان نمود		
دل جانم که بود پیشتر حاضر گوی	خیال من نیز بود و گوی گوی تو	اگر این دیده را چون باقی بودی
که تا هنگام خواندن چشم من افتد برو تو		
بجای حسیان مقام نمود که نوشته شد		
دل جانم که بود پیشتر حاضر گوی	خیال من نیز بود و گوی گوی تو	اگر این دیده را چون باقی بودی
دل جانم که بود پیشتر حاضر گوی	خیال من نیز بود و گوی گوی تو	اگر این دیده را چون باقی بودی
این شعر دیگر بوقت خط نوشتن بر خاطر رخت		
برایت از من ای کتوب که نقل این بالا گذشت		
صبا اگر ز غریبت بگو	مراج دیده توان گفت گوی	اگر این دیده را چون باقی بودی
در مقامی بعد رکوت قلمی این مصرع در شعر معروف شامل در مناسب مقام نمود		
بگری جدائی هیچ حالت نیست	جد غمده نوشتن بجز غایت نیست	زرق بعد جو باید اگر غایت نیست
که در میان من تو همین من تو بسم		
با کثر جا به پیچ مضمون هم نوشتن متعارف است لهذا بدین بنی طموزون کردن اولی نمود		
اگر که بگویند که غیرت اینجا	بست غیرت اینجا خدا است	عطا است این که غیرت اینجا
بگر غیرت هم است شمار مطلق	تا کند از غیر خود آگاه را	غیرت من هست و بسته غیرت بود
از او تشاد لا اور مضمون خجند است در اکثر مواقع مناسب نمود		
شمرنده قصد ای تو از انصاف	هر خط قدم بختی بختی بختی	من زلف خیر و دایره و دایره
از اینجا توان دانست که هر چه معانی بکار عرض بودن دشمنی لفظی رنگینی شاعرانه و قافیہ بیانی بسیار نوشته ام مگر غایت طبع		
و ادراک استعداد و مزاج کتوب الیه هم در هر حال مقدم تر نوشته ام زیرا که بعض طالع نمود و لسان خوششاد طلب و غرض		

مراجمت آقا قلی نیا کشته	اگرچه بوی زین پیش غایبانه گم	که در حضور خداوند خود را سپید	نمانده است جزین و در آن
کجا ظهور کجا دوستی با چو امیر	چو بنده با دگر بنده بنده را	اگر چه خصوصیت خاص کتم تیر	ولیک شطر ادب و حسن حالت
اگر کرده بخط منشر گمراسته طیر	بهین دلیل و بهتر شاعر و س	اگر درین غلط هست هیچ خورده	معاف کن که در اینجا بنی

اینقدر برای انوفج و نظیر بس است جان سخن همین است که نظم باشد خواه شرعاً یا طبع و ادراک ارجح است و در کتب
 مکتوبه ای و امی مطلبی بی شود که مطلب طلب است در وزن قافیه نشود و گاهی عبارت مطلب است نه در چنان
 باغلق رساند که ادای مطلب شواری کشد بهر حال عبارت مطلب نه در کار است چون در خطوط و شوقیه بحر خطا
 شوق خلاف واقع مطلبی گزینیا شد باری هر زبان آنصالحین شوقیه زبانی مضامین و غیره خیال کار است که
 بسلاست تمام صاف قریب فهم باشد که درین نظائر مبرود است و نظم و شعر خیال باید که تحریر کار تقریر
 گو یا کتابت نماید و بر نوشته سخنان میکند و هر چند این اشعای لفظی از زوائد بیکار محض نوشته ام مگر در بعضی مواضع مطلب
 با نوشتن منافی مطلب میباشد و دانسته مطلب اقامد از میکند و همچنین و اند شوقیه را نوشتن مفید مطلب بکار آمد بلکه
 ضرورت رسیدند مثلاً با کسی معاشرتی و مونسیتی قدیم بوده است و با او اگر مقتضای گردش فکری مباحث
 میان آمده است تا با او اگر بی ضرورت هم خطوط شوقیه او و رسم قلمی نصف الملاقات کتابی گاهی است
 قاصدان آن احوال ماست و زیر باری بزرگ انگاشته باشد اولی تر میباشد که بروقت لحوق ضرورت
 و کاری حرف مطلب نوشتن مفید مطلب واقع میشود و العکس بالعکس یا کسی بچگونه راه و رسم تعارفی و دوستی
 سابقه نبوده است با و که دفعه چیزی از حرف مطلب نوشته شود و عرفان بسعادت خود است و بچگونه
 هم و لا بقصد ترک مطلب نه تمهید بچگونه و اند خارج از مطلب مقدم و مناسب میباشد از اینجا توان است که بچگونه
 جاه ترک مطلب عین مطلب مفید مطلب بی منافی مطلب میباشد لاجرم بچگونه و اند شوقیه هم بجا بخواهد
 بیکانیا شد مگر رعایت جانب ارجح مکتوبه ای و نظم و فراست و ادراک استعداد مکتوبه ای و سلاست بیانی
 در هر حال مقدم و ابرم است ازین است که در پرده نظائر نقول بعضی تحریرات و مضامین لفظی و معنوی که عبارت مقامات
 از خالین نیند مقامات خود بر آورده اند بجامه پیر شده **مضمون منع و حل عذر الهتدم**
 از بسکه با بچگونه تعجب و عیادت نگین لفظی قافیه پائی بسیار بسیار نوشته ام حال آنکه جوهر کمال طالع

نظائر
 مکتوبه ای
 در این کتاب

کاملان نامی همین است در نظم مثل مکنند زنده شاه نامه و قضا کند عرفی و خاقانی و غیر هم و در شعر مثل هلم و طوقی
 و انشائی طریحیه ابو الفضل و انوار اسماعیلی و ابوالحسن بن غیر هم چون صفات و نادر زائنه منشی مهدی برتر و بهتر
 و بلخ تر ازین نشان اند که تکلیف انشائی بانانان کامل هم نیستی بوده است و قدامین نیامده بود انابتدا
 به تعریف و تفسیر و تحریکات بر خاسته است پس با هم میخوردانی و بی یارگی و بی استعداد و بیاد و بیاد و بیاد
 کامل این بان مسلم القوت متفق علیه زبان معن دراز کردن یعنی چه

جواب عذر تقصیر

باید دانست که معاذ اللہ این از راه انکار و اعراض و تفسیر است بل اینجاست که این کمال همان بان باقی
 ختم شده که کاتبان نیز این بان و مکتوب را به هم صاحب بان نکته سنج قدر شناسی صاحب صبح را با این بان و بند که
 از قدر و انبساطی آن مناسب است همچو کمالات هنوز حکایت با بر زبانهاست از نیست که همچو طرز تحریرات را به مشقت
 و مجاهدات بدست مید پس این عمر دراز حاصل میگردد و ثمرات آن بر میآید و ثمرات آن بر میآید و ثمرات آن بر میآید
 و اطفال آن زمانه که آن سوره حال بودند فراغ امتداد مدت تعلیم هم میداشتند که هر یک از فراغ حال و جاگیرات
 و معافیات مدد معاش میآورد و اینجاست که زبان قدیم موروثی آباء خود گذارنده تحصیل علوم عربی و فارسی
 بر قدر که دقت و عمر و زحمات و سیکردند بجای خود بود اکنون در نظم البدل نموده است و دقت های سالیانه و ز
 باین سالیان استعلام از بان قدیمه خود از بهندی وارد و بدل شده است که همین رایج هم کار آمد است و امداد
 سرکار بران مزید لاجرم بنابر استحصا استعلام چنین طرز تحریر صفات و سلیک کردن با حق و راست چنین طرز نوشتن او
 نمود که فارسی مردم بهندی دیگر طرز بیان آن بانان کامل که راست تا بر اسهل پیش یا بکار آمد سلیک و کلمات
 را ترک داده بجا نبش شکل نارایج توان بود و دیگر آن حاصل نشود و طرز این صله خود از دست رود و کلماتی که
 بکثرت گوش کرده اند غلطیستن با فراموش کرده آن شکل بکار عمری و مشتقی و درسی فراغتی و مدتی بخواب
 و خلاف حکم سرکار علاوه و این سبب بکار آمد عکس است و امداد و تائیدات و موافقت حکم سرکار بران

جواب عذر تقصیر
 در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

عنه نقل قطعه صراط المستقیم و بیان وجه اندراج این در کتاب انشا
 هر چند درین بحث انشا نقل قطعه صراط المستقیم خارج از بحث است مگر چون نقل عرض داشت بنام سلطان عالم

معنی که این نظیر انشای معنوی صفحه این کتاب سبج است و هم مضمون این قطعه حالیه از انشای معنوی
خالی نبوده است که از مقام دیگر است و بی چیزی نبوده است لذا لائق ملاحظه صاحب دلان بلطن نمود که
نظر مضامین سلاست بیانی است نه شعاعی و قافیه بیانی و نظیر سلاست نظم و تقیید مبالغه نامی شاعرانه هم سبب
مقام نمود قطعه سبی صراط المستقیم بطو مناجات حالیه مخاطباً الی الله جامع خوف و رجاء با فکر و اراده با وقایع
حالیه بدفعات و تدریج بخاطر ریخت چون قوت دیگر و حال گرد بود تبسلسل مضامین حالیه عالی طوالت قطعه از
نقد و متعارف زیاده کشید حتی که بین مضامین حالیه بجز طوالت قطعه از خالصه من سینه مبر آورند و ندانم بهمین
وزن قافیه بسط تمام کشید بر نیم که بمجموع مضامین انشائی سبی غلبه کرد و قطعه دیگر بهمین وزن تبدیل قافیه بسط تمام را بخا
بدل از دل ناقله و خامه نامه بخت در تعلیم مبتدیان انشا که بچو مضامین کار نمیشد مگر از حد و جبرانی منتها
صاحب دل کتب خالی نباشد و در مقام سلاست بیانی و بیان طرز تحریر نظم سلیس و مطلب غیر خالی از شعاعی نیز
نبار در این معانی و محاسن و مقامات شکر و در قطعه نایز واضح تر است امید خداست که از افاد و مبتدیان انشای هم خالی نباشد

قطعه صراط المستقیم است مناجات حالیه مخاطباً

تراب من عرض و عبادت و خضوع	چنانکه من بخواج تر تو بی پروا	مرا تو بهر حاجت تر بخواج من	ترا چه بنده بی مثل تو کیاموسا
مرا جو تا تو محبت بود و کجا نمود	که بر طبع تو اغراض لا محبت مرا	ترا که هیچ من حاجت عرض نمود	بجز تیر که تیرا این محبت است چرا
بچه بستم و میجو و میجو و میجو	خجسته به شد از محبت سپیدا	مگر و حب تو تا زانچه بستم تقدیم	از نشد ز خجسته بستم من اصلا
ز من دروغ بود و دعوی محبت	که هست با هر دو کوه عدل و حکمها	ز جانب تو بدی بی بود و محبت و لطف	کمی بود و بستم و در و صبح و صبا
ز من بگویم و گفتار تو کردار است	ز من لطف و کرم و در جرم و خطا	میر غفلت و غفلت از من است حال	تقدیر تو از من هر چه تر سپیدا
مرست کا نقطه لقمه را فرودون	که استوارم ز کرم خود رسانی از هر جا	بجلی تا که فرو زخم گران نبود	چه او که در کرم و لطف و طوا
و گرنه از بی حفظ حیات میجویم	بهر خط بعد که از کرم تو تلخ و دا	فقط همین بلدات انگار کرد	زبان طعمه اشده غافل و عطا
که جز تو نشکر تو غافل از من	که میرساند از ان حصص و تمام اعضا	که میکند بهر کی و چون از ان کرم	که فهمم که نه خون بلغم و صفا
دل و دماغ جگر که بر هر کسی کشید	که ام میکند این کرم را کسا غذا	که دفع میکند از من و کینه و فساد	که املا و غذا را برابر و ادعا
که میکند غذا را نفس و خلاصه	که این کرم میدن آن کرم و از هر جا	خدا می میکند این کرم میکشید	که بر هر کرم گوشت پوست و استخوان

بی دماغ و دل دیدگر چه خورم چو صد آهیم نیمه خورم کیار سوائی تو که تواند زود بیدار اگر شوی تو از این باغ غافل وز آنچه هست تعلق بعالم بسا خوش ظاهر باطن را تو غافل علاء و جمله بدی از دست غفلت بدوری چو در پیشگاه بیکویرم بجوف قهر تو دل بخش افروزم چه اعتبار به ایمان و حق بدو یکی محض امید کرم با اتوایف کمی امید حمت کجا بخوف عذاب	اثر در کجا که خود را بشناسد جدا جدا که ساند از ترس یا توئی بکار من بکار نفس دران زمان بنگارم کار با کجا سبب نیز میمانی خداوند تو نه هیچ مرا حاجت دانی پرور تا من عمل خیر از تو ابرم هزار مرتبه بر خوف غایت جا بودی که پرو بود که ارم دمن بر حمت تو مگر دم چرا فرود خوشی بخواهی بدو در دنیا بین تقاوت رها کجا است بجا	چو ممکن است که فرقی افتد از حق اثر کجا که ایستد تو میماند کرد که اجتماع نقیضات امکان وجود من همه از تو گرفته است که از درون میسید بدین خفت کجا به حاجات من تو غافل چو این معالیه کردی و این استحقاق چو حمت بفضیلت عالم است به حال اگر بخوف تو ایمان بیاورد چه یکی بخوف تو تیغ برنده بر سر یکی بخوف طاعت کند یکی بامید مقرست چو ایمان با خوف و جا	نصیب به جلد و دل و طبع جدا که از دوی مرکب کند جوا که جمع کردیم و جان ما و هوا هم از تو خاتم و هم از تو بود که از برون خبر میسید بدین نه غافل تو زمین کمال استغنا کجا است عدل نقطه فصل در امید حمت تو در دست افتخار و غم غمت ترسند چون سیدنا بجو که پذیرا نمود ایمان را هر فرق میان بین نیست اینجا ولی از خوف بود ترس و ابالا
تا اینجا قلم رسید بود که ترس و خوف و همت و عظمت جلالت و جبروت شان ماری کربانی و ایمان و اقبال که گفته است که که بخندن ایمان که حمت شدن یعنی چه که لا یخفونکم بالله العزیز آمده است این حالت خفا چنانچه صفحون و بیت غلبه آمده	نقص در حق میان و خوف است جلالت و عظمت کربانی و جبروت دران زمان که ترس و خوف و همت مگر تو بازی بخت و ترس زنده کنی جواب نیکو لله و احدی القهقلا دران زمان که بیدار نیامی نفسی که نقطه تو چینی و چینی غیبی	خفت که غره حمت شود من اقبال دران زمان که بیک نیره آفتاب رسید دران زمان که بوی گل من گلستان دران زمان که زنده جوشن شمع دران زمان که الوافرم بلرزد دل چو اینها بود و تو قفا من خود حیران دران زمان که محال است که محال سخن	نقص کلام و مطلب که فرما دران زمان که بزم بزم افروسم ترا بقا و کائنات رو کا بقی دران زمان که الملک خیر در افرو بی شفاعت امیر جرات بار کلی بامت خود که نفس خویش خدا بجو کسی که بود در مقام محمود

<p>حکام سابق تو نصرت من بود که کرده تو را اسلا با ذوق استند ازین میرج بودیست منست مبارک ملک جهان بی غلا در آستان که ملایک رسد و جله دبت چون منی شود سفر شریع و فیلد منست تمام کم امکان شوی و بالا زند چو فرسخ هم شیر خواران شود تهلکه سقا حاصل چو انبیا به یکت یگذازند بجهرت نه حال سخن و اصلا غضب که دست تنی میزد من اگر از سرود است باشد از نو چپشته ام که امید نرود دارم بچه حق که ز جگندم دست است</p>	<p>شفیع حضرت آدم زان پیش همان بود بد نیز نشافع انبا ز نور جمله ملایک جمله غلو رسد بر آن باک صلی علی هلی انکلاعت بدوزخ میگذا کنند نه هلی من یکدست دیند بهر یک ازین لیا کنند ز بی و زش از وی اکماله امین قو قو نشد چو منی قبل انکلاعت و انعام که احوال انبیا است بجاست غره رحمت که است چرا که ساخته ام تامل کم بدون که بودیم نزد هم تا اینجا خامنی رسیده بود که از غلبه خوف و همت غلام</p>	<p>دل بر اندازد و نور فیض قرنی که تاسیس جا غالب کار بجای دستم گرفت و فیضان روح آن رحمت مجملی آمد علیه که مسلم شفا هم بر جاست و از قبض بسط سایند حالتی بر دل طاری شد که دل میداند و آن حال انجید اشعار حالیه ز دل بر آمد ازین است که این نام قطعه خالیه دست قریب یکسان اوقات عالیه بقدر تلقای بی امید و قبض روح القدس فحات و تدریج از خامه بنابر سایه درم نظر مضامین</p>
<p>نه الفاخ و شاعری که هر حال است قال فانظرونی قال مگر جان کجاست از لے شده است بهر بهرین حاضر چنین که جو کرد و شمع منیم خود که کند شمع و دهیم چنین که کند و وفا کند نمود باند ازین قفا و اس گرفته و آفتاب که منیم بل نفوس هم او را گرفته همین کوشی مایه جاست فقط و اگر عاقبت کار خود بود منم که دست تنی منم و اگر بر کریم بدینو آدم چو کند روم به پیش کریم و جیل مخامد که اراده و اوان تعبیت آسما نمیجکا نمودم نزد تو منم فقیر نزد و در و در نمیجکا</p>	<p>اگر چه حجت نام است بحر حجت تو ولی جویم نگارم چه بخورم حکام و عده که گفتی اکنون بدون حضرت من چه بگویم سیکند که فاش کند شود که حاضر است چو شد انبیا کریم ترا چو نمیدوزد ازین منصور پس ای کریم چو غافل کفر سیکند که بخت بدین بهر لوق تجارت کند زود فقیه پیش کریم آدم دو کاند نکرده رنجی جان نشین نه خم کاشته ام شمع در ولی کاشاده پیش کریم</p>	<p>ولی جویم نگارم چه بخورم بدون حضرت من چه بگویم که حاضر است چو شد انبیا چو نبی کریم آدمی که فرما کنیم هم بگویش تو کرده ایما بهر لوق تجارت کند زود بچشم لطف و کریم آدم گفته بهر او انم الفقرا ولی کاشاده پیش کریم</p>

که از میان من نفس محکم برسد که یک خود پس آن گفت که بمن گمان هر محبت توئی عباد مقام خود محفوظ و حال عباد زنجیر خوف بود در عباد و عباد در مقام بود هر که خوف بود اگر عبادت طاعت بخوف بود چرا که خشی الرحمن گفته است که یک کسین بظلاله العبادت مگر ز محبت تو خوف کم بود چنین هم که از محبتش دانند عقاب و محبت تو خوف و عباد چون گناه کنم در عوض کی هست چه جای که در عمل هم تو خوف ولی ز محبت تو خوف نیست مفقه که آقا عبادت تو نیست که بگویم محبت از زنونین است چنانکه از عمل محبت است	بدون کاشتن اگر در دهن ندارد از در خود اندن عذوبت است عذبات با عین یک ز دشمن ظالم که میدید اینها بجوئی است آن از خود و عباد همان دلیل کمال محبت و عباد از آن خلوص محبت بدل شود نه خشی بالقهار است که تو بر محبتش نوم بگمانم بخفا که تو بی غضب هم بر خود و عباد چو که محبت خود بتو افتد بجاست نیمه لیکن سزایی عباد همین مجانب است است سزا بغض فضل تو البته بوده است که اگر یکی بگویم رود من تناس چه جای نفس برین محبت چنانکه از عمل محبت است	اگر چه قدر محبت است عذاب تو هر کفایت است چرا نظر بر محبت میدوانم در مقام بود اگر خوف ظاهر دو خطم مقام محبت است پس آنقدر که محبت تو خوف پس ای که ز تو خوف ظالمی ازین محبت عباد که خوف اگر بود بر جان و هم با عباد ز محبت که امید است از تو ازین یاد چه قدر تو عباد که انتقام ز دشمن کشند از عباد ترا حرم غنائم گمانم بر تو خوف مجاز تو دارم غنائم تو چو خوف از عمل خود را ز محبت که قول تو سبقت محبت عباد اینقدر اشعار بیک در مقام اینقدر اشعار بیک در مقام	بی گداز که یکا کی بود بس این عقیده مرا چرا نظر بر محبت که کم است ولی بدل خفاش بود و عباد که خوف برین محبت است نه اینان که خوف جان عباد که است خوف مقام محبت تو عباد بجا بود ز قهار ظالم است خود حسبت که ترسم خوف عباد که چون کسی کشد تو قیامت که سکوینده بود کم تو عباد باری شسته حسان جان عباد باینکه هم تو بنیز ز قهر تو قوی رود قط چو یکی هم گمانم ز هر دو تو قوی امید از تو همین کلام تو محبت تو عباد در مقام در مقام
---	--	---	--

حالتی یکبار از خانه بیرون رفت بعد از آن که از اشعار باز حدیثی را قلم برداشته بود
قصیده رسید هاند چون طایفه است آن دو دانست خود بنود و تاور با حال که ریزش مضامین همین در مقام
بود بنوشتن عذر طوطی که گفت خامنه عطف شد بجای یک شعر عذری اشعار بسیار از خانه
چون حاجی که بودی چیزی ننمود و بنویسم که بحث از اشعار من است من سب نمود و نام من من صاف و سلیس

چہ لوگوں کیلئے در مقام انشا جمیع علوم و کمالات دریا میباشند تا آنجا که موقع و مقام عاجز نباشد خصوصاً بیان
 انشای معنوی که در کش در عرض داشت بنام سلطان معنی مقام نظیر بالا داشت نقل این قطعه و بی ضرورت بود در مضمون
 این قطعه که سخن بدینجا کشید و غلبه شان محبت و رافت و در صفت قمری او غالب نبود و تمام آتش قهر و غضب بیای
 چنان مستغرق شده اظهار پذیرفت که از قهر او وجود نمائند و در مقام که سخن بنیاجات افتاد و لفظ معنی چهار
 استفسار رفت که در اسمانی است صفات لفظ قمار هم آمده است باری درینجا از لفظ قمار چه معنی مرا است بدین
 دریای محبت عام وجود قهر و غضب باطل مینماید پس قمار چه معنی دارد درین گفتگو که هم چون سوال تنهایی است کای القی
 بحر نقل این غلی نبوده است آنچه در نشر است کتابی جدا گانه است که نامش خطی هیل کایمان است و آنچه مورد
 چون نشن تبدیل قافیه با وزن و تقطیع این قطعه در المستقیم موافق بود و مضمون هم در قافیه سخن مناسب تمام نمود
 لهذا با همین قطعه ملحق کرده بدین یک شعر مذکور بالا کرده داده شد و آن شعر مذکور بالا چنینست مکرر است

و اگر زیاده این نخواهد بود	که لفظی قمری دوم قطعه آخری
زمانه ما تو قمار هم شنیدیم	ندانم اینکه چه باشد و اقرار
مخالت فرمی مکرر و طبعی بود	قصور فہمست آن قہر و اقرار
مکرر مصلحتی شد عیان صورت قہر	چو حکمت نه فہم ہم بہ قہر و اقرار
چو دید حکمت تو مستر بر پرده قہر	شد انتباه و لاعلمی خود و اقرار
چہ جای قہر کہ در عدل ہم	کہ حکم عدل سر ہم بود و اقرار
کہ انجہ می نگرم حکمت و فضل	تمام فضل و کرم مصلحت کار
کسیکے لکھنے لکھنے لکھنے	چونکہ قہر کند ہر کس است این اعتبار
چہ کہن شد تجر حکمت ہو	سہ بار عذر نمود و تخریر شد کار
چو مثل حضرت ہو حکمت ہو	عصب کہ چون نہ فہم ہم بہ قہر و اقرار
پس انجہ عدل و کرم ہو	بحکم و عفو ہو بی بخشش و اقرار

وَمَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ

تو گفتہ ویرج است جملہ احوال	کہا است عدل و جزا	چو فی فعل ہو باشد احوال	بدی فعل نیست مضمون بی
وَمَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ	ویرج تر بود و نفس من اشعار	پس انجہ عدل کہ عاقبت ہم ہم	چو دخل عدل شد قہر خود و اقرار
از انچه شد عذابان جهان از دل	نہ قہر ملک جان محبت است آخر کار	کہ ظالمان چو نہ ظلم و زور و اقرار	چہ محبت بر دم عدل است این
کہ عذاب بی قطع محبت مرده	نشہ چہ کہ در ان نیز و اقرار	چو تنگ آمدہ کرد دنیا و اقرار	کہ در کائنات و از قوم کافران

عذاب آمده آخر لطایف محو	زنجوشان چو زهر گزند	در انتقام غضب نیز قمر غالب بود	کردن ساجد محو و محو ساجد
اگر ز قهر او از غضب گشته شود	شدی جوهرش بر غبار نشو	که آنچه هست بی بام و دم	غضب چو زهر و او را بدین
که قهر است تا خیر بر نمی تابد	نه انتقام بفر داند شتی ز تاب	اگر در روز و نوح بود علامت	غلط که هست بی بام و دم
که من از طبع خلد بندگی نگرفم	بجوف ناز بسوی نام چا	بفرض قهر اگر آتش بود نمون	بدین بحر که غم و چه باشد
چگونه جمع شود قهر با چنین	چه جامی راه آتش قهر	مگر همین قهر با خرد و غضب	در مقام بود بی در کار
که ما سوخته در دست قهر نیست	معانی غلبه بوده ادر قمار	و یا همین که به خوف زخم سر	سوخته قهر و حکم جبار
یکی که قبول بی حرمت نو	علی الوهم نیست انگش آمار	چه دخل قهر اندر دم که در	عیان شود نو و نه بقیه

حدیث شریف صحیح و معتبر

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَهُوَ الْغَنِيُّ الْقَيُّومُ

چه دخل قهر اندر دم که در	عیان شود نو و نه بقیه	باری که چنین بود ربوبیت	چگونه قهر و او باشد از غبار
که هر چه هست قهر بود ملکوت	پس این چه ملک است که بقیه	مراحم و کرم است که انتهای نیست	کند آنچه زنا و قبی قهر شمار
چونیکه می نگرم عینیت	که قهر ز جبرید یک نمونه است	چرا که جوهر در جلد تبار است	به هر که جوهر فرون مهر نموده
چون جوهر قهر تو هم از کمال هست	کمال فضل ترا تا کجا بود قهر	بفرض که تو بد و نوح بری قهر	مگر نبوده ام از شرف فضل
پس این چه قهر بود و بل عینیت	که از تو چشم نیست است چنین	درین یاد عینیت که حسب	تو نیز نمی آید خرم از نور انوار
ز قوم کشیده ام و ز طایفان	عجب تا اینکه حسب کمال تو بخشی بار	که قول است فاعل عینیت	پس این که کیم گمان نیست جز تو
گفتم نسبت حق حق حق	چرا خوف جبار نباشد شمار	عوض حقیقت حال تا که قول	تسکین قطعه رقم نیز نم درین

قطعه و قطعه بیان مصلحت کلمات الهی در صورت مشابهی در محمل بیان می آید مضامین تلقای می سپی

نظم بر مضمون کلام است نه شاعری

حکیم عادل فیر کائنات	بنیان و مکانات قهر و عباد	ز شیشه آینه گلده و تصویر	هر یک که این است و در بدو
ز آئینه دلالت شیشه ز کمال	ز فرش دگر می مسند و تبار	جاشیه بجای شمعان خالی	بجای خود هر یک که است و نادر
به طریق که اولی نمود مستحسن	تمام خانه بیار است از دیوار	در آینه کمال در آید که نام	ندیده شیشه گلده و مدام قمار

چون خور و باشن بخور و باشن چون با خور و باشن بخور و باشن بعضیت بیکوزه خال ابرو چون کشش تو ندانی بهین باکی سینین بدیه عبرت که خیر از هر این که نیست خیرین صانع عالم عرض که فعل نیست آنچه عالم و اما ایضا حق تعالی فی نفسه یکی که نیست و خورشید دل من یکی که مصلحت خود خلاف است بیکر که بخور و باشن بخور و باشن دوای من نه را نام که دردم دوای تلخ بود بلکه نافع از وزن آنچه نام نیست بود و لذت زهر چیست آن زهری که نشیند مگر چه مصلحت آن بصر من باید و اگر کند پی تعلیم جرو تا و بش ولی چه طفل نفع بجای نیست شود طفل تنبه چه عقل و توبه بجز نفعی در جنت نیست و ایم کرد پس نفس نیست آنچه در جنت نیست	چون با خور و باشن بخور و باشن چون با خور و باشن بخور و باشن بعضیت بیکوزه خال ابرو چون کشش تو ندانی بهین باکی سینین بدیه عبرت که خیر از هر این که نیست خیرین صانع عالم عرض که فعل نیست آنچه عالم و اما ایضا حق تعالی فی نفسه یکی که نیست و خورشید دل من یکی که مصلحت خود خلاف است بیکر که بخور و باشن بخور و باشن دوای من نه را نام که دردم دوای تلخ بود بلکه نافع از وزن آنچه نام نیست بود و لذت زهر چیست آن زهری که نشیند مگر چه مصلحت آن بصر من باید و اگر کند پی تعلیم جرو تا و بش ولی چه طفل نفع بجای نیست شود طفل تنبه چه عقل و توبه بجز نفعی در جنت نیست و ایم کرد پس نفس نیست آنچه در جنت نیست	چون با خور و باشن بخور و باشن چون با خور و باشن بخور و باشن بعضیت بیکوزه خال ابرو چون کشش تو ندانی بهین باکی سینین بدیه عبرت که خیر از هر این که نیست خیرین صانع عالم عرض که فعل نیست آنچه عالم و اما ایضا حق تعالی فی نفسه یکی که نیست و خورشید دل من یکی که مصلحت خود خلاف است بیکر که بخور و باشن بخور و باشن دوای من نه را نام که دردم دوای تلخ بود بلکه نافع از وزن آنچه نام نیست بود و لذت زهر چیست آن زهری که نشیند مگر چه مصلحت آن بصر من باید و اگر کند پی تعلیم جرو تا و بش ولی چه طفل نفع بجای نیست شود طفل تنبه چه عقل و توبه بجز نفعی در جنت نیست و ایم کرد پس نفس نیست آنچه در جنت نیست	چون با خور و باشن بخور و باشن چون با خور و باشن بخور و باشن بعضیت بیکوزه خال ابرو چون کشش تو ندانی بهین باکی سینین بدیه عبرت که خیر از هر این که نیست خیرین صانع عالم عرض که فعل نیست آنچه عالم و اما ایضا حق تعالی فی نفسه یکی که نیست و خورشید دل من یکی که مصلحت خود خلاف است بیکر که بخور و باشن بخور و باشن دوای من نه را نام که دردم دوای تلخ بود بلکه نافع از وزن آنچه نام نیست بود و لذت زهر چیست آن زهری که نشیند مگر چه مصلحت آن بصر من باید و اگر کند پی تعلیم جرو تا و بش ولی چه طفل نفع بجای نیست شود طفل تنبه چه عقل و توبه بجز نفعی در جنت نیست و ایم کرد پس نفس نیست آنچه در جنت نیست
--	---	---	---

نفع خودم و نفع دیگران	نحوه غلط یارب کریم	یکم مایه حبش و شیرین	وای وقت بلا و مصیبت
دو خوش منزه غروب عطاوار	وایتلم دو اطمع را که بجزوار	عطا و منع سوال دعا و دوا	تا اتم تو مکافات و نعم تو
که اسو کجاست قدرت مجبور	تو خالق هر فعال و فاعل	دل ظمیر مست توئی ظمیر	ظمیر را که باشد جز تو اظهرا

اشتمه سخن که یارینا و سبب لیف این کتاب است

باید است که از ابتدا تا لیف این اشاعتی نقل خط اسمی کلی اجاب است که از ارباب این طبعت
 زیرا که چنین تخریج این سبب است که کتاب نقل یک کتاب است بجز تخریج مکتوب الیه بدیگری را نیست لهذا نقل
 این کتاب در آخر کتاب است و در هر دو تخریر از جانب تالیف بطور تقریظ و آتشان است که عین الله صلی الله علیه و آله
 علی عینه کبریا و ایما از خاندان مولف نقلش حکم فرودت بحکم کتاب داخل کتاب میشود و آبروم دین پرده خودی است
 و مع خود از خانه خود است مایه یارینا این است شمام میشود و داخل این معده و دفع این شهر نیز احتیاط
 و نقل کتاب عوده مقدم تر آمد و ان نیست که شعرا را آنچه در معده کنی نظم و شریک مضافین عاده خوان
 واقع کذب محض از دماغ بر آورده اش و اهل و موزون میکنند آئینه ای مضامین خلاف واقع هر چند ظاهر و در
 بیان نمید و نسبت میکنند مگر چون محض در دماغ و مبالغه شاعرانه میباشد آن حقیقت عین مجموع مدوح
 بلکه مدح می باشد و در مدح دین پرده ظاهر و جلالت و مدح شاعرانی شاعر مدح و مدح میباشد
 مدح چنانکه ظمیر یارینی در مقام مبالغه شاعرانه گفته که در کسری فلک اندیشه زیر پا تابو نشد و کاف
 زنده چنین مبالغه شاعرانه و مدح خلاف واقع خود ظاهر و عین مجموع مدوح است مگر اظهار کمال مبالغه شاعرانی مدح خود
 هم مقام شاعرانی زبان مدح پیدا است که اگر از احسن است چنانکه سعدی علیه الرحمه در بوستان شاعرانه مدح میکند
 چه حاجت که در کسری آسمان نمی یارینی قرال سلطان عالم اینجا است که عین است گوی شایسته از صفات
 بجای مدح و مقام مدح پادشاه وقت بتکلف نوشته است که سخن بوصف شده است آن سبب است
 که پیش از این سخن منصفی بود و اما اگر نه منتصب آفتاب معلوم است چه حاجت است بشده اهل و در بار
 پس مدح ظاهر است که مدح از بسکه مدح خلاف واقع محض میباشد لاف کمال بجموع مدح منتهی میشود
 کذب لاف و شاعرانی و بیان واقع میباشد سیم کمال مدح خودش مدح میشود و کما هو ظاهر از این است که

اشتمه سخن که یارینا و سبب لیف این کتاب است
 اشتمه سخن که یارینا و سبب لیف این کتاب است
 اشتمه سخن که یارینا و سبب لیف این کتاب است

خط لایق

از پنجاست که آنچه کاتب الحروف نقل تحریر مکتوب الهی بجواب استحسان تحریر خود حکم قدرت بخامه بسیار در توانست
که مقام قلمها قابلیت واستعداد و انتشار و از بی نکته رشی بخندانی و سخن نمایی کمال فضل و بلاغت مکتوب الهی است
و معاد و همه در مقام خود ستای میوه خود که کمال انشای لفظی معنوی از عبارتش پیدا است زیرا که در هر انشا صفت
جمع شدن کمال اوست یکی فصاحت که تعلق از الفاظ ظاهر و در و هم بلاغت که تعلق از لطف معنی دارد
که بر دلها کار کند و به بیان است نه آید ستوه سلاست که آن بندش الفاظ و ترتیب عبارت است که با الفاظ
ظاهر معانی باطن جامع است اظهار بندش الفاظ و عبارت ظاهر چنان که قوت سامعه از علاج بخشه تعقیب نماید
و باطن معانی و مضامین جدیدانی چنانکه به حکم تمام سامع بخود کشد که این هر صفت در شعر و نظم گلستان می
بجای کمال جمع است لاجرم آنچه در ظاهر است انشای لفظی و کتابی نام اوست که الفاظ و عبارت ظاهر تعلیم
و کتاب ظاهر حاصل میشود و آنچه از معنی باطن تعلق دارد نامش انشای معنویت که و بی نباشد که کتابی که کتب
و تحصیل حاصل نمیشود بلکه در عالم باطن حصه هر یک در مقام است که از باطن باطن میرسد چنانکه در بعضی کتابها
خود شرح بجا شرح داده شده گفته اند **۵** این سعادت زور بازو نیست تا بنحیه خدای بخشه پس نقل خط
مکتوب الهی که جواب این کتاب است فصاحت الفاظ و بلاغت معنی و سلاست بیانی و جامعیت و اختصار مکتوب الهی
توان رسید که جمیع کمالات انشای لفظی و کتابی و بی فصاحت بلاغت و سلاست در اینجا جمع است و فایده اگر کس است
همین یک نظیر برای کتاب تعلیم و اهل است فافهم و تدبر و تامل که در مقام نظیر تعلیم پذیر می تکمیل کتاب
بیان واقعی بنجامه پیرده میشود خلاف واقع بهر خود که در حقیقت منتفی نمیشود و کما ذکره **الف**
آمد بجان سخن آن این است

۹
در بیان جامعیت
و سلاست و اختصار
مکتوب الهی

۹
در بیان جامعیت
و سلاست و اختصار
مکتوب الهی

نقل خط مکتوب الهی که در عرف نام خدا بنام غلام محمد خان نام برآورده بنام این گننام بجواب این کتاب
بطور تقریظ و دیباچه کتاب جامع بمیان انشای لفظی و بی انشای لفظی است با فصاحت و سلاست
و سلاست و فصاحت نظم و شعر جمع است چندین طرز تحریر برای تعلیم پذیر می انشای کامل کمال است
عالم بصفتی و ظاهر آن که **۱** گوش از سر بر زمین آمد **۲** خدا شد منظر طهر طهر بر علم **۳** دلی طهر طهر بخور آن که دیر
بجاست آنچه برین زرد از زبان قلم **۴** بدل یقین تصانیف بکار آید **۵** کی نم که فیض کمال از دور **۶** بسی سوز چو اشتیاقیان این

مطلع الزائف لم یزنی سما کجی هر بار عدیم البدلی سباح و بار بار یک بینی سباح بهار سخن افروختی جان فصاحت
 کان تلخ غمت فطان با بره خطای جوهری کل سلک سلک و اید ضراعه و انگساری درج نجره عقیدت و انگساری
 بر آورده برشتی قرطاسی جدید بد میگذازند با جابت مقرون با داول سرفراز نامه غیرین شهابه بسیل فکری
 بعد از آن کتاب طبع میر الانشا کتب دست فاضل دست میانی نجابت علیهها بعضی موصوفی آمده آیتیکه در آخر تقریر
 و سیاحتی طبع لایزال از خامه این بنیادینه خطایر امبا الغنیست اعناق نیست غلو نیست نفس الامنی نماید بلکه تجت
 طبع ایمان طبع الاسلام و انوار حکمت و مناظره روح و نفس بکلیه قضا و قدر بوده است که این شهابه در شان محمود است
 نه اینست که غرض مدح برای او سخن فرموده است و نه مدح را اینقدر افتخار چه کم بود که با مدح و تثنیای جامع
 کار افتاده سه سخن برای مدح از برای شان است نه اینکه طالب صفت سخن بود مدح و لفظ براعت الاستیلا
 بجز صفت علم و عینیه رسول الله از سه قوم شد اکنون صحت آن جالی گردید که شرح این غیث اللغات موجود است
 و از معانی آن اول آنرا آنچه بر دل گذشت گذشت سه چلویم که بر دل چه عالم گذشت بدین نگاه علم
 گذشت به مضامین عالی هزاران هزار زبان نمی شرح آن بشمار و حیرانم که چه فقره از آن انتخاب کنم که صفت
 آن شرح از هر چه که از احتیاج انتخاب شود و بسمان الدجیم بدو رانچه قواعد پرفوائد و طرز تحریر از خامه لایکیده
 سه همصحیح و همه حق همه بحال لایب همه دست همه صادق و همه بی عیب خصوصاً در قاعده زبر و بنیات و بی الاعداد
 در دست بر آمدن تمام بسم الله الرحمن الرحیم از اسرار عجایب است بی شک بقصد و همتا و شش عدد
 فکر عالی سادگی لایک و سواهی آن از خامه لایب پشانی هر تحریری مزین میشود و خوش معلوم میگردد و این
 عدد و از آن لفظ احد اخذ کرده باشد که این در زبر و بنیات مکرر یعنی از بنیات بحساب گیرند بحال

احدیت قایم میماند فقط

نقل خط دیگر که پیشتر ازین بطرز تقریر با مضامین دیگر بجا آید بر مولف آمده بود از طرز و کثرت
 خود پیدا است که مولف و مقام مدح و تحسان بر خود این نقل داخل کتاب داده است بلکه
 و مقام خوبی طرز بیان و انشای سلیس سهل متنع مطلب خیر سر یع الفهم بنا بر فاده تعلیم پذیر می باشد
 بنامه میسپار که چنین طرز تحریر تعلیم یافتن و همچو مذاق تحریر در عبارت بهر سانسیدنی کار

که کار بر دل میکند که دل میداند بیانش از اقلیم ماطفه بر نیست که وجد نیست
نه بیانی از اینجا است که گفته اند آنچه از دل چیز در دل نبرد

و ان این است

عده نصیحت منور و اعصار اسوه سخن بنجان و زکا جامع الحسنت جمیع الصفات فلان با الهام
بعد تقدیم آداب تسلیم عاقل می نیم تولوی بحر معانی یعنی ناله ایهوش افزا از صدت خامه برآمده برده شود
وصول گردد و از موزون کلمات نسخه ای که بر بلا و غیره گاهی گاهی در برخی تحقیقات بعضی مقامات آن
در دفع خطای آن که بر مطالعه ساله از نقص و قضا و قدر و اله شد باری نسخه مذکور از میانجی نجابت علیه حسب
بدستیا ری شغفی غایت حسین جبهه رسید باعث انحلال انواع عقود مقصود گشت نام خدا از صوت
عبارت دلپذیر شصت پیدا است که فرقیته من باشد و ایمانی بریزد ان معنی بران مقتضی که بر من
نظاره کن عاقلین است که دل یکی مقاماتش خیل خیل از جای دیگر مقناطیس بنظر می آید اگر از دفترهای
دیده و دل وقت نظاره این طلسم که نماید چه عجب که سحر گردد و دره بجای نبرد و الا نشتر طایفه گاهی
از صاحبی مستعار گیرد و آنوقت دانم که چگونه از این چهار قدش بیرون میرود برای انکشاف معنی بی
اعلمه مالا تعلمون چه تمیذنیق افزا و تمام انظار پیرایه رفته و آخر کار مدعا می فرماید لطافت
گویی نشین شده ای حق آگاه نشی در بجا به جند امر جبر الاله سخن کوتاه بن نسخه مرغ و خفاط را بر جز
تسخیر قلوب چه توان گفت لا اله الا الله ربانی و یابید سمانی است که ملازمان علی الکریمه اسرار العیون بر اسرار
العروج فرموده اند و قضیه روح و نفس از حلیه پیش نیست مطلب سجده می گیر لیکن برای دراک این بحر کرم
دلی باید و خاطر می باید چه گویم حال بن تحریر گفتن نمی آید و در توصیف این تقریر در گفتن نمی آید
و لفظ مالک کلام و نادان که سابق نمونید از مدر که قاهر برآمده است ظاهر از مولوی جان می نشود
شاید توار د بوده باشد و رفته مبدوء است انشا که بنام این تیرین فرزند رنجیده رفیق انعام ان الا
مقام است و برای تحریر حمد و نعت و دیباچه آن بطور باریعت استلال شاد و ایمانی که بکار نیت
سبحان بعد چمن چه تحریر بن نقطه حسن ظن بوده است که همین گویا بی در پهلوی گل جاودان نهیم ز شاد

اصل نسخی از
کارزار تمام از
سره شاد و نیت

وادویری که املائی مخلوقات را بیدار بوقلمون بر لوح هستی نگاشته آتواب هر حق و کار و
 طالبان کمال و رباعی اربعه غلام ریخته کلک قدرت اوست و مستند حیات است چکیده خامه قدرت و
 تعلیمی حدیث بیکران است و خواص خانه لطفه جوش حیران سجود معدود و دیدگاه چنین معلوم و فزون
 قدر یک لوح و قلم آفرید بقدرت وجود از عدم آفرید به علوم عجیب فنون بی انتساب
 بهم آفرید به مستی که با وجود ظهور آفران بهمان لوح جو داده برسد بهایت بر لوح شست مقبلی که از این
 او الهی بفرز و ممتاز کفیل مغفرت عاصیان گشت ارکان ایوان حکم اطاعت است واجب نجیب
 حلیه جوی شفاعت و قیام خشنان محمد و داست که بانی نشین انگشت و صلی الله علیه و سلم
 دلیل که از رحمت ایزدی شده پیشوائی که نشأت به خدا غافر است و روش شفیق به پی عاصیان
 بیشکات ما بعد دل داده شاه نگین کلامی غلام محمد و اصل بنگرامی مرده مسافر و طایف
 سخن با که بکار انشا پردازی بهارتی نه در سید و خزان بی رونق حجاب هم بر روی وجود خود کشید
 یعنی بسط الوافیوض نیرانی جامع ارباب علوم صوری و معانی روح بخشنده در قالب سخن مضامین
 آراسته نوون کاشانه و سرشتی خارج خزان سخن و طم قصیده و غزل نشی عیدم البدل شیرین
 محاوره ان مشق قیاس معنی تناسل ایشان فیع المکان علی هم جمیل الشیم ظم کتیا و بکاشان فغان
 و اسماء و فوغنیات و ریاضیت انشا تحریری که بنام این قائم انشا کرده اند بسط گشت و آراست
 اندراج قواعد و جویف و ایند که بخیا الطول انجامید صورت کتابت در صورت خیال فیض عالم نظر
 بتدوین تمام عبارت و تقییمات پرداخته نسخه زار گوش نگارستان معنی فرموده اند و این لفظ را
 باسم طهیمس که انشا موسوم نموده ظمین اگر بدیده انصاف بنفید از تحریر دیگران کناره گرفته اند
 نقش مغفرت و سجیده است نشرش جدید و برگزیده طراز و سلیم طرائف از دقت و تعقید خانی
 عالی بن شامی نیست سحر کاسیت و جنبین مسجع و مر جبره و دعای سه کلام او پسندیده و چیده
 چنین طرز جدید را که دیده به صاحب کلک بار و بهر به صدف و آرا معانی لفظ او بهر بهای طرث
 خوش پروانه کلام و سلطانی بفرز و بکند سخن با جان را در دل با یا عجز دارد و فصاحت ادنی

از مطیعان هست و بلاغت یکی از بلاگران و عجائب اینکه اگر مبتدی کلام نیز از تیز سر به در بوده بخواند
از فیضان این سخن در اندک زمانه نشی کامل حسب نمائند شدن میتواند الحی سخنش و پذیر آید و دلکش
سخن پذیرد و زندگین انوفض کلام ظریف نشان مسیحا عیان گشت زمانه طهر جلوه مضمون نگار پرده خطش
مطلع صبحی گشت زمانه طهر ناسخ شعر کلام چون نشود ذات او مطهر عانی بودی کلام طهر

درین چند شعرا نام اکثر شعرائی می مقام تقریط بطور یا ده گوی شاعرا نه در معر خلان واقع واقع که
در واقع عین مدح همه انی شاعری مدح است نه مدح محدود که آن بیاد قع است این واقع

الش و آباد را هیچ نماند آرد	حال نشین ساخته شک کلام طهر	نظم که بار او قدر ترا شکست	طاهر شاعر آمد قید بد کلام طهر
جامعی در این دوزخ از نظر	هر کشید می غم کلام طهر	هر سوز از زو مهر تیغ	نابد بدو نایب در کلام طهر
خسته شیرین ناطق عانی	چرخ ز دانش سبک کلام طهر	واقع سخن معجزه جید	مطر ز علوم مد کلام طهر
گوهر چرخ علی آخر شریف	محرط و کرمات کلام طهر	برج التجا هست افق زمین	بهجت عیش و سر با کلام طهر

نظم در کلام طهر

نظم در کلام طهر کمال فضل و بلاغت و حسن نافع مصنف مودع گویا میاید که واقعی و صریح است
نه مدح محدود که غیر واقعی و بیعی است بصفت تقدیم و تاخیر ارکان و نفاذیه و تقطیع معنی ساقط میشود
پس چنین صنعت کامل کمال شاعر شایسته دل تواند بود نه در مدح محدود و تاخیر و مقام طهار کمال مدح
مصنف نوشته میاید معاد الشرح خود را قلم خود که نفس خلان واقع است کافهم و تدبیر
که هیچ کس قطع نهمین ساقط میشود جامی یک کس جامی دور کن معانی عین برابر است
خود پرور بدل حاتم بهر گنجی ز جی وانا سر سرور کرم حاتم گهر سنجی سخن آرا
بهر علمی است علامه اگر گیر و بکف خامه کشد چون صورت نامه بیک دیدن شود گویا
همه روزن کلام او می مضمون کلام او بود افزون نام او فصاحت در سخن پیدا
بدل مضمون می رود درین همیشه بری دارد و غلبه نوگری دارد به تفسیر معنی ما
شبه ملک سخنانی میو چرخ همه دانی امیر خسرو ثانی نظیر او بود عبق
دیر می دانش آگاه به بلکه شاعری شاهی با وج سرودی های کلام او بدینضا

شهرت را بود و هر طریقت هم بر او ظاهر حقیقت را بود و ظاهر بعین معرفت بینا
 وکیل مستلک ایمان خلیل صادق یزدان جلیل کامل دوران عقیل محصور بی بهتا
 بیس مشهور رفعت جلیس مجلس غفلت انیس خلوت وحدت بکثرت از همه بالا
 وجودش با جمال آمد جمالش با کمال آمد کمالش با زوال آمد زوالش با بی اعدا
 کسی گزینش را وادارد برین کار را دارد لبی تصنیف را دارد همین شاه کلام را
 بعد اقبال و افزایش شود و اصل تنبلیش الهی ذات والایش همیشه در امان باد
 الحاصل این نغمه آن جامع الصفات تمرین نمودن آداب یا مبحث پیوسته و شرح فضائل
 آن مجمع الکلمات بقدر آوردن یک صحرا با گفتن نمودن این شمه است از صفاتش و جزوی است
 از خیالاتش و بیجا نظر با تصاویر فضائل او بسیار سخن خائمه و اصل با ختم یک کلام فیض طهر تبار

مولف گوید

که این همه عبارت نظم و شعر نظر را معنی هر چند از خاد و اصل نسبت بجانب کتاب است که در نظر
 حقیقت معنی هر یک از اینها را معنی هر یک از اینها را معنی هر یک از اینها را معنی هر یک از اینها را
 و کمال نظم و شعر را در بیان هر عاقل است پس حقیقت اینهمه در حدیث است که از خوبی
 بیان نشی است جان سخن نسبت که انشا مضمون معنی آن فریست چنانکه بالا آورده که در بیان
 آنرا یک حقیقی است که کار بشر که بر قلوب گاه خود علی قد نصیب هم نصیب می بخشد که انشای در معنوی
 از نسبت پس این معنوی بی فطری مطلق میباشد موقوف بر کسب اکتساب تحصیل تعلیم بوده است
 بحکایت انشای فطری که موقوف بر تعلیم اکتساب و زبان اینهاست لازم درین انشای فطری تقدیر این زبان
 که در دقیقه فرو گذاشت کرده اند که کسی این انداز خود و خصوصاً انشای صحیفه شاهی صفات و شعر ملائکه
 و شعر بالفصل این مبارک نظر را هر چند نعمت خاندانی منشی مهدی میگوید که متعارف اند لافانی
 و قیاسی اینها معنی بیان داده است اینکه در بیان این باقی قیاسی که بیان هر یک از اینها
 نزد کینه بود و اکنون در ممالک غیر ایران عین شافی معاد از نوم زبان آشفته و در زبان است که اگر کتب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

انشائیاتی که گفته‌اند را بر زبان می‌گیرند و می‌خواهند که اگر خواننده‌ای غیبه‌توجهی از آن‌ها
 که کمالی اصل مطلب می‌خورد و آدمی لطیف بیان می‌گردد انشائیاتی را می‌نویسد که معنی آن‌ها
 و لکس او بر زبان عبارت که تکرار می‌کنند همان لطیف معنی و مفهوم حاصل است معنی آن‌ها هم بر این
 صادق می‌شود که معانی آن‌ها متعلق به این دین پیدا می‌کند و در انشائیاتی که متعلق به این دین است
 نمی‌آید که الفاظ تازه که طبیعت خود نو پیدا می‌کند که معنی آن‌ها و فریدن و درست آید اگر الفاظ غیر موصوفه
 از زبان خود نو تراشید اطلاق انشائیاتی را نتواند بود بلکه مثل حسنی و حسینی و معنی که معنی آن‌ها
 بدین معنی است که در نظم و شعر معانی آن‌ها از خانه زبان نمی‌آید و تصنیف آفریده است و اگر در معانی که بر این
 کرده می‌نویسد تالیف است تصنیف و خصوصیات این کلمات که انشائیاتی که شتمین بر آن‌ها قبول تحریر می‌شود
 نظاره بوده است از تصنیفات انشائیاتی که نیست بلکه از قبیل تالیفات است زیرا که انشائیاتی که تصنیف می‌را و از او
 طبعاً در بوده است که متعلق به این طبع و واروده حکم علیه یا علیه علم الانسان که معنی آن‌ها
 قلم و علم ظاهر می‌شود پس مقام انشائی معنوی آنچه بر آن از اوصاف آن‌ها متعلق به این طبع و واروده
 این کلمات می‌آید و یاد دارد شده اند بلکه با بالاستیعای قلم در آورده و اختیار نبوده است که بر آن
 نتواند که در دست و بر وقت موج زدن با این مضامین عالی‌هیه و خوش‌خواس و خاس و قراط و سلسله و قوت
 و تدوین کمال مساحت می‌کند خصوصاً اگر مضامین جدیدی که در این می‌آید از اقلیم ناطقه می‌آید چگونه توان
 و بجز همان قوت عالی‌هیه دیگر هیچ‌کدام می‌باشند فرصت و قوت و خاس و قراط و سلسله و قوت و خاس و قراط
 کجا که از این ناطقه و از ناطقه ناطقه می‌آید و در دست و بر وقت و خاس و قراط و سلسله و قوت و خاس و قراط
 حافظ و ناطقه و خاس و قراط و سلسله و قوت و خاس و قراط و سلسله و قوت و خاس و قراط و سلسله و قوت و خاس و قراط
 چون با خود می‌آید که در این ناطقه و از ناطقه ناطقه می‌آید و در دست و بر وقت و خاس و قراط و سلسله و قوت و خاس و قراط
 مضامین می‌آید که الفاظ ظاهر و قیاسی که اطلاق انشائیاتی در آن می‌آید که در دست و بر وقت و خاس و قراط و سلسله و قوت و خاس و قراط
 چون از نظر مضامین انشائی معنوی همه کم فرصتی و ضیق اوقات بسط بسط می‌شوند و در نتیجه جمیع معانی و قوت
 با ناطقه و از ناطقه ناطقه می‌آید و در دست و بر وقت و خاس و قراط و سلسله و قوت و خاس و قراط و سلسله و قوت و خاس و قراط

گردان کار سهری نبوده است که فرصت وقت دستار علمی و سواد علمی در علم و فضل و عیالی و سیر
میخواهد تا که بر توحید آینه مشوات اولی بخط مولف بهم رسیده بحاجت مجله ترکیب ده شد سیرالان
که کم از چهار جلد و زیاده از هفت جلد نخواهد بود چون همه ابیاض و حیا که در آن اختیار خود نموده است
و نام اثری آن که با سیم است از مضامین آن سبب مثل خبر میدهند تا هر کس از قدر شایسته مضامین و مباحث
بهر جان منت نماید گرفته تا شکر ده بکار تواند برد که کاهله و غایره و حاتم چون ما اکثر جزایر
مضامین سیرالان فهم میدهند تا تفصیل سالی آن اثری آنکه تا حالت تحریر مضامین سیرالان برده اند
بخامی سپارد تا هر کس از قدر شایسته جوایز مضامین و سیم بهم باشد از مضامین سیم سیده بهر
در زندگی مصنف خواهد بود که هم تواند رسانید که مقام نام گنیم متوطن بلکه نام اردو حال دیگر
لکن با سیرالان سیم گنیم که نگین مخفی نبوده است جوینده یا بنده من جلد فوج کتاب سیم سوطه
بنام غیر الیمان که اعداد تاریخ سن ابتدائی تالیف کتاب سیم نام است متن و سیم منزل و سیم
مشعر و مقام که هر مشن سیرالان جلد الیمان است از انشائی منقولی که در حقیقت بخانه الیمان
از آنکه اول ظاهر الیمان است مقدمه اش در بیان ایمان است که بر مقدم است بعده کتابت و کار الیمان
ایمان است و کتاب الغیبات و غیر ما متعلق به این سال است البتة و سیرالان که بلا و سیرالان خوف و رجاء قطع
حرام المستقیم و طلب عا و وجه دلیل عقلی در فرائد تلاوت کلام الله و وجه دلیل عقلی در فرائد تلاوت
درود و فضائل آن رساله خدائشی و تخصیص ذکر الاهی بر کتوبه اقسام عبادات که هیچ کار و نیوی بهم
حرکت و سکون عالی از عبادت نتواند بود و رساله معرفه الروح و معرفه النفس و محاسبه النفس و
در مقدمه قضیه و قدر و مشاهد الحقی و رساله اصلاح ذات البین و فعل فیصل در سیرالان لفظی شیخ
مدنی و مصالحه و سیرالان منتهی جذب عشق و واردات قلبی منقح الرزق و آنرا وحدت وجود و وجود
و صلح در سیرالان نفس و شیطانی بیان ثمرات و طریقت و معرفت و تحقیق و ذوق طایفات
یقین و علم یقین و یقین حق یقین و علم حق آن مصنف عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و اهر و ذوق
میان الیمان رساله در سیرالان و وجهت و حرم و غایت ثمرات آن برار و اح و نفوس رساله کشف الیقین

به تحقیق تمام در ساله دستورالحمیت و متنویات و قطعات مبسوطه مناجات عالیہ مؤزولن کہ
 ہر یکانی عالی و سترجی مقامی خبر میدہد و رسالہ جہد اختیار و غیرہ تا و جلدات جدا گانہ از رسائل متفرقہ
 مثل اسرار نبوت و سراج النبوت و فضائل النبوت و معرکہ کربلا و اسرار غفلت و کتاب طبع السلام
 کہ لائق ملاحظہ صاحبہ لائست و رسالہ اسرار عشق و عقل و اسرار محبت و مسوالات و جوابات
 در فوائد و مضامین کتاب بان انگریزی سالہ ترغیب القرآن کہ دیدنی دار و دو سالہ ہایت السنود
 و تقویت الاسلام و رسالہ کتاب مبسوطہ جلد جدا گانہ سیمی اسرار حکمت بطور تاریخ و سوانح خاصہ
 او و کتاب مبسوطہ جلد جدا گانہ بطور تاریخ او و در سبب نایش حضرت سپہر حقیقت سلطان عالم ہائی ناکار عالمانی
 اسرار و احدی کہ قریشیت جزو است کہ در ہر قمرہ اش صفت عہدہ کلیہ جاپسن تاریخ ہری آید
 یکی تاریخ تالیف کتاب ششم سن جلوسی شوم سن تاریخ جلوس ہجری چہارم اعداد نامی
 حضرت بادشاہ عالم فی تکلف ہری آید تاریخ تالیف کتاب جو اہر الکلام شاعر اعظم
 منشی جو اہر نگاہ صاحب اگر داشتہ ناطق مکرانی شیرازی بیان جہ اندراج آن آخر کتاب
 تا محمول بر خود ستانی خود نباشد

چون کمال جو قابلیت اہل سخن از سخن معلوم شود پس کہ تقریظ این محلات کچترہ سخن نوشتہ است حضرت
 باطما جو کمال خود مدح خود نوشتہ است مدح مولف کتاب بر آکہ حال بی استعدادی کم باگی لغت
 زقطہ باعتراف دکلام پیدا است بلکہ وجہ موجد و سبب کم باگی و عدد کم استعدادی و بیستہ ہر ہفتہ
 کتاب و اتبعی شہادت با اعتراف مولف و مدح کہ اکثر ارباب و اباب الای مسودہ قول عن بنام
 تقریظ کتاب جو قابلیت خود بنظم و شعر نمودہ اند و حقیقت مدح خود نوشتہ اند مدح مولف لاجرم نقل
 درین مطبع بدینو بطبع نمود کہ ہر چند نظر ارباب معنی اظہار جو قابلیت تقریظ نمودن مولف مکرر ہوا
 معنی لفظی مدح مولف کتاب فتنہ پیش و آن شخص غلاف واقع بود لہذا نقل آن نہ تقریظات کہ
 قریشی زہدہ صندخہ یا بخیر یاری خود نوشتہ فرو فرمودہ دیگر شعری چہ کہ یکی از سترجی سلم النبوت بدین
 اطلال و غنیمت مولف بعد دیدن تمام کتاب استیجاب بہت کتاب طبع از تقریظ و تاریخ تالیف

کتاب خاتمه مسوده کتابی است فی البدیهه نوشته داد نظر اینکه تحریر چنین نثر میسر مسلم الثبوت برای
مجموعه ما یا به اعتبار و استناد است نوشتن ضرورتی و تا بدین حلیه نمونه از جوهر قابلیت قیاس
جواهر الکلام که از این کمال با تخلص نام آن هم با سببی جمع است بجلوه ظهور و در آید که منشی نمونه از روان
ازینجا است که درین کتاب هم در مقام نظائر تحمیسات لفظی و معنی این جوهر الکلام را می بینیم
جوهری بطور نظیر رسد و ناموده شد که بر جوهر کلام آن جوهر الکلام شاهد عادل باشد فضلا علیه که
انجمن اشعار در سن تاریخ این کتاب کمال جوهر او شاهد ثانی است پس بشهادت همه شاهدین
عادلین مشهور است که ادای مضامین صاف صاف مطلب خیر چنین سلاست بیانی سر لعل الفهم
بدون تعقید اخلاق در نشر اسانده این بان هم کمتر دیده شد چه باک نظر که عاریت فی فایده عایت
شاعری تعقید و عوج و کدش با عارضه خلاف واقع خالی نمیشد که اگر از احسان دست

وَأَن اٰمِنُ سَمْتَ

بچار کن جهان منشی ظهیر الدین
همیشه ماند معز بدور شاه اوده
چو از تنجه طبع گرامیش انش
ماند بیج کتابت که قدر او شکست
بلفظ شسته او بیج بوی سالون نمیت
برسیت بخت عبارات اوز بوی پیاز
چه گوهر رسیت که پاک از عیوب بزر بهاست
بود معافی نازک بلفظ گلینش

بدینہ دوم نظارہ سال بحری او

نوشت خامه جو هر نكو كلام خط مير

تقریظ و لیدیه از تنبیح افکار مولوی سید صدق حسین صاحب مصحح ملام مطیع و دوستان
 نیایش لایحه و لایحه ساینده در شهادت سیر رسیده که نقوش عدم را از قلم قدرت بر نه وجود و کائنات
 معانی را به نیکو لفظ و بخت کرده بر نه قلم طاس جاوه گریخته بخت کمال بر صفت همه انی در کمال بر صفت
 و در بیان ملام علی دست فکر استون زنجیر نموده در بابت اختر اعش سر در گریبان نقوش خیال را
 چه مجال که ادا و تره عجز و بیرون نه و یک هم را کجا یار که درین وادی ناپیدا کنایه قطره نثر
 از دست و زبانی که بر آید که زنده و جوش بر آید و از هر کلمات لطیبات و آثار تحیات را کایت
 پیشکش با نگاه عرش چاک و سرور عالم سیدی آدم طهیر الموری محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اوجیایم
 زهی نور قدوم مهینت از پیش کلمات چارسوی عالم را مطلق انوار ساخته و جوی علم باطنش که
 در خنجر مذاسب سابقه پرورده و حماد و افرو و مناقب مکتاثره بر یمنش شرافت منزل نظر العجب
 منظر الغریب و صی مصطفی علی اله تعالی سلوات الله علیه علی لائمه من ولده اعلام الهدی و صاحب الد
 آما بعد اگر چه از بدو ایام الی یومنا هذا الوقت کتب و صنوف صحف در من انشا پر دازی و عبارات گدیز
 و قواعد و نشین تالیف و تصنیف شده بمعرض طبع در آمدند و با شاعت خود با واکاوشی بنگان شدند
 تا با جناب مستطاب و بر خیر منشی بنی نظیر عالم با عمل فاضل اکمل جناب منشی محمد طهیر الدین محرم
 بکار امری طریقه نو بدست آورده کتابی محتوی بر صفت بیان انشای قدرت الهی و انشا حقیقی
 و انشای معجزات نبوی و انشای کرامات حضرت مرقوم می و صفت تصدیق و غیره با شاعت و عزای بسته
 تصنیف فرمودند و شائقان علم و کمال را ذوق کلام فرودند و هم با سلی طهیر الانشا نام نهادند
 فی الحقیقت کتابیست که بتدبیر از قوت علمی و استعداد در بانی دست دهد و نمیشاید از انفاق معنوی لذت
 روحانی از او بدست لایحه علی العارف الفطری ناطق الشرف تقریف کلام بلاغت قطاش از سبطه تحریر
 تقریر بر دست حاجت نشاط نیست روی و لایم را بعد الحمد لله که این کتاب جواب منتخب تنبیح
 با صبر و استبداد اکثر انشا تقان در مطبع فیض جمیع جناب مستطاب شهور نزدیک و در جناب منشی محمد
 لایزال انفرج و المهر در راه می شده ۴ دوباره تصحیح و تنقیح کامل بمطبع محلی شده حامل گلشنی خان

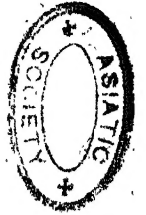
12 Cal
Cal
156

کتابت

<p>استعارات و محاورہ اہل زمانہ کی مدحیہ کتب میں رقعات حسن جگنام رنگ رنگہ جو نصف عظیم محمد حسن خاص محاورہ و سائیرین اولیٰ تاخر رقعات ہیں۔ رقعات نامی تصنیف مولوی حکیم الدین صاحب ہندو ماسٹر چوک اسکول۔ انشاء مفید تصنیف منشی محمدی رام صاحب پنجرخہ ولایت تصنیف سید ولایت علی نقی تضمین گلستان گلستان سعدی میں جس قدر اشعار نظم تصنیف ہوئے ہیں اسکو گرہ عمدہ نظم دی گئی ہے۔ سکس مسلسل تصنیف منشی چندر کا پرثاد جیون تخلص مصنف نے قلع ہر بارہ کا تسلسل ہر کلام پورا سے پیدا کیا۔ انشاء عجیب مشہور کتاب ہے۔</p>	<p>مشہور و معروف ہے۔ ایمان اللہ حسینی بلاغت و حسن میں موصوف و جملہ تصانیف دریل طفال کے بے مقید ہے رقعات نظامیہ مشہور کتاب ہے۔ ہفت ضابطہ تصنیف سید علی نقی خان ریس اطفال کے لیے۔ گلزار ولایت تصنیف مولوی سید ولایت علی نقین انشا میں نہایت عمدہ زبان کی کتاب ہو بطور نظام رقعات گلستان حکمت بابہم گلستان کو بطور رقعات کو مولوی عبدالغنی صاحب آرومی نے تصنیف کیا ہے۔ انشاء و فائق تصنیف مولوی محمد فائق درجہ انشاء و صفدری حسین رعات فارسی اور اسکے مقابل اردو میں۔ انشاء گلزار رحیم تصنیف مولوی تقی جعفر فاروقی</p>
<p>ہزارستان سخن ناسخ و آتش و آباد کی خوبی بہ طرح مجمع ہیں رعد و چمپا ہے اردو۔ دیوان سخن فصاحت تصنیف منشی جواہر سنگھ جوہر۔ دیوان گویا تصنیف فقیر محمد خان گویا ناگر و خواجہ مطبوعہ نظامی۔ دیوان زہد تصنیف نواب سید محمد خان بہادر لکھنوی</p>	<p>فکر در شیدائش۔ دیوان ناسخ کلیات شیخ امام بخش ناسخ ہے دیوان حوض و حاشیہ میں چھوٹے اور کثرت شائقان سے چند مرتبہ طبع ہوا۔ کلیات آتش تصنیف خواجہ سید علی نقی کھنوی۔ کلیات امیر اللہ تسلیم نامہ تاریخی نظم چند تصنیف منشی امیر حبیب تینہ ناگر در شیدائش و ہوی نغیر۔</p>

اشتمار اجماعی از خسروی

خدا ما کبیت بجه لو ترید ترے سحر آحلا لگا علی الفطر طاس بالقیسم
حضرت امیر خسرو دہلوی رحمۃ اللہ علیہ کی تصانیف پر گزیدہ سے اجماعی خسروی بھی ایک ایسی کتاب
ہے کہ سلف سے آج تک بڑے بڑے مثنوی اور فیاض ادیب اور فصیح و بلیغ گذرے لیکن کیسے ایسی
کتاب نہیں لکھی جہن فن انشا کے متعلق اس قدر صنائع برائع اور لطائف ظرافت اور وقایع لطیف
و نکات و معانی بیان کیے ہوں اور اختراعات و ایجادات متنوعہ کا اکریم رکھا ہو۔ یہ ہے کہ سید فیاض
سے یہ حصہ حضرت امیر خسرو ہی کے لیے مخصوص تھا اور خیر نہ گوہر کہ لغو اسے ان لٹ
کنوز اس تحت العصر شمس منفتح استیجا اسنہ اشعار انہین کے واسطے دیر عین الالہ
مفضل تھا جسکو اس فخر المقتدین امام المصنفین نے اپنے کلید زبان و درخان سے کھول کر ہارے لیے
وقف عام کیا۔ یہی کلام نہیں کہ سبط حضرت امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ سے احیاء العلوم اور
حضرت مولانا روم سے مثنوی شریف اور امروا القیس وغیرہ بھی عابد سے سید مخلص اور نظامی
سے شہنشاہ اور سعدی سے گلستان و بوستان یا گوکار اور مقبول روزگار میں سبط حضرت امیر خسرو سے
اجماعی خسروی یا گوکار اور منظوم نظر اولی الالبصار ہے۔ ایسی کتاب میں اور ایسے مصنف نہ پیدا ہوے ہیں نہ ہونگے
جو شخص اس سخن رکھتے ہیں اور نہ وہ لوگ جنکو فن انشا کو حصول کا شوق نہ نگیرے اس کتاب سے پورا
پورا استفادہ حاصل کر سکتے ہیں اور اس کے مطالعے سے نہ صرف فارسی میں دیرینہ نظریہ ہو سکتے ہیں بلکہ
عربی کے علم ادب میں بھی بہت کچھ استفادہ کر سکتے ہیں کیونکہ جو اشعار عربیہ نظم و نثر فارسی کے ساتھ
آگئے ہیں وہ زبان کی جنینت سے کی طرح کلام مل عرب سے کم نہیں ہیں اور محاسن شعری اور خوبی
بیان اور مضامین کے اعتبار کو کہیں بھی ہو میں چنانچہ بفضلہ تعالیٰ یہ کتاب لا جواب علیہ طبع سے
آہستہ ہوئی ہے جو کم بہت عمدہ اور دیر کاغذ پر نہایت خوش خط چھپی ہے اس واسطے فقین کامل جو کہ شیرازی
نسل شیرازی لطیف (کہ امیر صاحب کا تبرک ہے) بہت جلد ہاتھوں ہاتھ جائے گی۔ کیونکہ
ایک زمانہ مدت دراز سے اسکا مشتاق تھا ہے۔ خسرو گہرا انداز سے
ابن نمیر گفتار چہیت روز و شب جنبہ شکر ابن نمیر دیار و بر زبان فقط



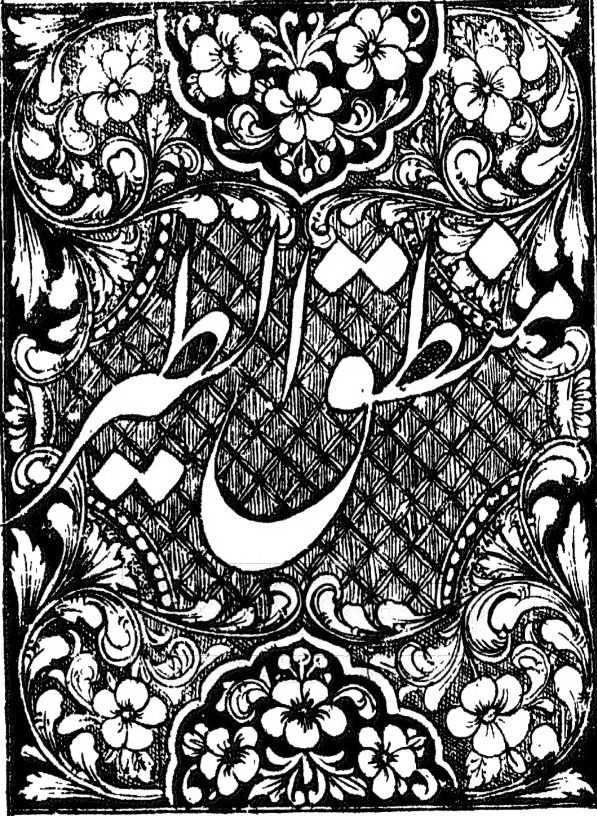
روز و شب
بکند نامہ
رخا فانی
یون حاشی



هدیه از طرف انجمن العلماء علی صاحبین بحمد سرکار خیر باد حفظه العالی و امیر کرامت



بکون صنایع مکینان و فضلای قریب و باین



مطهر فی منشئ نوالی و تحو طبع ین جهان شد

Cal.
Coll.
156

Cal.

